این تحفه که ... است
این پایه ساز زرین تاج

شاهی که جهان ... است
شاه جهان که با عدل ... و محتاج



انوار جلال در سر
... چنین ملک

سپهر چنین است
خورشید خوش ... ملک

افلاک که در ... است
... ملک

دریای کرم در ... است
... اسیر ملک

حجت بر منکران
... دین پایه ان

معجزه است
برهان مبین معراج

هو المالک بالاستحقاق

[illegible]



هو المالک بالاستحقاق

[illegible]



هو الملک السبحان

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

گوش دارید ای بحرا و بدان هوش | تا شنا ما نان بگویی هوش و گوش
نوش مردم از شکوفه دان و ناب | نوش فن از چشمه سار آفتاب
آتش است آفتاب لایزال | ایمنی ذات از کسوف و از زوال
آفتابی در تجلی روشن کشید | از حقایق ذره‌ای باشد پدید
آفتابی گیتی آرای کیا | از گریبان ردای کبریا
آفتابی پرتو آن جان جان | آفتابی سایه آن آسمان
آفتابی عالم جان مخزنش | عشق عالم سوز عرصه عالمش
عالمی در آن بسی دریای نور | آسمان شیرین کن دریای شور
آسمانهای حقایق موج شان | عشق دریا سوز ذره اوج شان
ره بهر دریا از آن دریای ژرف | که در آن عشقت صاحب شرف
عشق هم صیاد هم دریاستی | عشق هم مجنون هم لیلاستی
عشق استی نار و هستی سوز ما | عشق استی بخش و هوش افروز ما
عشق باشد با دو موج انگیز یم | عشق باشد موج دریای قدم

پوست چون از مغز خود ماند تهی | جنس و خارش باشد بی بهی
نور عالمتاب حق ذات شه است | نور بخشش کو هر مهر و مه است
آسمان عشق را روشن سهیل | روشن است این آسمان آن طفیل
عشق بر کش کو هرش را پایه | عقل ره جو در ره او سایه
راستی در نگار و در نهفت | تا فریدش خدای فرد جفت
بنده‌ای زو گرچه از شاهان برتست | خود ولی هر بندگی را بر درست
پیش زو آن آفتاب تابناک | خفت دارد روز و شب بر تیره خاک
تاج و تخت و ملک و ملک و جاه و فر | می‌نخواند فر ابساد و جز هدر
در ره حق دست کو هر شیخ او |
این ملک را صورت سازی این چنین | آفریدش این چنین جان آفرین

آغاز سخن

آن یکی بشنو حدیثی بس شگرف | تا دو دریای تنگ معنی و ژرف
مصر را فرعون قبطی کد خدای | زانکه بر دست خدایی بود پای
چشم بینش را انکار انباشته | رایت کفر و ضلال افراشته
کرد دعوی کین منم خلاق کل | زین زفاک و خار آرم زرد و گل
از من این نه خیمه زنگار گون | شد فراز آن بی طناب و بی ستون
زین نگین گستردم فرش خاک | زین بحرفی برکشیده عرش پاک

[illegible]

قیروان تا قیروانش ملک ملک — دُرّ یمی از ملک او افلاک فلک
ورخداوندان شبان این گله — موی شبان زو بگیر کان سلسله
هر که در هر کشوری نام آورست — کز ملک شاهست و سلطان سنجرست
جمله را رو بر در سلطان ما — او نه سلطان بلکه جان جان ما
نرم گوی و نیک خوی و پاک زاست — خاک پایش قبلهٔ آب حیات است
پیش بر دانش بخاک رهبری — کان زر دان بر تر از هر برتری
در خداوندی بکار بنده گی — کز خداوندش بود پاینده گی
هر که نام او بشاهی در جهان — کی نظیر آید بدان شاه شهان
چرخ نام زال چرخ و چرخ زال — می نیابند این دو از نامی همال
گر ترا داود خواند نام تو — آهن آید نرم گی بر کام تو
خواجه گر الب ارسلان نام غلام — نی غلام الب ارسلان آید زنام
گر نشاند کودکی سوزن به تیر — آن نگردد تیر آرش را نظیر
نام ماهی گر نهند سگ در آب — سود کی زان تشنه را در قاب
بستر پس روی نگار رنگ رنگ — کلک مانی در نگارستان گنگ
هم کرشته کین فریدون آن عجم است — این نگار عیسی و آن مریم است
این حصار مصر و آن دریای نیل — این شال موسی و آن جبرئیل
این نشان اردی و آن هنگام دی — این نگار خسرو آن تمثال کی

[illegible]

[illegible]

ای ملک ملک رقاب بی برابری — ای ملک اسم و شه اسم پادشاهی
این ملک گنجور گنج آگهی — این ملک شایسته شاهنشهی
هر چه بر امیش خرجان آفرین — جمله گوینده آنچنین است آنچنین
در سپاسش چون برآهنگ زبان — به که خاموشی گزینم زین میان
باره رانم سوی مقصد ای شفیق — گر گران باشد بسر آید این طریق
در بهین روزی در این خوش روزگار — روزه گی با خسرو آموزگار
در همایون روضه کش آب و خاک — چون روان روشن و چون جان پاک
آسمان از چتر پیشش سایه — آسمان از آب حوضش دایه
طارم ستروان گلها بر آن — چون بر این فیروزه طارم اختران
صف بصف از چار سو سرو و چنار — چون غلامان ملک در روز بار
بر میان در بیا راز زر و فر — چون بتان راز پر طاوسان تر
گشته زان مرغان زرین پر و بال — عرصهٔ آن رنگ رنگ و خال خال
موجهای آبها در دلبری — چون شکنج ابروی غضبان پری
کاخ خورشید اندر آن خرم بهشت — جرم خورشیدش یکی از زرینه خشت
آن همایون کاخ فرخنده فری — دیده آیین رانه اسکندری
اندر آن دارای دانا تکیه زن — چون خرد در مغز و چون جان در بدن
هم در آن آیینهٔ حق ... — صد هزاران عکس از نور خدای

[illegible]

در دل شه ژرف دریای راز / موج دریاهای او گوهر طراز
زنده و جاوید جان زاد وی او / چشمهٔ حیوان نهان در نای او
گاه ذره‌ای درگاه از ماه و تیر / در نوال آن شاه و در تیغ امیر
که ز رزاز خسروان باستان / شه بدان دانا سرایان داستان
که بیان اینکه از این چار کی / زشت و زیبا را حکیم افکند پی
هر دو صد زان چار چند سر یافت / تا زهستی گوهرش پیرایه یافت
از چه قیر انگیز شد زنگی بروی / از چه عنبر بیز شد چینی بموی
هر دو را اسباب کون از رنگ سبب / از چه شد آن مصطفی آن بولهب
مصطفی سلطان علیین سریر / بولهب خار زمین نار سعیر
که شوند از چار اصل از هر نسب / که کنند آهنگشان شیرین آب
هر که بینی گوهرش ور ناخوش است / هم ز باد و خاک و آب و آتش است
آن یکی سلطان دخوان و جهان / آن یکی در ریش و دنبال او بجان
آن بلال مؤذن بام حرم / ان شمس مولوزن بیت الصنم
کاشفان اسرار شاه جلیل / انجمن افروز از روش دلیل
مهتران راهی در آن بارگاه / چون ملک در آن همایون کارگاه
پای تا سر آسمان چشم و گوش / ان سخندان نوش بخش کام و هوش

نعت شمس شاه با ناظم کتاب

از سماع و وجد صوفی یاد کرد / عارفان راه حق ارشاد کرد
این گروهی را که بر تن پوست بار / مست و بیخود از شراب عشق یار
جان علوی برده بیرون از جهات / روی روشن تافته از کاینات
کام آزاد را شمرده گنجها / گنجشان بر جان ز جانان رنجها
نه ز مدح و نه ز ذم شاد و نژند / نه ز بیش و نه ز کم در چون و چند
چون تن پاک علیشان خاک روش / چون علیشان های بر اورنگ عرش
عاشقان و عارفان حق پرده / این گروه هندین گروه این گرو
هم گروهی خوانده خود را زین جهان / کرده نام این جهان دام جهان
همچو ایوان جرس جنبان نغن / در ره این رهروان راه زن
بوالمعالی را که از دود رسول / رهزن آمد دیو خوئی بوالفضول
آن فسون دیو رهزن گوش کرد / فضل جد خویشتن فرموش کرد
زان بفضل افتاده در چاه ضلال / بیم در بیم و نکال اندر نکال
از در علم و ادب تافت روی / باده و بر زن رود و بازار پوی
گاه بیخود یار رند مصطبه / گاه سرخوش از مغانش سر به
گاه اندر هایهای و هوی هوی / که منم آن عاشق دیدار جوی
که بدلقی رنگ رنگش تن نهان / که منم گنجور اسرار جهان
این همه دام ره زر است و سیم / مصطفی نی هر کرا تن در گلیم

[illegible]

گفت کای شاه جهان بر مرد راه / شد تباهی از جلوس تم شاه
در قیامم من بکام خویشتن / کام زن یاران بکام خویشتن
شاه خندان شکفته چون بهشت / گفت کای بیچاره از زیبا و زشت
روی از راه پاکان تافته / سوی دیو راهزن بشتافته
کرده بیرون گفت پیغمبر ز گوش / سخرهٔ اهریمنان آورده هوش
این روا باشد که در شرع پدر / خون فرزندی چو تو باشد هدر
مر ترا زین سیرت و سان ای فتی / حکم قتل آمد ز شرع مصطفی
من نرفتم در هلاکت ورنه تیغ / حکم شارع را اندر سر سد ریغ
مر ترا یکانه دانشمند از آن / خوش شدست تن بخواسته جان
نیک نبود دیو خو فرزند جم / از چه داری خویشتن را متهم
گر ترا عرق پیمبر در تن است / جان تو چون سخرهٔ اهریمن است
بگسلان پیوند از آن دیو مضل / تا بصدر اندر نشینی متصل

سخن گفتن بطریق معذرت

صوفی اندر پیش کا شهریار / خواست آرد پاسخی بر اعتذار
گفت بوکند ای ملک بر بستان / گرچه شد گمراهی من داستان
لیک با آن عاشق دیدار جوی / گر من از ارشاد دادیم یار جوی
روزگاری بردم از آن روزگار / گر مرا آن پیر بود آموزگار

[illegible]

[illegible]

تا نشاند آتش دل را ز سوز / آتشین آبی گرفت آن دلفروز
بود چندی اندر آنجا میگسار / لولیان میگسارش در کنار
گاه اندر خمر و گاهی در حشیش / گاه از ساده که از لولی پریش
گر چنین شنعت ز شرع مصطفی است / آری ور اسم شرف هم صفات است
خرقه پوش از من چو بشنید این سخن / گفت او را گر چنین باشد فن
من کنم تفریق مر او را کو چنین / کرد و از خود تافت روی از زین
من شدم خاموش و او در گفت بود / لیک با آزرم گفتش جفت بود

تجدید سخن نمودن شاه پاره تفصیل حکایت

باز فرمود آن شه درویش دل / کای گزیده هادی خویش آن مضل
تو سلاله زان بهین میر بزرگ / کش گواهی بر بزرگی داد گرگ
گرگ بر زبان بچه شیر ای پسر / کو هم از آهنگ سگی گر کینه در
روزی از بهر تفرج سوی دشت / موکب فیروز سلطانی گذشت
دیدم اندر ره جوانی ساده روی / کش سیادت غازهٔ روی نکوی
از فساد هندوی بگزیده یار / پیش او زانو زده محتاج وار
کف بکف بوسی و راندی راز باز / با ستایش با نیایش با نیاز
چون چنین دیدم بر آشفتم ای پسر / آن سلاله پاک پیغمبر حقیر
بر من است بس گران کردار او / بانسید افتاد چشم کار او

[illegible]

بشنو این اندرز و پند سودمند — تا رهاند جانت از بند و گزند

حکایت بطریق تمثیل

پارسائی را بر مستی نشست — محتسبشان دید و دست هر دو بست
سوی زندانشان کشید آن عنود — تا ز سلطانش رسد جاه و سود
پارسا در تیره شب زاری کنان — باده خوار از شور مستی کف زنان
هوشیار از بیم جان در وای وای — مست اندر هوی هوی و های های
آن زکی از یار بد لاحول گوی — آن غوی زآهنگ نیکو تازه روی
گفته لاحول از چه شادی در بلا — گفت فردا گو ببینی بو العلا
اینچنین پیدار این باد آن دژم — تا که آن مرغ سحر بگشاد دم
محتسبشان سوی آن سلطان داد — خشمگین آورد و کرد از رقعه یاد
پادشه چون پارسا در بند دید — محتسب را گفت کای دیو عنید
خود تو مستی وز روی چخودی — رقعه با نیکان این هر از بدی
در سرای این گناه وان کژ ند — در خور زندانی و زنجیر و بند
بند ایشان گشای ای نابکار — با نیاز و لابه او را اعتذار
ورنه تیغ قطع و سیاف غیور — نکسرت تازتن کند پاک دور
محتسبشان بند بگشاد از هراس — با نیایش با ستایش با سپاس
گفت ای حیران راد و مؤتمن — زین گنه بخشایشی بر جان من

گفت نجمی شوع با او کای سنی — چون ز کلاری گریدی کلجی
چرخوردی با پلیدی ناقبول — ناقبولت گشت احکام رسول
ریش و سبلتای چنین اندر قی است — تا قفی از پاکی و ریخ و پی است
به که بیزاری نمائی زین صفات — کین صفات برد آب پاک ذات
ای نفرت زآسمان بر خیر خیر — باید تا از خوی نارسا نفیر
گر مراج ویی فرخنده نیت — لیک با فرخنده کامم تربیت
چون شدم یار حکیم دان — گشتم از فیض وی بسیار دان
زیندم کز با چنین فضل خطیر — خانه میرم بود جا یا وزیر
بهده با آسمان زین سان شور — خویش وا راز بد ای شوریده دور
من نجویم گرد میران بار — بلکه میران مر مرا جویند یار
آن نکاس آید چو با کوکرد یار — بیجد از کو هر شود زر عیار
زر ناب ار یار با ناری غش است — زان سیه رو باز در سرخ آتش است
گر نعاب شر ره شیران خوابگاه — ور ز ناب گرزه ماران آگاه
بس که در کاخ بدان فهد حریر — یا که از جام دوان جلاب شیر
آری آری شهد از جام بدان — زهر باشی به کام بخردان

و همچنین حکایت بطریق تمثیل

آن شنیدستی که اندر ستون — ستیدی را کرد آن مغنی نگون

زان پس کز بیضه خربط برکشید   لک لک بچه خربط چون بدید
از تحیر که فسرد پیچ و تاب   از تصور که نخفت اندر عتاب
کین چه ننگ است این چه عار است ای صبیح   ماده موبان شد بگو کند صریح
که بدان دانای اسرار نهان   کاو دید از بهر ما مار و دهان
هم از و منقار ما ناخن برای   گشت بر اندام مار جان گزای
که منم از این گنه معصوم و پاک   چونکه پاکم از الاکم نیست باک
آن غیور از آشیان شد بال زن   جنس خود را کرد یک یک انجمن
گفت کای یاران مرا عاری چنین   او فتاد از شوخی یاری چنین
منتشر شد عار من از کار آن   غیرت یاران نگر تا بار آن
صد هزاران لک لک آمد با شتاب   شد نهان از پر لک لک آفتاب
جمله خربط بچه را دیدند باز   با تحیر تا نگر چاره ساز
عاقبت منقارها کردند تیز   جسم مرغ متهم شد ریز ریز
ای طلبکار جهان این نغز پند   هست یار این جهان را سودمند
گر تو را باشد هوای آن جهان   نیستی جو در ره حق چون مهان
گر عزت بایدت خواری طلب   این گهر از مخزن زاری طلب
نفس شومست اژدهای جان شکار   پاس جان را پشت بار اژدها مخور
نیستی حبل است راستی   نیستی جو چونکه هستی خواستی

گر ببارید آتش از ابر سیاه   ور برآید نیزه از جای گیاه
آن بچشمش چشمهٔ حیوان بدی   این بچالش لاله و ریحان بدی
رهروان عشق را ای دوستان   آتش جان سوز باشد بوستان
گشت از عشق خدا او بد خلیل   آتش نمرود گلشن بر خلیل
آن خلیل از آسمان و از زمین   پا نبرد آن دیده و فشاند آستین
زانکه دانا بود از آن کار خوش   که نکشش رنج از آن بار خوش
یاد حق بر عاشقان سوخته   گلشن آرد آتش افروخته
گر نه یاد بوستان افروز شان   بوستان چون آتش جان سوز شان
عاشقان مرغان آتش خواره اند   همچو آتش خواره آتش پاره اند
همسان نی زانکه آتش گر خوش است   زانکه آتشخواره را آتش خوش است
خار خاکستر چو آتش روشن است   بر سمندر روشن آتش گلشن است
آن سکندر راند بر دریای قیر   بهر آب زندگانی خیر خیر
آتش عشق است آب زندگی   گر بجان گیرد دهد پایندگی
همچنین خضر کهن تازه خوش است   کش بجان آن زندگی بخش آتش است
این سخن بگذار در آن ره کلیم   دید بیماری کسی را در گلیم
باز پرسیش آنکه ای مقترن   در تحرای افتادی ممتحن
چون گیاهی در آن خاک راه   رنج تن چون کوه کوه و تن چو کاه

زخوام آسمان کینه توز / زهری اندر کام تو تریاک سوز
باز گو بیماری تن سر بسر / تا بدست آرم طبیبی چاره گر
تا توانم مر تورا یاری کنم / چاره جوئی و پرستاری کنم
در کدامین شهر بودی روزگار / روزگارت بر چه گشت آموزگار
از کدامین بوستانت رستی و / بر کدامین سرو بنشستی تذرو
تا که ات زاغاز کار ای ممتحن / این لبان خشک تر گرد از لبن
مسهل صفرای تو سقمونیاست / یا که صفرای تورا دیگر دواست
ان دراین باب طبیب درد کیست / غمگسار جان غم پرورد کیست
جست چون آن برگزیده روزگار / حال آن بیمار و شد بیمار خوار
آن کئیب سوخته با آه سرد / ناله کرد از درون پر ز درد
گفت شهرستان من ملک عدم / روزگار آموز کار درد و غم
سرو من در جویبار عشق دوست / جان من نالان تذرو سرو اوست
کام من شیرین شد از شیر محن / این لبان خشک تر شد زان لبن
مر مرا سقمونیا صفرا فزاست / ثم صفرای مرا سقمونیاست
ای ز دیدار تو فرخ فال من / جستی از احوال و ز آمال من
بینوا بیکس و در ماندهام / آستین بر آرزو فشاندهام
رانده از هر آستانم آسمان / خوانده بر خوانم حوادث ازان

فیضی را بازوی زور ار ناست / هم بدان زندانی و زندان گشاست
بند هستی گر ز جان باید گسیخت / در پناه نیستی باید گریخت
این سخن بگذار و بگذر زین مقام / از کلیم و کوه طور آور کلام
سوی کوه طور شد موسی پاک / در تفکر زان کئیب دردناک
پای خود بنهاد در بنگاه راز / دست بگشاد و ستایش کرد ساز
گفت ای در رهزنیت خسته / بنده‌گی را در سلاسل بسته
عشق تو آتش فروز جانشان / یاد تو همدرد و همدم شان
زین حصار چار رکن شش دری / در شکسته کرده ارکان اسپری
آستین افشانده بر هستی چنان / که ز هستیشان نه نام و نه نشان
نی ز جان و نی ز تنشان آگهی / نی زیان از رنج و نی سود از بهی
کوه غمشان همچو کاهی کاسته / کاهش تن جانشان آراسته
نی ز دوزخشان نشان نی از بهشت / نی ز زیبا شاد و نی غمگین ز زشت
گشته از این فرخش بی نیاز / دم خموش و جان بجانانش براز
اینچنین بیماری ای بیمار خوار / دیدم اندر ره مغاک تیره زار
گفت چون در بارگاه کبریا / باریابی راز رانی ای کیا
باز گو از درد من با آن حکیم / باز جو سقمونیای این سقیم
کو بره دیدم یکی بیکس بخاک / موئیش در درد و آه دردناک

مرحبا ای کو هر خاکی نهاد — مرحبا ای خاک افلاکی نهاد
زان کلام روح پرور چون کلیم — گشت ازان گنجور علم حق علیم
روشنش اسرار آن رنجور شد — گنج ماند و جانب گنجور شد
چون فراز آمد بدان ژولیده پیر — گفت با آن شاه علیین سریر
کای تن تو پیش وای جان پاک — جان پاکی خفته در این تیره خاک
پیش سلطان تو گفتم حال تو — یک بیک کردم بیان احوال تو
پاسخ آوردم تو را زان جان جان — بشنو ای درویش تن سلطان جان
گفت آن رنجور رنجور من است — هم بگنج راز گنجور من است
هم به تیمارش منم تیمار خوار — هم به بیمارش منم بیمار دار
انکه درویش داد هم درمان ازاوست — به ز درمان درد چون آن درد دوست
گرتن بیمار او در خاک و گل — عالم جانهای پاکش پاک دل
آفتاب از کو هر او سایه — آسمان بر سایه او دایه
هان مخوان او را غریب بی نوای — کو چه من دارد رقیب و آشنای
انکه بی یار است بی یاریش یار — در غم آن بی یار یارش غمگسار
یار بی یاران بلی بی یار به — در غمش یار بی چنان غمخوار به
موسی از یزدان همی اندیشه راز — جان پاک او همی در اهتزاز
سد زر بری روشن از سلطان گل — داغ آذر گون و باغ سرخ گل

از چنان مردن کلیم کردکار — باشگفتی بود مویان زار زار
کونه درویش اندرین خاک سیاه — بلکه او سلطان این فیروزگاه
اید زیبا کرنش دانستمی — کی جدائی از برش تانستمی
اینچنین مویان چو لختی در گفت — از پی تکفین او ره برگرفت
شد بر یاران و از آن راند راز — گفت بشتابید هان با برگ و ساز
نیکمردان چون شنید از آن علیم — انجمن گشتند برگرد کلیم
قوم با موسی بدان وادی روان — از غم مرد خدا جانها نوان
آن یکی ساز حنوطش ساخته — این کفن با آب چین پرداخته
تا بدان تکیه که بود آن جسم پاک — زیور خارا و زینت بخش خاک
با کلیم آن انجمن بشتافتند — هرچه جستندش فزون کم یافتند
هر طرف پوئیده کان جویان بدرد — کای دریغا چون شد آن پاینده مرد
موسی از حسرت همی گوید ران — که بپوئید و بجوئید ای سران
گاه آن از کار گرگان باز گوی — گاه این از چنگ شیران زار گوی
آن کلیم حق سرایان کای گروه — مرد را جوئید در این دشت و کوه
کی زبان آرد برادر زان بزرگ — پنجه ضرغام یا دندان گرگ
گرگ مردم خوار نا مردم خوار است — شیر میل او بنا مردم در است
شیر چبود گرگ چبود ای عزیز — بیم او آرد بدوزخ رستخیز

گفت حق با او که ای بنده جلیل — بود او بنده جلیلم چون جلیل
خواستم چون جانش از آن جسم زار — دادمش دربارگاه قرب بار
آن خاکیش قدوسی خواستم — بزم قدوسی بر آن آراستم
آن ولی بود ولایت را کیا — گشت صدرآرای بزم اولیا
جسم پاک آن ولی از کوه و دشت — بزم جان را انجمن افروز گشت
جسم آن خاصیت جان دید از آن — کش رضا آمیخته با جسم و جان
تا ای جان را داد و در بزم رضا — کاین رضا بندی است بر پای قضا
رنج در راحت چون رنجش شاد نیست — کو خوشی در بند آن آزاد نیست
چون به بینی گونه محبوب زرد — مو پریشان آوری مویه بدرد
گر بد اندیشش تو را آتش بجان — تو از آن خندان چو گل در گلستان
ای تو جان نور و سوز دل نواز — مر تو را از یک سبب آمد لباز
گر رضا بدهی بدان خندان شوی — ورنه بر آتش چو اسپندان شوی
این رضا چون داروی گرد رنج — این رضا ویرانه جان راست گنج
این رضا هر ذره را بیضا کند — این رضا هر پشه را عنقا کند
این رضا دریای لطف ذوالمنن — این رضا داروی رنج جان و تن
این رضا قلاب جام قدر — این رضا قلاع غم فراق شر
این رضا درد دل دریای نیل — این رضا پر دو پر جبرئیل

کی زدندی صوفیان ارغنون — کی زدندی آنچنان و آنچنون
کی ز عشق ساده کان می پرست — پای کوبیدند و افشاندند دست
اینهمه شر گشت و کفر است و ضلال — جان پاکان را زیاد آن بلال
ناخردمندان چنینند این فریق — جان مخلد شان و در آن نار حریق
صوفیان را خوانده لب با صفا — قشر خوانده پیروان مصطفی
ناخردمندان از آن تعریفه — جان ز قشر آشفته رب شیفته
هر خطیب منبر را با خطاب — از قشور آزند و خود را از لباب
این گدایان از ضلال و از کسل — در ره دین مانده چون خر در وحل
علم را از بحر باید تن گداز — تا که گیرد جان بدانائی طراز
انکه او را نی توانائی برنج — جان تاریکش ز جهل اندر شکنج
با گدای نام خود را خوانده شاه — که منم صوفی و علمم یک دواه
هالکان را اهل معنی کرده نام — ناجیان را اهل صورت و السلام

تسلیم شدن صوفی خدمت پادشاه و معتقد گشتن او

گفت صوفی کای شهنشاه بزرگ — یونس آرد فیض انفاس تو گرگ
شه زدم چون ناله نال آورد — سیم را سیماب سیال آورد
از کلام دلکش شه خار بن — پخته از کوه شود گلنار بن
پند شه گر گوش خارا بشنود — سیل آرد جانب دریا رود

گر خود این شد شب روزم مباد | جز به بزم جان کین توزم مباد
پس زمین بوسید از آن پیش گل | سوی شه کو یافت دستور پادشاه
سوی شه آمد خیابان وشد چنین | که با نفاس شهنشاه آفرین
هم به دستوری صبا بوسید خاک | آفرین خوان بردم آن جان پاک
زیب از این حکایت بر ورق | گوهرفشان شد طبق اندر طبق
این مقالات شهنشاه هستی | گوهر دریای آگاه هستی
هست دریا طبع دارای زمن | از گهرهای حقایق موج زن
هم بدان دریا مددها دمبدم | میرسد از ژرف دریای قدم
جانش انوار حقایق را محل | محیی دین است و قلاع ضلل
بی تعلم عالم اسرار حق | آگهیش از ما یکون و ما سبق
هر سخن از لعل آن مالک رقاب | آسمان سر حق را آفتاب
حامل اسرار علم لم یزل | حاوی آیات وادیان و ملل
چون مقالات شهنشاه زمان | از صبا شد زیب بخش هر بیان
زان مقالات شهنشاهی بنام | آمد این درج جواهر والسلام

عبرت نامه تصنیف حاجی محمد حسین خان

و پاچه این خجسته دیبا | پیرایه این پرند زیبا
نام ملک الملوک اعظم | آرایش چار بالش جم

سرهنگ کاخش جهان گشاده | لب اسپ چو سکندرش پیاده
چتری ز فراز آفتابش | ترکی ز سپه فراسیابش
سرچشمه زندگانیش دم | در شرم دمش مسیح مریم
پرنج کمانش کمینش | خورشید طلیعه جبینش
ذات وی و ذات پاک یزدان | زینما به خرد شناخت نتوان
نورش که ز نور حق جدا شد | از چشم کج دو بین نباشد
زان ذات که ایمن از زوال است | دریای عقول را عقال است

بند دگر

ای تاج مهی ز در داد | ای فرق تو فرق افسر داد
ای جوهر قدرت خدائی | ای زیب ردای کبریائی
ای نفحتی چار دفتر حق | ای علت نه رواق ازرق
ای مظهر ذات لایزالی | ای نور جمالی و جلالی
ای شاهنشاه ملک ایجاد | ای مهد آرای مهدی از داد
ای غافله قافله ستانت | ای واسطه تعابیانت
ای تخت تو عرش آسمان فرش | ای بخت نور شمسه عرش
ای نور خدا عیان ز رویت | ای روی جهان به خاک کویت
ای دیده هوش از تو بینا | ای سینه تو چو طور سینا

بانگ ازین موبز هره برده | خون درین ناخنش فسرده
افکنده برآن جلیل زرتار | هرکو هرآن سهیل کردار
دجال صفات چند خوزن | پیرامن آن خرکران تن
آن شست یهودی سروپای | در کسوت پرنیان ودیبای
هریک چو دو صد طویله خر | لیکن بد و صد هزار گوهر
خرما طلب و وظیفه جوینه | زین ره که تنابعان ونید
پتقدر یهودیان غدار | در کوی زرنک کودکان زار
که در برزن نخرقه چینی | که بر سر ره بر نشینی
اینک رصدری ایمان قدر | از قدر گزیده جای برصدر
ازسوقضای آسمانی | قلاب قدر زحکمرانی
رادان همه ناله رود کرده | از مویه و غم سرود کرده
در انجمن پلاس پوشان | اینک برشم خروشان
طبال نژاد چند برگاه | نوبت زن ازین بلند خرگاه
مشتی همکر گرفته اسم را | برزهره رسانده زیر و بم را
جولاهه چند خفته در مهد | چون بند ازار ابستان عهد
دلالان دلال لولی | برر ابعه رانده ناقبول
بتیاعان زکال اسیرم | آتش زن دودمان مردم

اکنون باسم چو راز راند | افسانه زچرخ و باز راند
آنان که سگان ده یکین شان | صد خرقه ازان به پوستین شان
از تاب سگان برزن و کوی | شلوار دریده در تکاپوی
اینک همه پاسلال کوشان | در صید که مهان خروشان
در شب چو حدیث روز گویند | راز از آهو و یوز گویند
آنانکه زخار رایه جویان | باپای تهی بخار پویان
خاری کش و خارکش هرجای | آن خار کهن هنوز برپای
اینک پی شان زناز رنجور | از خار سمور و تار سیفور
آنان که بهارشان که دی | ازکلخن ده بدست شش پی
اینک بارم گرفته آرام | ناکام گران فزونشان کام
آنانکه که نجاره واوی | از ریزش ارشان شادی
اینک بغم سیاه زاغند | از جوشش زاغ در سراغند
یعنی که وکیل پادشاهیم | همواره بدتر سیاهیم
آنانکه بیک قرابه قارون | وان در دل بخت ترکه کنون
اینک قارون راتمتند | با صنعت ساحری قرینند
لیکن بحقیقت ای قرنیان | من ساحری هزار اینیان
انان که شبان تیره تا روز | بینند براه کیستی افروز

نخجای که بسته کرد کارت | جان داروشان که ذو الفقارت
الماس دو سر زکان برون کن | سنگ در دو دشت لعل گون کن
برقع ز جمال خود بر انداز | این شست جهود د زسر انداز
شهدی که بکاشان شب و روز | نفروز در آن شرنگ جانسوز
ایونهای خورنق آثار | از زلزله شان بسر فرود آر
موی تنشان چو خنجر آور | وان خنجرشان بخنجر آور
این بی گهران کوهر آمود | این ناسرکان روی اندود
از کوهر تیغشان بفرسای | در آتش کینشان بپالای
این شست جهود کو هران را | مشهور بنام مادران را
کز نام پدرشان ندا زند | این طرفه که ننگ از آن ندارند
گویند که نام او نوشته | یزدان بجریدهٔ فرشته
از آتش خشم و کین فروسوز | از صاعقه بلا بر افروز
این دوده که چون سیاه دودند | برزقه زگلخن بهودند
با هاشمیانشان معادا | خارفشانان راه طه
از دوزخ کینه آتشی تیز | برگنبد دودگون برانگیز
زان تاقه تار گیتی افروز | خاشاک وجودشان فروسوز
خاکسترشان بباد کین ده | زین ننگ رهائی زمین ده

ای تیغ شهنشه مظفر | ای نائب ذو الفقار حیدر
ای قاید نصرت الهی | ای جارکش ملک پادشاهی
ای در همه کار یار خسرو | ای زیب رو گذار خسرو
ای اژدرهای بهمن اوبار | ای مور تو باز اژدها خوار
ای تارک سوز مهتران را | ای راتبه بخش مردان را
ای خفته تو در کنار شیران | بیدار و نوان چو گوشه گیران
ای جوشان نیل بسته آرای | از نیل کهرفشان دارای
ای فرخ شاخ معدلت بار | بار تو مدام داد دادار
نیلوفر رنگ و سوری آور | فیروزی رنگ مملکت بر
پیرایهٔ باغ و دین و تختی | هم دهقانی و هم درختی
نیروی شهنشهی بهارت | صحرای نبرد لاله زارت
آری زبهار رنگ در رنگ | آفاق چو کارگاه ارژنگ
ای بابدران شه نهین یار | ای بر همه کان خجسته غمخوار
ای از تو همه بلند جم | ای از تو فزوده ملک هر دم
ای همسر تو زادکان دارا | در دشت نبرد نصرت آرا
ای از تو به پیش شاهشان آب | ای زآتش تو بچهرشان تاب
ای بر همه کان تخت بند | ای سرزهماشان فکنده

از نا یژه مهان کنم من — پچاو بسلب زردین تن
مریخ صفت زحل نژادم — آتش زن آب خاک و بادم
گویند چو برکشم بکین سر — سرهای شهان وداع افسر
جنگ شیران بروز جنگم — تلکایران شکار چنگم
این خارکشان چو خواربی بار — من واپس نیم بدروم خار
ای تیغ شهنشه این سخن راست — گفت تو همه زر آستی خواست
لیکن زمن تراز مینوش — ها این سخنان بگوشه گوش
تو آتش و آتش ای جهان سوز — هم صندل سوز و هم خس افروز
باری اگرت زخونشان ننگ — زاتشه نخون قبانی آهنگ
خنجر که تورا یکی کهین است — دنباله روت بروز کین است
بکار بدان یهودی چند — تا از دشان تغبله زند
در کاوش سینهای کین تور — گرده ز نیام گیتی افروز
بر زغم سپهر دامن خاک — از لوث وجودشان کند پاک

بند دیگر

ای خنجر انگون دارا — تا چند بدین خسان مدارا
ای آتش طبع آب پیکر — ای کیوان زاد مهر
ای کیوانت بدم فسان سای — ای بهرامت زبیم دروای

من آن ترغم که بر زدم سر — از پنجه ذوالفقار حیدر
من آن مار جهان دادم — کز ثعبان کلیم زادم
این نکته بعالمی مسلم — آخر نه زبان صدر اعظم
در ملک تورا مهین و المعهد — دریای شرنک و منبع شهد
زهر وی و کام این تباه ان — شهد وی و جام نیکخواهان
اورا با جازتی اشارت — وانکه نشکر تقبل و غارت

بند دیگر

ای آصف عهد و صدر اعظم — ای مهر نمازت آسمان خم
ای کلک تو ملکها گشاده — ای طبع تو داد داد داده
ای روی تو زیب بزم شاهی — ای رای نور صبحگاهی
ای قبضه ملک بر تو مشهود — ای رخنه ملک از تو مسدود
ای هرچه زنیک وبد روایت — در دیده دانشت درایت
ای نام تو در زمانه پویان — زان مایه نام نام جویان
ای کلک مار گنج آور — هم بر درویش و هم بدارا
ای بخت جوان و عقل پیرت — ای نیاز خدا نظیرت
ای چشمه نور آسمان گرد — یکی ز ضمیر تو جهان کرد
تن تکیه وسطر استخوانت — لیکن دو جهان خرد بجانت

[illegible]

بر بام رواقش زنان نشانند — خاکستر بر سرش فشانند
بر زیور عرش برا تنبند — دندان مبارکش شکستند
خرشده ذو الفقار حیدر — قلاع یهودیان بکیفر
بالحمد ای خردمند — کآمد ز تو آن روانتج رسند
باشاه زخبثش زبانی — برهان زخباثشان جهانی
چهل سال بروز کا خسرو — زنهاف تو این کهن سرا نو
اکنون یهودی چیند — نو کرده خویش کهنه مپسند

بند دیگر

ای مرد یگانه صدر اعظم — وی شمس زمانه بدر عالم
در دین عرب قوام از تو — در ملک عجم نظام از تو
زین رخنه گران ملک و ملت — ملک و ملت وین ذلت
از دین عرب نه نام مانده — وز ملک عجم نه بام مانده
فردا چو جواب مصطفی را — امروز چه عذر پادشا را
ایران همه زین گروه ویران — مشکوی جهان کنام شیران
هم کور تا خور نگاور — هم بوم بام قصر قیصر
هم کاخ شهان خراب گشته — هم آب روان سراب گشته
آن بارگه بهشت آیین — کامد چو نگارخانه چین

[illegible]

در پیش پیادگان سرهنگ — گویند همی ز زیر پی سنگ
خاصان از پس روان بصد کام — چون خاصان ملک با آرام
صد کام از آن خران راکب — از پس پو پایشان مواکب
خاصان ملک براشان بار — روی از ذلت بخاک ناچار
سرهنگان در نظام موکب — او وای سران بهفت کوکب
فرمان داران شاه از بیم — بوسند رکابشان بتعظیم
کاری که صواب پادشاهست — بر جا کر پادشه گناهست
گیرند چو مال پیر دهقان — بینند چو زان نفیر و فغان
گویند که این خراج شاهست — از جور ملک جهان تباهست
کز ملک سخن پذیریم — باید که جهان خراب گیریم
یا آنکه جهان زما است آباد — بیداد ز خسرو زما داد
تخفیف خراج شه ز دهقان — دارند رحم و از پنهان
گنجی که دهد شه گهر سنج — خود گنج زنند و رنج بر رنج
با اینهمه فتنه میر اهل — با این همه ریو رنگ روشن
از بهر نظام ملک شاهی — نی نی پی فتنه و تباهی
آن اهرمنان رسته از بند — در تخت روان بناز خورسند
از ملک بملک و دشت پیمای — چون مرده در آن مخفه شان جای

[illegible]

آورده نامه از پدرشان / نام عم و خال و بو البشرشان
دستان شکرفشان قبیله / فهانه دنه کلیله
آغاز ترانه پیچ در پیچ / انجام فسانه هیچ در هیچ
هر نامه زخامی اشکارا / هم نام نبامه های دارا
بگذاشته نام آن قبایح / شهنامه و زینت المدایح
بیچاره امید وشت رنجش / نه خرگه رهائی از شکنجش

بند دیگر

ای صدر بزرگ و پیر دانا / ای در همه پیشه ی توانا
این پایه که شهریار دادت / پا بر سر آسمان نهادت
زان داد که غم کنار دیدت / پس از همه جهان گزیدت
مشک تو زمانه کرد کافور / شد تیره خرت سپید سیفور
سوری صفت زریر بگرفت / شیر آمد و جای قیر بگرفت
گر پاک تن تو ناتوان گشت / نیروی تنت قرین جان گشت
عمری ره راستی سپردی / در درگه شاه روز بردی
نام تو از آن خجسته جمشید / هم غافله با فروغ خورشید
انصاف تو ای بزرگ چون شد / کاین خورده آن جهان نگون شد
زیباست که این سخن نیوشی / این راز ز شهریار پوشی

تا خانه بسر فرو نیاید / مخدوم زپای در نیاید
آید چو سرا بسر فرودش / از موریه ماندگان چه سودش
باید ز نخست پایه کوبست / واکه این نخانه بنشست
ای خانه ملک را تو معمار / این ریشه کنان بملک مکار
ملک آن شه و تو از شهنشاه / در ملک نگاهبان و آگاه
گر این سخنان شه زانی / بدخواه شهنشه جهانی
دیدیم شبان تیره در راه / بس شب رو جسته در تک چاه
لیکن نه ز چاه آگهش دل / تا در تک چه نکرد منزل
باید ز نخست چاه انباشت / وانکه برادر راه برداشت
اینان همه ژرف چاه راهند / در کین تو و کمین شاهند
زاغاز کمینه چو بپای / وانکه برادره به بپای
چون نیک اندیش شاه و صدرم / زین غم شده چون هلال بدرم
فرمان دادی که خامه ی من / جنبش گیرد بنامه ی من
زین شوم گروه تیره گوهر / تاریک کند بیاض دفتر
فرمان تو را بجان شنیدم / خطی دو بدین ورق کشیدم
این یک دو ورق که دل پسند است / ابتر صد کتاب پند است

بند دیگر

گویم که ای شاه آسمان قدر / فریاد ز بردباری صدر
کوه آهن سنگهای شاه / در قطاس صبور شین کاه
دل در بر آن خجسته دستور / در تاب و توان فزون تر از طور
کان از نور خدا مجلی / این را نه تحمل تجلی
هم گویمش ای خلاصه هوش / این نکته بگوش هوش مینوش
ترکی ز تو چون گشاده تیری / از تیر ز پا فکنده شیری
آن شیر ز تیر ناله دارد / زان از مژه خون چو لاله بارد
غافل که آن چوب آهنین در / از بازوی تیرزن جگر در
زیان همه تیر و چوب و آهن / این واسطه کان خدنگ افکن
پس چون شنود شه این حکایت / از خشم تو چندین شکایت
بگشای شه دمی ازین بند / زان دم دم آتشین من بند
ایمن شو از نیاز اینان / آگاه کنش ز راز اینان
تا رای تو را ملک پسندد / زان رخنه ملک خویش بندد
سوگند تو را به تیغ دارا / کاین بر تو نباشد آشکارا
کاین شه شنود این چنین پند / با دولت شه چنین نکین اند
این راز که آشکار گفتم / یک نکته ز صد هزار گفتم
چون این سخنان نغز بشنفت / خندید و ز لعل این گهر سفت

زین ساده رخان پس دریده / بینی همه پشتها بریده
وین دخترکان دیلمی موی / در پرده ترک دیلمی خوی
وین عفرتیان زشت دیدار / با گلخنیان بگلخنی خوار
بگاه نخست خود گزیده / در سرگین چون جعل خزیده
آن گنج بباد و مانده گنجور / در سختی مرگ و ظلمت گور
در مقبره یهودیان خوار / وان مال بگورشان سیه مار
ایوانهای سپهر پایه / کافکنده بآفتاب سایه
کاراسته از زر فقیران / بس کاخ یتیم کرده ویران
بنیاد همه نهاده از جور / از جور دران چمانه در دور
از خشم خدا و داد داور / از سیل فنا و روز کیفر
بینی همه را خراب گشته / وین آب روان سراب گشته
ایوان آرایشان بزاری / ویرانه نشین کوی خواری
دریوزه کنان دوان بهر در / از خرقه لباس ژنده در بر
گر زنده بکار بینوائی / ور مرده بآتش خدائی
خلوتکده های آهنین در / کاورده بقفل آهنین در
آن جوق یهودیان بخلوت / من و سلوی بخوان زیلوت
در بر رخ کاینات بسته / دربانانشان بدر نشسته

چون دود بمقام مستراحت / از ساغر مستراح راحت
باشد که زکک کهن برازی / هر نفحه نوای دلنوازی
هر فسوه بخور دلپذیری / با بوی تو فسوه چون عبیری
چون اهل ورع نهان متقی / تصحیف ورع بخلق و خلقی
ای از تو که در ورع شده طاق / تصحیف ورع گرفته آفاق
تو مدره هست آن سه یاری / از هست سه یار زله خواری
ای خورده ز هست هست زاده / استاده هزار هست داده
نیمور ذباب در مطالب / بن الغز را مدام طالب
این هست که ناشکیب آورد / از فسوه مدام طیبت آورد
هر چند که رنجه دارد جان / وسطا بحکاکتش مرنجان
بن الغز اگر طبیب یابی / شاید که دمی شکیب یابی
کان آمده پس طبیب خبیر / چون بوایوب مصری اثیر
این هست نه کان زر نبات است / در پرورشش زر قبات است
گر سیم کسی بر آن فشاند / زر سره در عوض ستاند
نیمور زر گند مطوق / راد و دق زیق برد ق
از بهر نساره چاره بازیست / شقشقنک نساره بازیست
هم معدن زر ره کان اکسیر / پیوسته چو کیمیا تباشیر

تسعین تو تا اسرم گشاده / غیرش ز عشرت او فتاده
تا شد الف تو کاف پیکر / کفو تو چو کاف دست بر سر
بس مرد سلیم پاسبانی / گر گشته بنده رهت دانی
کز بهر قضای حاجت خویش / هر سوی هزار قاضیش پیش
هر که چو الف براغ پوید / چون سبزه ز راغ بوید
بر خردل اگر گراز زد از دل / بو ایوب آورد ز خردل
بهرامج او بطرف گلزار / بن الغز را بر آورد بار
روزی که ازین گریچه پوید / زان مرزغن شنک روید
نبود ز مراتب ریاضی / خرزهل بهیچ علم راضی
کورا نبود درل مطلوب / خرزهل دری ولیک مقلوب
از پنجه ده هلال بیضا / خصم آمده با نشان جوزا
بر گردش اول از میانه / بر روی گشند الکه شیانه
از سال هلالی او بچاره / در هفته همه کنند شماره
روز تیش هفت در فزاید / میلش سوی آن عدد گراید
خورشید فری هست ذره پرور / کز مور شمرده خویش کمتر
گرچه فرقتاب دارد / با مور چنین خطاب دارد
کای نفی تو مایه وجودم / بی نفی تو هم وجود بودم

بیننده چو مفلسان بخواب
تعبیر رود بزر ز نابت
دیدار تو را بخواب دیدن
باشد بوصال زر رسیدن
آن شش سره زر بی‌همالی
شیرین کن مهره هلالی
تا سوده تو را نظیر گوهر
در باد تن نقره آسمان زر
پرورده کان نقره ذات
زرین شده عالم از صفات
مادر زادت چو شب مادر
افکنده فلک خیو بر آن در
آمد ز براز عالمی پر
از قلزم آن مصحف حر
شگفت که نقره آورد زر
این طرفه که زر شکر دهد بر
آن سیم فشان نه زر فشان بود
این طرفه که زر و سیم بنمود
تو ای زر نجیب بهر حال
پیدا شده ز نسیم سیال
آن سیم و زرت نثار سر باد
سرتا پایت بسیم و زر باد
بر درگه شاه راه بادت
از شاه زوال کلاه بادت
در خرم اگرچه بی‌تفرقنی
ز اندیشه قرین بوحسینی
بادی ز دوامی سماوی
چون دیگ بتاب ابن آوی

در تحمید باری و تعجب خط جهانشاهی

بنام خداوند هوش آفرین
دو گوش نصیحت نیوش آفرین
که بخشش دو گوش و دو چشم و دو گوش
یکی راست بین و یکی حق نیوش

تو چون طفل و آسمانت چو مهد
قضا جنبش مهد را بسته عهد
جلاجل بسر و قبایت کنند
از آن جنبش آخر بخواب افکنند
اگر داری از سنگ و آهن روان
بفرسائی از گردش آسمان
اگر سنگی آن آهن سنگ خوابت
وگر آهنی سنگ آهن ربایت
گر آسایشی باید اندر آن
میاسا به تن پروری این زمان
چو مردان ره سوی طاعت گرای
بسیجی کن از بهر دیگر سرای
کسانی که جان را قوی خواسته
بطاعت تن ناتوان کاسته
ز من بشنو این پند جان پدر
مکن فخر بر استخوان پدر
بدانش تو نیز استخوان کن گران
که دانش بود مغز هر استخوان
تو آن دانشی کش بجان پروری
ز انکار نادان چو خر آن بری
بجیب اندرت گوهر تابناک
چو نادان خزف خواند او را چه باک
مکن خاطر خویشتن را ملول
ز انکار هر جاهل بو الفضول
بجز ره همه ناز خواه در سخن
تو مستغنی از گوهر خویشتن
دهی هرچه تن را به نیرو هوس
به نیرو نگردی چو گاو خراس
گرفتم زمین را بگاوی بزور
ولیکن چو گاوی که گاوی بزور
پس از من مکن تیره آب مرا
مشوئید آب گل و آفتاب مرا
بگیتی چو زرین شدی نامور
بکیفر مکن نام نیکم هدر

زیانش مخواه از پی سود خویش	ز بهبود او جوی بهبود خویش
اگر خشم گیرد با او در مگریز	ورت خار خواهد توان خون بریز
اگر سر بگردون بر افرازدت	وگر تن بخاک اندر اندازدت
درین هر دو یکسان ورا شو سپاس	که نبود خرد این شیوه حق شناس
گرت تیغ بر سر زند چون دریغ	ستایش ورا گوی باز و تیغ
که او در جهان مالک جان ماست	تن جان ما از جهان بان ماست
کسی را که از شه بدل کین بود	بدل اندرش به که رویین بود
بهر سینه کز پادشه کین درست	همان کینه آن سینه را خنجرست
جهان آفرین چون جهان آفرید	تنش از تن شاه جان آفرید
جهان از جهاندار دارد طراز	چو تن کامد از جوهر جان باز
تو را لعبتی گر بود دلفریب	که بی او دلت را نماند شکیب
برون چون رود از تنش جان پاک	نخواهیش آن پاک تن جز بخاک
بمانیش تنها بتاریک گور	کنی پیکرش طعمه مار و مور
جهاندار چون از جهان دور ماند	جهان چون تنی کان ز جان دور ماند
بویژه جهاندار یزدان شناس	که باد از یزدان مر او را سپاس
جهاندار فتحعلی پادشاه	که تا بر آمد زماهی بماه
همه جان ما خاک راهش سزد	که رو هشت از خاک ره نیک بد
برش تا بد ایران فرشته باج	رعیت ولی گیرد از وی خراج
درین دشت فرسای دریا بپای	رعیت چو خاک است و شه چون همای
فشاند بر آن خاک گرد انه	ستاند بهر دانه پیمانه
بر آن نشاند یکی چوب خشک	معطر کند برکش از بید مشک
نبوده جز این خسروی سرفراز	ستمکر کدار و رعیت نواز
چنین شاه درویش پرورکه یافت	چنین پادشاهی ازاوج شاهی بتافت
چنین پادشاهی نه جز کار اوست	جهان کدخدائی سزاوار اوست
شود گر زبان هر سر موی من	همه چون زبان سخن گوی من
کنم شکر احسان آن شهریار	نیارم که گویم یکی از هزار

پند و نصیحت

صبا باز گو باز پند پسر	نخواهی بجان گر گزند پسر
بر آسوده کن نامه دلپسند	ز پر مایه دریای اندرز و پند
ز هر در بحکمت بیارای گفت	گر داری بحکمت دل پاک جفت
کنون ای گرانمایه فرزند من	بغرزانگی گوش کن پند من
بسی پند ناگفته گفتم تورا	بسی دُر ناسفته سفتم تورا
ز من بشنو این پند و در کار بند	که اندرز من باشدت سودمند
پس از من چو خاطرت را شاد کرد	دلت را ز شکنج غم آزاد کرد

[illegible]

حکایت در احسان

شنیدم یکی پادشاه بزرگ
بتقیید اندر آورد درنده گرگ

چه شیر فلک پنجه شان روز جنگ
شیران ز سر پنجه شان بس گزند

بهر کس که خسرو شدی خشمناک
بچنگال گرگانش کردی هلاک

یکی هوشمند از ندیمان شه
بگرگان گرگ دیگر کار بود که

بشفقت شب و روزشان طعمه داد
چنین مرد آن نیکو نهاد

بر آشفت روزی ملک با ندیم
فراموش شد عهدهای قدیم

بفرمود آن را به بند آورند
زگرگان بجانش گزند آورند

دگر روز با خاطری پر ز بیم
ملک در ندامت ز قتل ندیم

همی گفت با ناله درد ناک
که آوخ چرا کردم او را هلاک

یکی گفتش ای خسرو هوشمند
زگرگان نیامد مر او را گزند

باو چون ددان دیده اند احتمند
ولی نعمت خویش شناختند

دویدندش از روی یاری به بر
زیاری به پایش نهادند سر

چو در راه جان بنگرد پی
گزندی زگرگان نیامد بوی

ملک شادمان گشت و پس خواستش
بتشریف زر پیکر آراستش

تو نیز ای پسر سوی احسان گرای
که پاداش احسانت بخشد خدای

وگر بدکنی کیفرت بد رسد
که نبود مکافات بد غیر بد

[illegible]

[illegible]

شراری که عمری برافروختی
نه آتش درین خانه دشمن فروخت

کنون خانه خویش از آن سوختی
که از آتش جورت این خانه سوخت

همین است و بس در عهدی که بست
که امروز برنا درو از کبست

حکایت در زود رسیدن مکافات

شنیدم که گرگی بچنگال کین
بدرید بر روبهی پوستین

درآویخت با گرگ شیری بجنگ
فرو کند از کینه پرش بچنگ

کمانداری آن شیر را از کمین
هم افکند از ناوکی زهرگین

چو آن تیر زن کرد آهنگ آن
بچاهی در افتاد و بسپرد جان

اگر هوشمندی یکی پند گیر
ز روباه و گرگ و صیاد و شیر

ز آزار دیگر گره باز کن
نکوئی به نیک و بد آغاز کن

بگیتی همه تخم نیکی فشان
که بر جز نکوئی نبینی از آن

و نیز اشاره بر این معنی

به یلم مرا بود وقتی سفر
بطهران دارای جمشید فر

ز خاک سیه پوش آب عنید
ز بیداد هستی شدم ناامید

بدانگه که وسیم از گذرگاه رود
کش آورد زان بوم رام نمود

ستم پیشه مردی نداشس درم
بدشنام و چوبش بیازرد هم

من از آب آسان گذشتم چو برق
ستم پیشه مسکین بگرداب غرق

[illegible]

که ای مرد از دوده ارجمند / فتاده بپستی ز چرخ بلند
ز آکنده گنج این پراکنده پوز / نماندش جز این گوهر و نغز و ز
پس آن پاک زاد همایون گهر / سپردش بگنجور آن دادگر
چو داد آن گرانمایه گوهر بشاه / پی یاری رهزن آنمرد راه
دلش شاد کرد آن شه دادگر / بمنشور منصب تشریف زر
یکی گفتش از زمره بخردان / که نیکی نباشد سزای بدان
بگفتش که ای از حقیقت بری / بچشم حقیقت چرا ننگری
چو دستش گرفتم ندیدم سزای / که از روی کینش در آرم ز پای
یکی است آیین مردم چنین / بجان آفرین شان جان آفرین

گفتار در نصیحت

برآورد گرت ای جوان چرخ پیر / چو دارای انجم بچارم سریر
منه گردن بخشوم باد از غرور / مکن بر ضعیفان فتاده زور
ازان مهر بر مهد گردون نشست / که ز آسمان تافت بر خاک پست
بر افتاده افکند اگر سایه ات / نهد پای بر آسمان پایه ات
ور آسایش خلق خواهی تو نیز / شوی پیش او سروری عزیز
گر آزاده مردی چو آزادگان / حذر کن ز آزار افتادگان
در اخلاق خواندم من ای گنج سنج / ازین نکته گر نکته سنجی مرنج

برافشاند پس بدره زر و سیم / گرفت آن گراینده را از سلیم
سپارنده جان بر سلامت ببرد / ستاننده از خشم آن جان سپرد
ریاست همان بار رنگین شمار / گراینده جان با هوشیار
خداوندی و ده خدائی مجوی / ز رام خدائی جدائی مجوی
چه نازی بخود کان عزیزی بود / عزیز من آن بی تمیزی بود
بغربت چمی در بر و بوم خویش / بذلت در از نقش شوم خویش
پراکنده از مال درویش گنج / تهی دست خلقی ز دستت برنج
تو از زر و گوهر پراکنده کل / جهانی ز جورت پراکنده دل
ز دستت نه دینار آید برون / ولی روی خلق از تو دینار گون
بشه گر رسد بر خدا از دست / وگرنه خدا سرنگون سازدت
مکن ای پسر از پی سود خویش / دل مردم از نیش بیداد ریش
ز درگاه خسرو جدائی مجوی / در آن آستان جز گدائی مجوی

حکایت ایضاً فی النصیحه

یکی را بجا نهاستم پیشه بود / ز جان آفرینش نه اندیشه بود
یکی گفتش این ناخوش احوال چیست / چرا از مکافات اندیشه نیست
ز غفلت بدو گفت ای ساده مرد / ز کیفر نیندیشد آزاده مرد
کیم از مکافات رنجی رسید / کیم از شکنجی شکنجی رسید

زمان را سرآرد سرانجام دهر | بشهر و زه کوی و بر شاه شهر
برایوان حکیمی نگاشت | کزین کاخ باید گذشت و گذشت
اگر هوشمندی و فرزانهٔ | بناکن بملک تعالی خانهٔ
اگر داری ای مرد فرزانه هوش | بتعمیر دلهای فرزانه کوش
دل دردمندی ز خود شاد کن | بلطفی یکی خانه آباد کن
شنیدم یکی عارفی پاکدل | بعالم نپرداخت کاخی ز گل
که چون زیر خاک آخرین منزل است | چه حاجت بکاخی کز آب و گل است
دل اندر سرای سپنجی مبند | که ناپایدار است و نادلپسند
بهر انجمن شاد و خرم نشین | که حاصل ز گیتی نیابی جز این
شو شاد و زنهار از مرگ کس | که پاینده جان آفرین است و بس

در عدم سرور بمرگ دشمنان

شنیدم بکسری یکی مژده برد | که خرم نشین کت فلان خصم مرد
چنین گفتش آن شاه فرخنده بخت | که ما نیز باید ببندیم رخت
مرا چون همین راه باید به پیش | نخندم بکس بلکه گریم بخویش
چو بنیاد ایجاد با رخنه است | بمرگ کسی شادمانی خطاست
بلی هر که افتاد روشن روان | نگردد بمرگ کسی شادمان

در بی ثباتی روزگار

گفتار در عدم تعلق

بنالید و گفتا درین روز کم | گر استایش از سایه نبود چه غم
شنیدم که از گردش روزگار | بگیتی فزون و هشتاد از هزار
بزرگان چنین از جهان رسته اند | نه چون ما دل اندر جهان بسته اند
چو صاحبدلان بر جهان دل منه | به بیهوده گل بر سر گل منه

کتاب قصاید

در تحمید بسم الله الرحمن الرحیم باری تعالی

تعالی الله خداوند جهاندار و جهان آرا | ز گوشش کار گل خاره و گوهر از خارا
مرصع کرد بر چرخ زبرجد گوهر انجم | معلق کرد بر خاک مطبق گنبد مینا
پریشان کرد در بستان بطرف طره سنبل | فروزان کرد در گلشن منور چهره رعنا
ز انجم بوستان آسمان پر نرگس فتان | ز ازهار آسمان بوستان پر زهره زهرا
ز فضلش شاهد شام آمده با طره تیره | ز فیضش بانوی بام آمده با غره غرا
ز عکس چشمه موسی روان نظاره محکم | ز امرش ناقه صالح عیان از صخره صما
ز سوزان نار بهر پور آذر پرورد گلشن | ز بی برگ نخل بهر دختر عمران آورد خرما
ز بحر قدرتش گردون گردان گنبد ماهی | در آن از اختر انجم هزاران لؤلؤ لالا
نشانه با غبان قدرتش در روضه هستی | هزاران سرو منظر هزاران ماه سروسا
بغمزه غارت تقوی با آفت ایمان | بسیما لاله سوری بگیسو عنبر سارا

صبا چون نیست آگه کس از آن افزای کش / زبان زین داستان بربند و لب زین گفتگو بگشا
تواند پیک اندیشه برد برکنه ذاتش پی / تواند طایر فکرت کند بر بام فهمش جا
بقعر بحر بی پایان رود گر خار خشکی ره / ببام گنبد گردون نهد گر مور لنگی پا

قصیده در مدح حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه

شبا هنگام کاین صحن غمام زرین بال سیمین تن / ازین سیمابی پیدا گران گردید ناپیدا
خرامان گشت از هر سو بر خالق بیچون / بسی آهوی مشک افشان سیمین در آن صحرا
ز صنع او عیان در نعت منظر همه شیدا / که شان وقف تماشا همچنان از مقطع و مبدا
درین عالم ز تأثیر سعد نحسشان آمد / یکی زایش جان پرور یکی را رنج تن فرسا
نشانند با قد صنعش درین کنجت زنگاری / هزاران گوهر رنگین هزاران لؤلؤ لالا
چو بینایی کند از آه سرد صبحدم حاصل / بجز تب پرند نیلگون کردند ناپیدا
من از پیر خرد حیران بسی قدرت یزدان / نظر زین گنبد گردون که بر مرکز غبرا
چو دیدم این شگفتی ها قدرت با خرد گفتم / چه ماک ای پیر جوان بخت جهان پیرا
چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی / ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا
زبان بگشود و با من گفت کاین اسرار را کو / همه وعده اصل او وجود سید بطحا
محمد شاه دین و رسول خالق اکبر / جهاندار و جهان داور جهانگیر جهان آرا
حبیب حضرت یزدان قسیم جنت و نیران / بنای کفر از او ویران اساس دین از او برپا
ز فرقش فخر ناز و ز فرقش فخر کرسی / ز چشمش کسوت و بالا ز چشمش خلعت طه

بعالم زان شدی پیدا بپایی در رسالت عالم / که دارد مهر عالمتاب زیر سایت ماوی
نبودی گر غرض مولود میمون تو در عالم / نگشتی از ازل زان بعث این چار ز احلی
گشاید مرغ عیسی گر ببام بارگاهت پر / سزد گر زیر بال خویش گیرد بیضه بیضا
شدی از فرط جود تو بصورت صورت معنی / اگر وقت شهادت لا نبودی لازم الا
ز اعجاز نوای سرور توقف نادن از مادر / بجوشید آب از آذر بر آمد آذر از دریا
کشم خجلت اگر شعری کنم در نعت تو انشا / برم تشویر اگر شعری کنم در وصف تو انشا
و هذا از نثر من گرچه تلک پیرایه پروین / کند از شعر من گرچه فلک آرایش شعری
نگارم نامه زان امروز در نعت نوای سرور / که گردد نامه ام نامی بهمین نام تو فردا
بدامان شفاعت اهل اسلام کی دست رسی [illegible] / که آن خورشید تابان است و این خفاش نابینا
اگرچه طایر اندیشه عمری زین هوس پر زد / ولیکن مرغ عیسی کی شود همخوانه عیسی
در آن روزی که خلق سازند [illegible] / در آن وقتی که در پیچند این دفتر خضرا
مرا از چهره جان گرد طغیان از عطا بنشان / مرا زانیه دل ذل عصیان از کرم بزدا
کنیم در مانده [illegible] مشکل کاری شان دل / در آن هنگامه هایل که نبود جز تو کس ملجا
شنیدم چون احمد داری یا داشتن که کاری / بمن بسند آن خواری مرا زان آن غوغا
فلک کشور شهنشاها توئی چون سید و سرور / ملک چاکر خداوندا توئی چون ملجا و مولی
نه پندارم که بگذاری غلامان را چنین مضطر / نه پندارم که بپسندی محبان را چنین رسوا
همی در آتش و زخم کنند شهراز تا منزل / همی در سایه طوبی کنند هزار تا ماوی

ز خاک درگهت ار بان کند در ضمیر رضوان — عبیر سنبل غلمان طراز طرهٔ حورا
وشاقان ترا بر تن چه آمد گر تهٔ اذکن — زرنگ اندر اس این شد این نگارگون دیبا
چو رو سوی نبرد آری زمین را در نورد آری — هزاران گرد آری چو ز شهبا زنی شهبا
ببازوی یل ضارب بیلان بار دلی ار ب — شود انجم بلی غارب چو گردد جلوه گر بیضا
چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیاراید — خور از شرم مسیح آید نهان در چادر ترسا
ایا شاه گرانمایه بر تا ز آسمان پایه — شدی بر ملک پیرایه ز عدل ملک پیرا
شهی کو داد کرا آمد تو را عم پدر آمد — چو دور اش بسر آمد ز دور چرخ محنت زا
زر شد جانب دیگر گرفتش سکه و تیغ — ببرگ خویش از مضجع نجلدش شد شبی اوا
ویا داد آن زمان یکسر با دقت که دو ن ک — مرصع تخت سکندر ز کلل فر دارا
کسی کو راه زن بوده بر کوهر را آموده — بسی تن را بغم سوده ز کین این تن دنیا
هزاران گنج آگنده بگوهرهای ارزنده — که تر بان پراکنده چو انجم چرخ بی پروا
چو رفتار قشنه چهر نغارت آن زر و گوهر — بسی مولی شده چاکر بسی چاکر شده مولا
چو زان آگه شدی ای شه بدستان در حق جوکر — ز ماهی گرد شد بر مه چو دریا موج زد صحرا
شدی از فارس سوی ری سپاهی کینه جو از پی — شد از نام تو حاتم طی ز بذل لؤلؤ لالا
بشمشیر سرافشا سر ببازوی یلی قهر — ز خصم انشا کند آور گرفتی در صف هیجا
پس از دارای دیرینه ربیع و باج گنجینه — دریدی خصم را سینه شکستی چرخ را اعضا
ره کر چیره شد دشمن تو ای شاه تهمتن تن — سلیمان وار از اهرمن گرفتی خاتم خضرا

ز رشک خنجر کاری ز چرخ زنگاری — ز شیر او شه ن سران زاری ز پیل فکن بلا غوغا
بسو کسل خود هر دم رسد بر طارم اعظم — فغان و ناله آدم خروش و شیون حوا
کنند با تیغ تتاری ز جل ای خسرو تتاری — نگار ارش تاری چو تازی جوف مسیحا
بر آن زنگار کون ایوان کند از دیگر کیوان — ز نوک ناوک پران ز سهم صارم برا
زنی ای خسرو اعظم چو ز اعجاز شجاعت دم — نخست از رستم و نیرم بر آید بانگ آمنّا
نهادم تا من ای سرور بپای سیبات سر — بود از یاری اختر نغوذ فرقدانم پا
نماندی گرچه ز جاکم رساندی سر بافلاکم — ولیکن قاصر ادراکم ز حق مدحت عقبا
خرد حیران ذات تو چو نطقم در صفات تو — اگر چه از لغات تو گذشته شعرم از شعری
هزاران نکته سنجیدم بسی مدح و دُر زیدم — ولی از عجز خود دیدم دعا را از ثنا اولی
بود تا سیر هفت اختر ز برج طارم اخضر — بود تا دور زن منظر بگرد مرکز غبرا
بهفت اقلیم و چار ارکان تو را باری بود فرمان — چو این هفت اختر تابان چو این منظرهٔ خضرا

قصیدهٔ غرّاء دیگر در مدح شاه

چو گاه شام سراپردهٔ ظل برگز غبرا — روان ز بسیط زمین بساط کند خضرا
نهفت چهره چو سنجه ایسیح رنگین تستی — زمانه در طلب او گرفت چادر ترسا
در آن شب شبستان ز نور نور کواکب — شبیه روضهٔ مینو شد این حدیقهٔ مینا
بجای لاله و ... سنبل و سوسن — میان سنبل و سوسن شکفت نرگس شهلا
بچشم جوی مجره بدیده پیکر پروین — یکی چو چشمهٔ کوثر یکی چو دوحهٔ طوبی

[illegible]

خدایگانا که بحسب پایهٔ قدرش — نهم سپهر بعقیم زمین مرتبه ادنی

نه قدر بود کس فضل در بادی جهان — که عقل آورد کس حصر و وهم اندیشه احصا

ضمیر روشن او بکر و نظره اول — در آینه امر و نقش صورت فردا

زهی بزیور پایه قدرت تو مزور — خهی بحلیهٔ پایندهٔ دولت تو محلی

علوگاه تو از ذلت قصور منزه — قصور جاه تو از علت فتور مبری

عدیل چون تو جوادی نخرج زاده گیتی — نظیر چون تو جوادی نپرورده زنا

کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز اختر — اثر ز ذات تو مضمر چنانکه نور ز بیضا

کفایت کف تو در بسیط خاک ز سلطت — ز طبع آز انقطاع کرده قطع تمنا

نداد واهب جان تا بدید جود تو ضامن — قوای غاذیه را در طبایع حیوان جا

ز فرط جود لب حرف لا نمی گذرانی — مگر بگفتن تهلیل کاوری بزبان لا

دو نیمه فضل و قدر بدر که عالی — که تا کنند برایت سرافراز فلک انها

خطیب چرخ و دبیر سپهر در که و سکه — بالقاب هنر ردو تو نایسه و ثنا

بتخت قصر جلالت قصر پایه کردون — به پیش بحر نوالت چه مایه دریا

ده هکان در تو را ذراره دستی بکیان — زکات سر شیر سپهر کاره سکبا

بود به تختی افلاک شخص قدر تو بگفت — چو جسم پاک بسر فراز ناقه قصوا

ز شرم قصر جلالت سپهر از کواکب — سرشک ریخت بدامن عرق فشان بقضا

روان سنجر اگر بشنود لطایف مدحت — سزد که روح معزی شنیدش بمعزی

[illegible]

[illegible]

فصل در [illegible] و ذکر [illegible] سلطان سریر ارتضی علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه

در آن زمان که بلعت و شب خیمه کرد اون — در آن نفس که ز قدرت شکفت صورت اشیا

نه جز تو مقصد اصلی ز جود مبدع گیتی — نه جز تو علت غائی ز فیض علت اولی

در آن زمان که بپوشد ز رستم توسن گردون — عذار گنبد گردون غبار قبه غبرا

شود ز گرد سواران چو کرد غار محکم — شود ز سم ستوران چو سر به صخره صما

ز گرد باره ملبس هوا اگر به ادکن — بدار بالای نوک سنان نعره عذرا

گهی صدا سواران نیام صارم بران — گهی قلوب دلیران غراب جعبه برا

شود نگاه وکینی نورد قسمه بپای — شود شراره عالم فروز کینه بپیدا

پرند پوش ز گرد سپاه پیکر پروین — زبانه زن ز زبان سنان بارج ثریا

طپان بخاک سواران پی ستور بوادی — دوان بدشت ستوران پی سوار بصحرا

شود پدید در آن حرگاه شورش اکبر — کند قیام در آن رزمگه قیامت کبری

تو ای تهمتن غازی بدست تیغ چو یازی — عنان ارش تازی کنی بمعرکه ارخا

رسد نبرده عرش از فضای روضه رضوان — بسوک دوده خود دود آه آدم و حوا

زبان رایت فتح آیت به پیکر دشمن — زهی چتر ظفر رایت بهشتی اعدا

همان رسد که رسد از شعاع ماه بکتان — همان رود که رود از فروغ مهر بانداد

فروغ روی تو گردد ز گرد تیره نمایان — چو از ظلام غمام اختری منیر هویدا

ز دست برد تو یکمرد پایدار نماند — بغیر گر نگشتر نفیر قطع متی

خدایگانا من بنده را ز طاول گردون — فکنده طوق بگردن نهاده سلسله بر پا

[illegible]

سلح شدم اول از بیم رهزن / چو گردان زابل چو ترکان یغما
یکی رمح خطی بباز و چو اژدر / یکی تیغ هندی حمایل چو جوزا
بکف برگرفتم یکی گوی و چوگان / چو پستان و زلف بت سرو بالا
کناگه درآمد ز درِ ماه رویم / ز لفی دل آویز و رویی دل آسا
نجائید پیچاده گون فندق از غم / وز آن پسته شهد پرورد گویا
بلؤلؤی آراست که لاله را / که لؤلؤ شد از شکر بنده و لاله لالا
چو ابر بهاری همی کرد زاری / چو برق یمانی همی کرد غوغا
به پیراهن روی چون روز روشن / گسستی همه زلفکان شب آسا
که از شور بختی که از تلخکامی / همی در شکر برد لؤلؤی لالا
که از گردش ماه و از سیر اختر / همی بر قمر ریخت عقد ثریا
گهی گفت با من بزاری و حسرت / عفی الله چنین بود عهد تو بابا
خدا سخت خوش بوده هست ای اعادی / وفا نیک بد بوده هست ای احبا
چنین امن و صلح از کف بلادی / گرش در ره مهر نفشردمی پا
خدا را نخواهید ای دوستداران / شکیبائی بهر این ناشکیبا
گهی از طبر خون طبرزد فشان شد / که ای یار جنگ آور بی‌محابا
گرت عزم رزم است و آهنگ غارت / بزن مت کنم رزمگاهی مهیا
سپاهی بتخشم ز ترکان غمزه / برآور بجنگ آوری دست یغما

بهمراهی لشکری دیو کو هر / همه فتنه دهر و آشوب دنیا
به پنغوله غول هرگز نباشد / چو آن غول رویان عفریت سیما
مجدر جبین ها شیان زآبت گویی / ستم پیشه ها هست پیدا به پیدا
چو وصل آمده هجرشان روح فرسا / چو هجر آمده وصلشان محنت افزا
بگردم ز احوالشان فهم حرفی / که آیم ز احوالشان در محاکا
بجو او آدم گران قوم باشند / ز اولاد آدم ز خیاد حوا
بکوه و بیابانی اندر رهاندم / یکی خنگ که پیکر دشت پیما
همه سنگ آن کوه جانکاه و ایل / همه خاک آن دشت خون غم ارزم
مجدر ز اشک اسیران حیران / مخمر بخون شهیدان دروا
ز سرما و گرمای آن کوه و وادی / چو خارا شدی موم و چون موم خارا
ز سردی گهی غیرت مهر یوسف / ز گرمی گهی رشک سوز زلیخا
نغار اندرش از افاعی طلاطم / تقاع اندرش از عفاریت غوغا
گهی بر فرازی که چون بخت نادان / گهی در نشیبی که چون قدر دانا
نمودم چو قعر زمین اوج گردون / نمودم چو اوج فلک قعر غبرا
بر آن کرکسی از قضا کرد منزل / برین کرتنی از قدر جست ماوا
بشیب اندرش دید عیسی چو قارون / باوج اندرش یافت قارون چو عیسی
خورشان بهر کام رودی در آن ره / چو جوشنده ارقم چو پیچنده افعی

بگویم رواق تو تالی بگردون | نخوانم ضمیر تو ثانی بیضا
بران آسمان آسمان است حیران | براین آفتاب آفتاب است حربا
زمین درت مجلت چرخ سایر | غبار رهت غیرت مشک سارا
ازان چهره قدسیان شد مطرز | وزان طره حوریان شد مطرا
در آن بارگاه فلک آستانت | که با رفعتش عرش اعلی است ادنی
ره زایران زقعه رضوان و خازن | ز مژگان غلمان و گیسوی حورا
عقیمند و عنین ز شبه و نظیرت | همان چار ما در همین هفت آبا
نه یزدانی اما چو یزدان ز یزدان | مبرّاست ذات تو از شبه و از تا
تهی دستی از فاقه نالید با تو | بگوشش کرم کردی آن ناله اصغا
که از آب دستانت از آستانت | بدامن بسی برد لؤلؤی لالا
بخوان تو گویا شد جدی بریان | بامر تو جان ور شد شیر دیبا
ردای تورا آستین چرخ اعظم | حریم تورا آستان عرش اعلی
بود در ضمیر تو چون روز روشن | نبی یافت هر شب که در لیل اسری
بروزی که از تیغ کوشنده گردان | شود خاک معجون بجوشنده صفرا
بکانون دلها زبس تیره گردد | چو خنجر فروزد سواد سویدا
کند در بر فتنه جویان هامون | کند در کف کینه خواهان هیجا
زره خون فشانی چو چشمان وامق | سنان دلربائی چو مژگان عذرا

زنازاده را چو شرست یارب | که بدتر از هر دو گوید ز زهرا
تویی ماه تابان گردون پس | تویی سرور رعنای آستان طه
بصد رخ خلافت نشسته بنوبت | کسی کو برد سجده در پیش عزی
شود تا زبان مکافات یارب | بزاد گردون هماناو عبری
جهان پادشاها مرا جز تو نبود | پناهی بدنیا شفیعی بعقبی
نگارم بنام تو امروز نامه | که نامی شود نامه ام از تو فردا
که مدحت بدفتر برم تا زمانی | که هستیم را دفتر آید مجزا
پس انکه در آن آستان خاک گردم | برآساید از نار با جرم اعضا
بلی هر که مداح ذات تو باشد | زجرمش چو چشم زنارش چه پروا
کیم جاهلی نیک بدخواه و بدخو | کیم غافلی سخت خود روی خودرا
زبس در معاصی را آورده ام سر | زبس در کبایر فرو برده ام پا
زمن ننگ دارند گبر و مسلمان | زمن عار دارند هندو و ترسا
بروز قیامت که از هول محشر | گدازد بهر سینه زاندیشه لبها
بزاری ترحم بمن رحمت آور | بچشم عنایت بمن دیده بگشا
صبا دل قوی دار گر زد رحمت | امام همامت شفیع است و مولی
کنانم نباشد که در روز محشر | غلامان خود را پسندند رسوا
بود تا درت رشک کرده گردون | و بدتا رخت شرم تابنده بیضا

قضا نگاشت چو آغاز نامهٔ شاهی ‌ ‌ ز نام شه بسر آغاز نامه زد طغرا
بخلقت اول و در بعثت آخر است آری ‌ ‌ نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا
قدیم نی و لی آن حادث است کاول تا ‌ ‌ ز پرنیان قدم سفت کبریاش روا
تعالی الله بود خاک آستانهٔ او ‌ ‌ چراکه خاک در اوست عین آب بقا
فلک ز شرم نصاعت کلاه شام آرد ‌ ‌ بر آستانهٔ دارای مملکت آرا
برای پرچم رایت علاقه پروین ‌ ‌ پی سیان خاقان حمایل جوزا
ز خسروانش که سر آستان طاعت ‌ ‌ که آسمانش نیفکند در زمان از پا
ز روزگارش اول چرا ملک آمد ‌ ‌ خدای داند دیگر چرای روز جزا
قوای دین همه نظام ملت حق ‌ ‌ ز تیغ خسرو غازی بس است در دنیا
سری بخشش اگر در هوای سلطنت است ‌ ‌ بروم و هند یکی ماهی یکی ز ثریا
خدای عز و جل ناصر و معینش باد ‌ ‌ که گر نه نام و نشان زاده هدا
پی جهاد سال دو روز چون ابدی ‌ ‌ بدین چمن سپهی چو موج زن دریا
دو روز منزل خود در این همایون گل ‌ ‌ بنا نهاد چنین قصری آسمان آسا
بروزگار نهاده است که چنین شاهی ‌ ‌ سپهر پایه دری بر فلک رسا
غرض چو زیور ایام یافت این مشکو ‌ ‌ بیک شمار رسا روی خسرو دانا
نوشت کلک صبا از برای تاریخش ‌ ‌ نهاد قبلهٔ شه چنین بلند بنای
همیشه تا که بود ذات پاک حق باقی ‌ ‌ بقای دولت شه باد بی زوال و فنا

چو تازد خنگ که سگرفته خارا بکم ‌ ‌ چو یازد چنگ خارا در جهد چو صخر صما
تن و درخشش به بست اندر گهی سمان جنبش ‌ ‌ خوی و کرآوشن بچهر اندر گلی که قهاب اندا
ز نفس تیغ برق افروز قسطنطین و کالنجر ‌ ‌ ز نعل رخش گرد انگیز جابلقا و جابلسا
غبار سهمای ابری که بارد تیر و بر تن ‌ ‌ زمین ز رزم او زاغی که آرد دیو اهرمن جا
تناتن بحر مرجان موج در میدان او در ایوان ‌ ‌ سراسر کوه صرصر در دریا و در ایوا
چو مهر آمیز لطف او زمین نقش انگلیون ‌ ‌ چو گرد انگیز رخش او سپهر و کام اژدرها
ز مهرهای لطف او فروغ اختران پنهان ‌ ‌ ز چرخ آهنگ هوش او نهان آسمان پیدا
بملک و زر در میدان ملک پرور ملک آرا ‌ ‌ بمال و گنج در ناورد و دشمن مال و گنج آرا
بلی از ملک و ال کن کرت ملک جهان در دل ‌ ‌ بلی از گنج در واکن کرت شاهان در روا
ز چهرزادگان خرگاه او با مانوی ایوان ‌ ‌ ز روی خسروان درگاه او با آذری دیبا
نه مانی را بدست آید از شرم آن سر ‌ ‌ نه آذر را بگو آذر از آزرم ایشان پا
فروغ افروز مهر آنان بسوی نظره خسرو ‌ ‌ جبین و سالی خاک ایشان بیاد دار دارا
ز آب چهر میراثش همی خاک و سر خاور ‌ ‌ ز رخشم جنگ شیر آتش همی آب و دل اعدا
جهان در دور او هر هفت سال ارض و چه مینو ‌ ‌ زمین در عهد او ایرا چه بنگر بد نیا
نه بومی اندران رخنه که موری ازو بشود ‌ ‌ نه بامی اندران ویران که بومی را بود ماوا
همه کشت کشاورزان ارم مانند و مینو ون ‌ ‌ همه کاخ رسایان خورنق سان سدیر آسا
در آن فرخ نهاد ایام روح افزای جان پرور ‌ ‌ در آن فرخنده فر دوران غم پرداز عشرت زا

نخست افکند طرح مدرسی خوش و عالی … که ادریس اندران مدرس نیابد زین روا جا
بخاک پاک آن فیض علوم اول و آخر … در آب صاف آن عکس رموز مقطع و مبدا
بهر کنجش درویشی که در لیلهای تاری شب … به برجیس روان زاین نها الملوک ادا
هم از فرط کرم افکند طرح مسجد عالی … که گردونش جبین سا با خطاب ربی الاعلی
چو مسجد چه آید با حرم ناز در جنت … ولی باید درین چون آن بغیرت تکیه زان عزی
چو مسجد حالت اهلش وای وادی ایمن … چه مسجد لوح خشتش مقتدای مسجد اقصی
چو مسجد آفتاب آید بخشت آن نماز آور … چه مسجد آسمان اش بخاک آن جبین فرسا
چو مسجد آب صاف آن زغیرت آتش زمزم … چه مسجد خاک پاک آن زغیرت قبله بطحی
چو مسجد از قنادیل فروزانش چراغ جان … چه مسجد آرایاون فرازش آسمان شیدا
چو مسجد منبرش را انعتیمن کردن یکی پایه … چه مسجد شمسه آتش را چارمین اختر کی عربا
چو مسجد آب آن اهتشنار روادی ایمن … چه مسجد خاک آن همزاد باد ساحت صنعا
چو مسجد فیض از مسجود چیلان در زمین تقسیم … که بر اهش اهی تسبیح اهل آسمان اسلا
چو مسجد زاسمان روح الامین بهر قبول … که تا در سایه پر و بالش او زند جا
بنا این مسجد عالی نهشته ام و زان آمالی … که بخشاید فردوسش خدای او و در فردا
پی یزدان سرای کرد باید هم از یزدان … سرای دولت و دینش چه در دنیا چه در عقبی
رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش … نه والی یافت این والی ولایت کعبه والا
صبا از ان دارا که دارد اینچنین والی … صبا را نه ای زین والی که دارد اینچنان دارا

چرا پوید بدان هر تن گران سر … چرا پوید بدین هر سر تهی پا
تعالی الله تصاویرت دل آویز … بنام ایزد تماثیلت دل آرا
نه دلشان و بدلها راش آور … نه جانشان و بجانها عشرت افزا
بچشم نیمخواب آزرم مریم … بلعل روح بخش انفاس عیسی
ز نگار تو مفتون خط غلمان … بشنگرف تو شیدا لعل حورا
تورا زاید ز نار سرد کانون … تورا خیزد ز آب خشک دریا
همی زرین عصب یار جهان سوز … همی سیمین سلب پیل توانا
زهی آذر رقم نقاش چالاک … خهی مانی نگار استاد دانا
تبانت را که از زنگار و شنگرف … مهانت را که بر دیوار و دیبا
بدم کرنی فسون لعل لیلی … بچشم ارنی فریب چرخ عذرا
چو مجنونشان چو ارسوا بهر سوی … چو وامقشان چرا شیدا بهر جا
بلعل می کشانت راح ریحان … بچنگ ساقیانت جام صهبا
براح آن زبانی نی ز خوردن … بجام این شکستی نی ز خارا
زطیش رزمگاهت هوش حیران … زعیش بزمگاهت عقل شیدا
بلرز آرد از آن بهرام خونریز … برقص آرد ازین ناهید رعنا
خروش اهرمن بانگ تهمتن … نوای باربد صوت نکیسا
بر آن تا بنگری تیغ مهند … درین تا بگذری عیش مهنا

غرض بر هر چه رایش خرج و انجم
تنابیدش برای روش آرای

در آن موقف که از انبوهی جیش
زمین در جنبش آید آسمان سا

اجل در کام اجر چرخ ادبار
اجل در کام کوه دشت پیما

زمین پر شکرای پیل پیکر
هوا پر پیلپای نغز پالا

فغار اساز خودکامی میسر
تقار ار برگ کنامی مهیا

در آن پر شور صحرای اجل سوز
در آن پر موج دریای اجل زا

شهنشه بر سمندی برق آهنگ
به پیرامن سپاه رعد آوا

بشیر اوزن پلنگانش چه فرمان
به پیل افکن نهنگانش چه ایما

گران پی خاک ورا اوج گردون
درنگی کوه سیار موج دریا

اگر بارد فنا از ابر صارم
اگر روید اجل از دشت هیجا

نه در دلها از آن آشوب جنبش
نه در جانها از این پرهیز پروا

چو پویان پاشیان در کین شال
چو پایازان دستشان در جنگ گفا

نه نیرم بود با پاشیان دست
نه دستان را بود با دستشان پا

هوا گر موجه وآن موجه آتش
زمین گر صحره وآن صخر چو صما

فرو میرد ز آب تیغ رخشان
فرا پوید ز نعل رخش رخشا

همی با شکری از هدای شوم
ز تیغ و ناچخ خسرو بپیدا

چو خاک و دنه پر قیر و قطران
تن بی سر سر بی تن هویدا

جفا و جور زدا دست دوران یا آهو
نیاز و آز زجود دست توان یکه عفا

هم از شواهد عصیان تحت و دست تطاول
هم از ذوات ترکان تقیبل تعدی

بدشت شوکتش دریا باتیغش چو جنبش
بار توده غبرا بار دانش چو ایما

بمرز توران اندر از آن مجاهد بجرد
بملک ایران اندر از آن مؤبد دانا

بهر کجا نگری برق های تیغ مهند
بهر طرف نگری چشمهای عیش مهنا

نه عرصه که در آن از نهیبه کوس و جیش
نه کلبه که در او از طرب سورش و غوغا

ز خوشه چین بدت بلند پایه پروین
ز جود دوش محلت کلاه گوشه بجوزا

بهر خراب که پوی ز خوردگان سبک
بهر سرب که جولی زکشت بان تهی با

همی پسی جز زر نکار قصر مشید
همی نیابی جز خوشگوار آب مصفا

چنان چو خورد و سبک سر چگونه کوهه منتهیم
چنین چو دون کده پور چگونه دانی والا

دران او ان که ز دوش زبان رسو توفر
در آن زمان که ز جودش جهان بسود موفا

بهین سلاله دارا بر سم سامی داور
بهین نتیجه خسرو بنام نامی دارا

ز شاه گرچه بعید اقبش خطاب همایون
ز بنده گرچه بداراش در بیان دل آرا

ولی ز نطق شاهش از آن چو رشته پروین
ولی بقطع سخنش از این چو ملیع شعری

جهان شکار کیانی که از خدیو توانگر
بزرگوار خدائی که از خدای توانا

قواعدش همه محکم اوامرش همه ثبت
شمائلش همه نیکو خصائلش همه زیبا

ز اخترش که خجسته فروغ مهر شاه
بگوهرش که همایون جهان مجد مهیا

پاش کردن او از سواد حلقه پرچم / ریاض طلعتش از فر و ز صد بالا
یکی فروغ الهی نهفته در دل ظلمت / یکی بهشت خدائی شکفته از طوبی
زند چو کوس خروشان بحکم داد گیتی / کشد چو لشکر جوشان بامر خسرو دنیا
ز بانگ تندر پی دریده پرده گردون / بزیر تیغ بلی نهفته عرصه پیدا
چو تیغ بران یازد چو صبح بال بخندان / چو رخش خشان تازد چو مهر بر رخ شبها
زمانه موی کنان بر که بر نتیجه آدم / ستاره موی کنان بر چه بر سلاله حوا
جهان ازو چه بهشت از چه از قصور مشید / جنان ازو چه جنان از چه از حصول تمنا
بخاک طارم علیا از افتخار حوادش / بسقف طارم علیا نباز طارم سفلا
مهندسان دقیقش بیک اشارت ابرو / مصوران بدیعش بیک اشارت بیضا
ازین بنای همایون طراز توده غبرا / ازین سرای نگاری بهار روضه خضرا
چو خانه منظر دارا بدر چرخ جلالش / مدار نیر اعظم اساس عهد ارا
فضای عرصه آن مقتدای ادنی این / فروغ منظر آن پیشوای نیمه سینا
ز شرم پایه آن آسمان کبود تر شد رو / ز رشک شمسه او آفتاب چادر زیبا
بفرق قبه آن در نیاز گنبد گردون / بخاک سده آن در نماز مسجد اقصی
زمین طارم ازان بوسه جای طارم اعظم / فضای عالم ازان تکیه گاه کعبه علیا
نقوشهای قصورش ز کلک آذری آیین / نوایهای طیورش ز سحر مانوی آوا
غرض چه ازبر اجرام برده سایه آن سر / عرض چه زبر افلاک سوده پایه این پا

هم ز قدر صدر تو بر اوج قصر من قصور / هم ز شرم فرش تو بر روی فرش من نقاب
بر هوا افکندی هر دم حباب کلاه / اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب
آستین افشاندی بر جنت و کوثر ز فخر / ساحت من بود اگر بر صحن بام تو تراب
بر دل شیر من از خورشید داغی سوخته / کاز چه نبود مر تورا در طوق کلبی از کلاب
نرگس انجم بروی من دیده حسرت نگر / تا چرا من نیستم در تو چو نیلوفر در آب
در نگون ساری در سرکشی زانم که نیست / چون تو فخرم پای بوس خسرو مالک رقاب
پایه فتح و ظفر فتحعلی شاه انکه هست / تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
انکه پا تا در رکاب عدل او دست اندر عنان / خاک و باد و آب و آتش همعنان هم رکاب
عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک / عنف او سوزنده نار و عفو او زاینده آب
در حریم احترام اوست نقد خضر خدم / بر خیام احتشام اوست گردون طناب
از ابو وشش کرده بنای قدر عالی بنا / در خلو وشش بسته فراش قضا محکم طناب
عدل او تا در میان بنهاد پای اعتدال / داد او تا در جهان بگشاد دست احتساب
درکنات سهم او گرگ و شبان تار چنگ / بر کشید از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب
لانه عدل اقسمه سوزش چرا / فتنه را پیوسته زاید فتنه از بهر عتاب
که سلسل یار وشش در طره های رنگین / که بقید اندرش در دیدهای بی خواب
تیغ او سوزنده آتش دست او جوشنده یم / آتش سوزان و دریا آنه سی عجاب
زان زحل شکل هلال پیکر مریخ فعل / در کف کف الخضیب از خون بد خواهان خضاب

[illegible]

ور نه کردی در دمی از بازوی زور آزمای / چون دل اعدای دین بنیاد عالم را خراب
در زوایای حریم حرمتش روح الامین / از حرارت کرده جا در سایهٔ پر ذباب
در جهات سته سمت درگهش خیر السموت / بر نجوم سبعه خاک درگهش نعم المآب
با علو درگهش ای چرخ با عمر چو سیم / با فروغ شمسه‌اش خورشید باشد تاب تاب
دید چون ایوان آن اندیشه کوته نظر / از طریق ناشناسی آسمان گردش خطاب
لب گران کفتا خود کاین عمارت را نجردی / شرم بادت شرم ازین گفتار زشت ناصواب
شمسهٔ این بی کسوف شمس آن را انکساف / جوهر این با ثبات و جرم آن را انقلاب
مقصد اصلی نه از کون فلک جز این حرم / علت غائی نه از خلق قصور الالباب
آسمان را چون در آری در حسابت اینکه هست / بارگاه کبریای شافع یوم الحساب
هر که زین در غایب است ای در فرود آمد است / بی بصر مردی که باشد غافل ازین فتح باب
اندرین دوران که از سیل نحیب تا او شتا / در جهان امن خفته جن و انس و شیخ و شباب
خواست از صدق و ارادت تا کند درین حرم / خدمتی شایستهٔ آن شاهنشه مالک رقاب
کرد عمارت تا که زالیل جنگ استادان و هند / مرقدش را از ضریح نقرهٔ سیمین حجاب
ریخت بر ... کنجهای زر ساو / داد تا ترکیب آن دلکش ضریح از سیم ناب
لوحش الله کو بهای سیم این سیمین ضریح / تا بتابانیت هر یک گرد روشن قباب
هشت باب آید بهشت جاودان با این ضریح / بر بهشت جاودانی هست از فضلش باب
رونق حسرت ز خش ... / قابلش بر قوایم دید چون زد بر قاب

[illegible]

تا گر آرند در بزمش به گردش ساقیان / جام سیمین است گردون و شراب است آفتاب
قبا سیاران در کار آید پای / یا کر از ماه نو پا در رکاب است آفتاب
تف برق تیغ او بر تارک زکان رزم / یا تبارک کهکشان در یوم الحساب است آفتاب
شاهد تیغش ز خون دشمنان دارد خضاب / یا که چون کف الخضیب اندر خضاب است آفتاب
چون برمح و تیغ یازد دست و تازد بر عدو / راست گوئی در طعان و در ضراب است آفتاب
در جواهر دوز کسوت سرکجان پرورش / ششتر چون در گهرافشان سحاب است آفتاب
از فراز گوهرین تخت آفتاب روی او / جلوه گر گوئی ز عرش مستطاب است آفتاب
لوحش الله گوهر تختش نظیر آسمان / واندران مهری که از آن نوریاب است آفتاب
کی نظیر آن مرصع آسمان است آسمان / کی عدیل آن مکلل آفتاب است آفتاب
در کند از مستی زبان تا کند از هست نیکان / در ستایی تعال تا در شتاب است آفتاب
ای عدو یوی گر غم ز زرین قباب در کهنت / زرد رو در اوج این سیمین قباب است آفتاب
آفتاب تیغ شه جایگاه در شب گون نیام / یا شب کمان گذار نهاب است آفتاب
در کف دریا نوالت آب آتش طبع تیغ / جلوه گر گوئی که از دریای آب است آفتاب
چون تا آن شمشیر کشور گیر دار دستی / هر سحر گستی گشا زین آسمان تاب است آفتاب
عقدهای درزبان ازکه فنای تجاک / تا ز رشکی ز رنگ عقد در ناب است آفتاب
خار زار از خاک شه از تو لعل تابناک / زر تابد این ستم زین غم تاب است آفتاب
چون پرورد گان را از تو راحت ها جز غم / از غم پرورد کان گرد عذاب است آفتاب

[illegible]

الغرض در چنین جایه سه چون شکار | تا قیامت در زده‌ام در آیات قباب
شهرها را نظم را جز وزن باید نکته | رنگ شب تاب دریا و شب تاب سحاب
دیگران را با وجود من وجودی محقق است | در شبها نوری هست در احتجاب قباب
نیک قدر شان مستغنیان سخنهای سند | فیض بخش آری باباد و خواب قباب
نمکران طبع من چاشش طبعان آمد | گر نداری یار و از هیچ حجاب قباب
طبع من کرد کتاب روشنی از رای شاه | زان ز طبع روشنم در کتاب قباب
از بساطی بارد نعت آن قوافی را چنانک | هر کی گوی چو و عده و چون باب قباب
انجمن افروز ظلمت سوز چون طبع من است | روشن است اینکه چه ز انجم انتخاب قباب
تا که در این انجم از بهر سوختن هر صباح | باعث بیداری خواب است قباب
ساغرت پر می باد و کج کلاهی سر بزم | راست بیداری در تنک قباب

قصیده شرحی از بیماری خود گوید و گریز بمدح شاه

شهر قسم که مبادا از جا و مأوا خراب | بهر خرابه غریبی فتاده در تب و تاب
بهر تنی که رود صد هزار رنج محیط | چو برگ کاه ضعیفی جا طه لبلاب
هوای آن بر مردار گشته مرداد | بود عفونت قطران و بوی عنبر ناب
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن | ز یکشتی نشان طعمه ز ناب و کلاب
ز بسکه برده با آب این و آن ده جا | شکسته بازوی غسال تیشه تعاب
کسیکه حسبه ز دست اجل بکف دارد | عصا ز شستی امراض و سستی اعصاب

نگار طایر تیر تو نسر طایر بود | چو شد که می توانی ز خویش راند ذباب
چگونه نیمتا از رنج در سم افتاد | دو دیده که نیارستیمش دید بخواب
لبت که از نفس افشاند صد هزار درر | سؤال هیچ چونی را نگوید از چه جواب
همی بگفت و بیاقوت در فشاند لآل | همی بگفت و بکلک در فشاند گلاب
از آن پس که بمن مویه کرد موی کمان | گشاد بسته بیجاده رنگ را بخطاب
که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ | چرا الملک نکنی درد خویش را جلاب
بگریه گفتمش از رنج شد تهی مغزم | نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب
بخند گفت که یا بد فرص مسدود است | هزار نکته بخاطر مرا هست در این باب
چو شعرهای تو گویم قصیده‌های بدیع | همه چو رشته پروین همه چو در خوشاب
بمدح شاه پس این نظم دلگشا زخواند | که مانده خیره در او خاطر اولو الالباب
زهی ز فتحعلی شاه این جهان خراب | شد آنچنانکه خرابی نماند جز بسراب
شهنشهی که چو افراخت بارگاه جلال | ز رهم گسست از این نیلگون خیام طناب
سپهبدی که چو صمصام از نیام کشید | ز موج خون کف کف گشت خضاب
ز جسم مرد سوار و ز جسم توسن ستور | ز آب تیغ چو آتش تف تیغ چو آب
کند و هاد و تلال زمین طلال و هاد | کند سراب محیط و جهان محیط و سراب
مثل باو نتوان زد اگرچه اصل سخن | مثل زنند شهان را به بهمن و دارا
هزار بهمن و داراب باشدش بر در | سیاهی ز قبل خوجه باشی عجاب

روا مدار که خدمت گذار دولت تو
بدرگه تو نه با جور باشد و نه شتاب

خیام جاه تو در جوف سرادق چرخ
چنان بود که بود در بسیط قشور لباب

چو کاه کهکشانی زیر ران آری
چه مهر حلی گردون تنگ هلال رکاب

ز بیم مهره زدم فکنند و تاب ز دم
چو مار گرزه نعاره و چو شیر شرزه لعاب

بجنبش خصم همه گر شوند آهن و روی
برمح و تیغ درائی چو در طعان و ضراب

بزرمگاه یکی رزمگاه آرائی
ز تیغ و خنجر و زوبین و ناوک مضراب

ز برق تیغ تن پردلان زکال کنی
کنند کرکس و گرگان بر آن زکال کباب

همه بدست قفانی و پای کوبی در
دلاوران تو سماع و نکاوران به کلاب

بود بدیده مردان لشکر تو برزم
فحول جیش عدو چون کواعب اتراب

کند ز شعله تیغ تو آفتاب غروب
بروز رزم چو طالع شود ز شرق اب

ز خون خصم کی ژرف یم برانگیزی
که هفت قبه گردون بر آن رود چو حباب

چو رایات سرای که چه تیغ کند
بود ز نیروی بازوی شاه نصرت یاب

خدنگ توتی تو در عدو سوزی
بگاه رجم شیاطین چو شعله شهاب

گران تساره شمر میتیاز چه روئی
صفایح فلکی عنکبوت سطرلاب

عقاب برزند از هر اکن رجز ع
اگرچه هست پرافشانیش به زعقاب

شبها بلوح و قلم کرده تغیر لوح و قلم
مرا بگاه ثنای تو دیده کس اسباب

نه گوشه که بود فارغ از مرور و عبور
نه خلوتی که بود خالی از ذهاب و ایاب

دلنشین است چنین قامت رعنایش چرا
گر نه چون قامت رعنای تو سیمبر است

اگر او را نبود خوی تو بستان نعما
ارچه در مذهب او خون ابن هدر است

عجمی نیست بنخواری اگر سنگ دل است
کو هر آن چو بر آورده جلیحی است

قامتش گلبن روی شکن سرو سهی
نونهالی است که آرایش باغ ظفر است

گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمه دل
لیک همواره ز سرهای سران بارور است

لاغر و زرد بود پیکر او چون عشاق
گرچه چون غمزه دل دربا ره در است

هست لرزان چو تن مردم بیدل که زرزم
گرچه از پردلی اندر درو دشمن شکر است

از چه هر دم شکند غنچه دلها ز دمش
دم او را نه اگر فیض نسیم سحر است

دوستان از دم او آب بقا نوش کنند
گرچه در چشم عدو بحر فنا را اثر است

هر سری ز سر او هست عیان زر زر
سرنوشتی که بر الواح قضا و قدر است

افعی گنج نوال است ولی کاجدل
که فرازش بکف خسرو فرخ سیر است

جم نشان فتحعلی شاه شهنشاه جهان
که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است

آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال
قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است

آنکه بر آینه خاطر او منتقش است
آنچه در صفحه افلاک ز قوم صور است

لامکان صدر و ملک قدر و فلک انجمن است
آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشر است

پا بمیدان چو نهد مهدی دجال کش است
جا بایوان چه نهد عیسی گردون نظر است

زهی شاه جوان بخت که از رتبت و قدر
جامه جاه تو را اطلس چرخ آستر است

تنگ تر دید سپند رقیب دلت کاکرم | شخص جودت عری از کسوت یک و کرت است
بر بیار تو بین که بسیار روز زمین | حاصل کون و مکان چون همه آن مختصر است
زان دری کامده از دامن بابل فاضل | راه کویت چو ره کاهکشان پر در است
جوهر علم و ادب زینت هر کل است | گوهر فضل و هنر زیور هر تاج و در است
لیست پاک تو آرایش علم و ادب است | جوهر ذات تو پیرایه فضل و هنر است
از وشاقان تو در خضر کرده ون سایت | هر طرف سنگرم مطلع چندین قمر است
از غلامان تو لشکر زرم ساست | هر کجا بنگرم بیشه شیران نر است
آن یکی از ناوک چشم آهوی شیر انداز است | این یکی از ملک خشم اژدر دشمن شکر است
شهریارا ملکا ای که همایون نامت | تا زر و سیم بود زینت ده سیم و زر است
دیده پوشد اگر از خاک در تو بصری | خون او ریز اگر قوت نور بصر است
انکه احسان و نعمت خورد و کرد بها | خونش از فتوی مفتی دو ملت هدر است
حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم | زانکه امشب خرم از یاری تو سجده گر است
لیک غافل بود از سابقه فیض ازل | که نه تغییر در احکام قضا و قدر است
سجده ای که کواکب یوسف در خواب | هم سوی نسبت غرت ز جنس ما ابتر است
تیرباران حوادث گرم آید بر دل | غم ندارم که مرا عون شهنشه سپر است
آسمان را نبود خبر مراد تو مدار | تا مدار مه و خورشید بگرد مدر است

قصیده در مدح پادشاه است

زحمتش تا بنگر بجهان داد ده است | سخطش تا ستمگر زبان منتقم است
مخلب شیر ژیان با سطوت کاکل کور | پنجه گرگ دمان شانه پت غنم است
تا خرد خاک درش را زپی کحل بصر | چرخ را دامن از انجم همه شب پر درم است
پایه چرخ کم و قیمت کالا والا | در ضمیرش گر اندیشه تیغ و سلم است
بکنی و به بیاش نه هم نسبت از آنکه | که نکنیش زر عبید است و نیال از عدم است
از چه اسرار نهان جمله در آن است عیان | خاطر عیب نمایش نه اگر جام جم است
گفتم از من بعیش بجهان فاقه نماند | باز گفتم که از موج برادری یم است
از کفایات کفش خرز زر و سیم و کان | هر که اینک کرم محترم و محتشم است
خصم با اوست در آنکار مقابل لیکن | آن تقابل که در اطوار وجود و عدم است
نیست غم گر بد اندیش نکوخواه آید | که در آن داورش حاکم مظلوم حکم است
او را اورنگ شهی زد قدم از شاهان | چشم ما لب شرم ز آزرم بروی قدم است
رای او رنگ مظالم زدا یا در ملک | تا که انوار زداینده زنگ ظلم است
بدرش پادشهان نقش جبین بگذارند | تا که نقد زر زنده لوح و قلم است

ایضا در مدح پادشاه است

سلطان گل بنسند گلبن قرار یافت | گیتی طراز باز ز سرار و را یافت
صفهای سروران چه سران سپه سپهر | دربارگاه پادشهان زور یافت
برتن چه آب جوشن خنجر گذار دید | بر دست تیغ خنجر جوهر گذار یافت

منت خدای را که خداوند کار ملک / در ملک هر چه یافت هم از کردگار یافت

نه غیر حزم و عزم تنی یاور دید / نه غیر دست و تیغ کسی دستیار یافت

اندوه جان که هر تنی از آسمان رسید / مقصود دل که هر کسی از روزگار یافت

بو از هزار اختر فرخنده یک ندید / گر خواست یک نه گردش گردون هزار یافت

رمحی که وقت حمله چنان شد دلیر گزید / خنگی که زیر کوه چنان شهسوار یافت

بر ترک خویش تارک هر گنگ از وی دید / از نعل خویش لعلک هر شهریار یافت

مقصود از آفرینش عالم گر کسی جست / اکنون ز آفرینش او آشکار یافت

آری کسی که بر وجود صدف رسد / انجم کش اندرون گهر شاهوار یافت

ای حیدر زمانه ز تیغت مخالفان / یابند آنکه خارجی از ذو الفقار یافت

دوران دهر بر سر دارش تمام کرد / آن را که در مخالفت پای دار یافت

تیغ تو شاخ نصرت و محنت نهال فتح / کاندر نشان ز ضد بدان جویبار یافت

آن را بوقت معرکه ذابح غلاف دید / این را بدشت معرکه ماهی شکار یافت

که آن ز جوی مغز بداندیش آب خورد / که این ز کوی تارک بدخواه بار یافت

نصرت به پرچم علمت دل فریفته / چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت

شاهین تیر و زاغ کمانت نصیب کرد / نسرین چرخ را بتجارت شکار یافت

خصم تو را سپهر چو زاغی شکسته بال / در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت

چون خواجه تاش هندوی قصر جلال تو / کیوان در آسمان و زمین اقتدار یافت

روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت / ژاله رخسار خاتون ختن چون زر گرفت

قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید / دهر از زیر پر این شاهین زرین پر گرفت

عنبرافشان کاوی آمد چون نهان از چرخ / آتشین بر تن هر ربی جای در خاور گرفت

سوخت اختر از تفش چون آتش جگر سپند / چون بکف زال سپهر این تند بن مجمر گرفت

صبح در اقلیم گردون در شبستان سپهر / قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت

زین فلک کشور اسیران قرطه و گرزن ربود / زین سمن سیما عروسان یاره و زیور گرفت

زاهد مسرور در تسبیح از دست میخواران چرخ / تا زند بر سنگ مینای می احمر گرفت

از درش تا که در اندر شاهد هر زاهد فروش / داد زاهد از دست و از دستش یکی ساغر گرفت

دلبری فرخنده چند از اقوام حسن قدر / از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت

گز دو نرگس از جان رخساره در برقع نهفت / این دو نرگس است کز رخساره برقع بر گرفت

کاس سیاوش امر از یمن یمین زار زرد گشت / این سیاوش است کش آذر بالین ما در بر گرفت

یوسف صدیق تو کو روی از زندان نمود / یا بر آذر جای ابراهیم پیغمبر گرفت

یا چو باران در بهار سبح گردون راه / داد سوری و سمن کز کوس و عنبر گرفت

یا نگاور که تازی راند در میدان ندیم / حلقهای سیمگون از رمح زرین بر گرفت

یا که دارای جهان از خنجر گوهر نگار / گنج و گوهر از بداندیشان بدگوهر گرفت

خسرو جمجاه خاقان آنکه دربان درش / خاتم از خاقان ربود و افسر از قیصر گرفت

آن شهنشاهی که از خط شعاعی آفتاب / هر سحر از بهر چشم خصم او نشتر گرفت

مه ز شوق و تب بوس ساقیان بزم شاه · گرچه پیدا شد عیان که صور ساعر گرفت
روز هیجا کز سم خارا که از مرکبان · برتری از چرخ اخضر توده اغبر گرفت
اژدر تیغ آبخورد از فرق هر سرور که بد · طایر بی آشیان در صدر هر صفدر گرفت
از هلالی آشیان مرغ عطارد پر گشود · مرغ جان زین آشیان سوی عطارد پر گرفت
از شرار افشانی نارنجک آتش فشان · رنگ آبی گونه گردون کینه آذر گرفت
شد چو کام اژدر از قاروره باران بکام · از نهیب شیهای شین ناله تندر گرفت
از غبار رخش تهمتن صولتان نیل سپهر · مغفر زرین فکنده و نیلگون معجر گرفت
چون در آن هنگامه گر هنگامه آرایان رزم · آتش جان سوز کین در جان خشک و تر گرفت
از تش آتش نهاد از جا برآورد چو باد · باد را بر رخش اندیشه در خنجر گرفت
شد رکاب آن گران و شد عنان آن سبک · شد ی از صرصر ربود و گرمی از آذر گرفت
صارم تو خوابگه بر تارک ترکان نمود · خنجر تو آبخور از جوی هر حنجر گرفت
قابض ارواح بهر قبض روح دشمنان · پا بزد و دستداران صارم و خنجر گرفت
نیزه خطی بدست خنگ ختلی زیر ران · راست گوئی قهابی جای برصرصر گرفت
بر یمین آوردی آن تیغ یمانی از یسار · دشمن از بیمش هزیمت از یمین و ز ایسر گرفت
بسکه خون بدسگالان ریخت تیغت بیدریغ · موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل · کافتاب فلک اسد تیغ و رهزن بان هر سر گرفت
بدر هر مغفر بفرق پر ولان آمد هلال · راستی گوئی اثر ز انگشت پیغمبر گرفت

صورت ترکان نقش راز فخر · طایران عرش در زیر پر است
رشک هر صورت که در این طارم است · شرم هر منظر که در این منظر است
ما با بخش و باغ مانی است · آذر افروز روان آذر است
در خم طاقش ز آهنگ رباب · جفت ماتم زهره رامشگر است
درین راغش ز کرم شب فروز · در تب و تاب قتاب انور است
در نگارین بزمگاه دلکشش · بر کف آهووشان کاوزر است
قهابی ما بمنظر ساقی است · کافتابش می هلالش ساغر است
باده اش رانی صداعی از پی است · میکشش رانی خماری در سر است
در محمل زر نگار هالیش · راست گوئی رستخیز محشر است
گرد او گند آورد رزم آزما است · رگها ز رگش گشوده غارتگر است
بی تحرک هر نگار در رنگ است · بی تنازع هر دلاور صفدر است
گلشنش کز نقشهای آذری · غیرت گلزار پور آذر است
چو بهارستان تبت دلکش است · چون نگارستان خلخ دل بر است
زلف ترکانش تناب از سنبل است · چشم خوبانش پر آب از عبهر است
نه بگلزارش نهاب بهمن است · نه در آزارش نهیب آذر است
هر طراوت کو بشاخ طوبی است · هر لطافت کو در آب کوثر است
در نهاد برگ پاکش مدغم است · در ضمیر خاک پاکش مضمر است

تیغ او بر تارک اعدای دین — روز کین چون ذوالفقار حیدر است
آستان آسمان سایش که آن — ملجأ خاقان و آب قیصر است
خسروان را روی از آن بر تافتن — همچو اعراض عرض از جوهر است
خصمش ار چون مه برآید بر فلک — گرچه از پستی با ماهی همبر است
زان چه غم دارد که شمشیر کجش — راست چون سبابهٔ پیغمبر است
روز کین کز شورش شیر اوژنان — در زمین و آسمان شور و شر است
پیکر شیر افکنش از درع و جوشن است — تارکش را قفل زردان مغفر است
بر زمین آرد چو شمشیر از یسار — بر تهمتن زاری زال زر است
چون کشد صمصام خونریز از نیام — سام بر مردن ستایش گستر است
معجز موسی و نوح و عاد را — تیغ و رمح و عزم و رزمش مصدر است
بهر آیات مبین در راه دین — تیغ او بیضا و رمحش اژدر است
از پی ویرانی بنیاد کفر — رزم او طوفان و غرش صرصر است
چرخ اگر بازو با او زرد نبرد — مهرهٔ پشت از تنش چه ذرش در است
آفتاب و آسمان در مطبخش — اخگری بر تودهٔ خاکستر است
پیشگاهش را هزاران پیشکار — چون سلیمان است چون اسکندر است
آستانش را هزاران پاسبان — چون ملکشاه و چو سلطان سنجر است
همان بهر طفیل ذات او — از صدف مقصود آری گوهر است

منظر اقبالش ایمن از خلل — از خلل تا ایمن این منظر است

در مدح حضرت معصومه صلوات الله علیها

این آستان بضعهٔ موسی بن جعفر است — کز افتخار روی سلاطین بدین در است
این آستان آن حرم آمد که جبرئیل — در بام عرش پایهٔ آن چون کبوتر است
لعلی کز او ست زیور دیهیم خسروان — خونین جگر ز حسرت این سنگ مرمر است
در روضهٔ بهشت ز مشکین غبار آن — گیسوی عطر پرور حور معنبر است
آتش ز رشک زرکش پاکان مورد است — خاکش ز بوسه لب شاهان مجدر است
آن را که زیب چهره از این خاک در بود — گر عرش اعظم است که خاکش بسر است
کوثر نتیجه ایست از آن قطرهای شور — کز ارچشم زایر این در مقطر است
لبیک زایران و خروش معلمان — صد ره ز صوت شهپر جبریل خوشتر است
این زیب و فر که زیب و فر این حرم گرفت — هم از ارادت ملک دادگستر است
دارای دهر فتحعلی شه که تیغ او — در ملک دین سلالهٔ شمشیر حیدر است
ینحی فتاده گر تنک از نعل بارهش — زان دیده ترسا بدین مستتر است
نعل بر دیده گر ارسند کشش برآهنند — در بوم روم لعلک زرین قیصر است
جودش شاطه ایست ولا در دو نفر کار — کازرم هفت جنت از آن هفت کشور است
در این حرم که آمده همپایهٔ حرم — ایوان و قبهٔ زر از آن زیور زر است
اندیشه عاجز است ز ذکر ثنای او — گرچه برتر است ز صد پایه برتر است

از شکوه بکیان که رشک شب خلخ است | از طلوع اختران که شرم کوه خاور است
برهمن را از گران سنگی ضیا نجس رخ است | پیرزن را از جوان مردی نگهبان زر است
گاه بر گنجینه گنجور و این خواجه است | گاه چون خاین این گنج زر خور است
خوشی از یاسمین آمیخته با سوری است | قبه از آسمان آراسته با اختر است
فروش خود یلاق رازان بهای زیبق است | انگون تیغ کوان را زان ضیای زر است
که تبرک زیور آرایان یکی سیم آرزن است | که بسفت و شسته پروازان یکی گوهر است
سار سوی سیر بست و زاغ مصا نعلست | کبک مرجان مخلب است و باز زرین اغر است
فیستار بلغار دارد گرچه هند و طلعت است | زاده بهرام است اگرچه کیوان منظر است
نیست کیوان و چه کیوان آسمانی اذکن است | نیست گردون و چه گردون آفتابی انور است
گاه پیچان شمس افعی تنین تن است | گاه پران زهمانش زره زرین پر است
ای سخن سنج مهین کز نطق فضلت زینت است | ای خردمند بهین کرای هوشت زیور است
کشف این پیچیده سخن را اگر نه رایت قاید است | حل این دلکش لغز را گر نه هوشت رهبر است
بوسه زن بر درگه شاهی که چرخش حاجب است | سجده بر حضرت شاهی که مهرش چاکر است
آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دل است | آنکه شاه شاهان فریدون فر است
بوالمظفر شیر غازی آنکه ذاتش ناصر است | ذو المعارج شاه عباس آنکه داود داور است
باز گو آیینه را یم زنگ ظلمت است | زانکه این آیینه روشن برکار اندر است
تا شود گوهرفشان کاین رو نهیب سیاهی دل | آنچه گنج شایگان از چشم تا نکرد است

چرخ قیرگون از البرز صرصر پرور است | خاک لعل اندود از الماس نیلا گوهر است
گرچه رستم جاه جاه افراسیاب یاد جوشن است | گرچه بهمن کام آذر باش نام مغفر است
خواجه میران چو دخت ظلمی در رقع است | والی عقرب چو ماهی عنبری در معجر است
چون بمیدانش شتابان بار گردون تنگ است | چون شمشیرش گرایان بازوی زور آور است
بانگی از آن وسجاها موی اندر موی است | برقی از این تیغها آذر اندر آذر است
هر شرار سنگ شیران را در ابلنگ اقم | هر شکاف خاک پیلان را دم اژدر است
لاله های کوه بر روی شان رویین گشن است | سبزه های دشت جوشن دران جوشن است
در یکی جنگش فنای خسرو اندر خسرو است | در یکی فتحش کشاد کشور اندر کشور است
هرچه در شوکت شماری گوهرش از آن برتر است | هرچه از رفعت گذاری اختریش از آن برتر است
تک چو شتاقان دیرین بازوان تنگ [illegible] | بخت گردون رخت او را بر هوایم چنبر است
از ثنا بندم زبان کان چند خری طلوع است | بر دعا کوشم که این کار عهدی مقصد است
تا فلک را در مه و مهر این شکوه و زیب است | تا زمین را از که و مه این طراز و زیور است
چرخ خندان روز و شب کاین اختران را خسرو است | خاک خرم سال و مه کاین داوران را داور است

قصیده نعیما در مدح شاهزاده عباس میرزا

امروز اگر تاج وری ملک ستان است | فرزند جوان بخت شهنشاه جهان است
عباس شه آن کز ملکان تاج ربا است | عباس شه آن کز همگان تاج ستان است
آن خسرو غازی که پی تخت تازی | نه در غم رنج تن و آسایش جان است

بر پیکرش اندام هم آورد نیام است　　بر گوهرش افسون بد اندیش فسان است
بر کلبه ماران فسون خیش جادو　　چون چوب فسون خوار شگفت آر ثعبان است
گفتم که براتش چو دهی چرخ زمین است　　کان کرد سمندش از ایام رهان است
امضای وی و رای قضا تیر و قدر شست　　فرمان وی و حکم قدر شاخ و کمان است
سوگند قضا را که چنان است و چنین است　　تصدیق قدر را که چنین است چنان است
همسایه او ماشطه پرتو مهر است　　هم خنجر او عاقله دور قران است
هم کاه نوالش به سیه ابر بهار است　　هم روز جدالش به همین برق یمان است
بر حضرت او تا نگری خسرو ایست　　در شکر او تا گذری قیصر و خاقان است
رادیش بطبع اندر چون شکر و شیر است　　مردیش بجان اندر چون گوهر و کان است
جنبش ز زمین جنبش رخشنده درفش است　　گردش به فلک گله تاریک دخان است
در جنبش او بانگ یلان نغمه صور است　　در ظلمت آن برق سنان رهبر جان است
چنگال همه شیرانش از دشنه و خشت است　　دندان همه پیلانش از تیغ و سنان است
ضرغام حسامش را همواره چرا است　　تنین سنانش را پیوسته طعان است
شیرانش ازان بی خبران گرچه نکین است　　ار و اجش ازان در جریان گرچه طغان است
بحر کرمش را که تهی از کنار است　　ملک شرفش را که منزه ز کران است
بحری که محیطش بنماید محاط است　　ملکی که کرانش بنماید میان است
از عدل چه در سایه اسب و شکنج است　　از داد چه در کنف سده او زبان است

تا دست اجل با یدل خاک نهادش　　استم ز دل چاک بسر خاک فشان است
آن سنبل و نرگس به سمن غالیه سا بود　　آوخ که کنون خاک بر آن غالیه دان است
در جان نوان ماتم آن یار سیر است　　در باغ جنان تا قد او سرو نوان است
آن لب که غزلخوان زد و از زیر لبش　　با چشم گهربار کنون مرثیه خوان است
بهمان نکرد چون بهمان درد که گویم　　انگشت گزان گوید کاین خسته فلان است
تسکین مرا نیز سرانید که تا شد　　تاوانش شاهی که بتاوانش توان است
باز آر دل خویش ازین درد جگرسوز　　کاینک ملک غازی بر چار جهان است
از جود وی انکس که زبون است غریب است　　در آینه انکس که نگون است ستان است
راهش بنعیم از مدح جهانبان بکریم　　کار اش جان و ثمر این در دو جهان است
مدحت نه به اندازه ترکیب حروف است　　وصفت نه باندازه تحریر و بیان است
زین پس من و اسحار و عادات خموشی　　چون ناطقه عاجز ز ثنایت به بیان است
تا صورت اجرام در افلاک مکین است　　تا پرده افلاک با اجرام مکان است
بادی ز خداوند خداوند زمین را　　کاین غایت مقصود شهنشاه زمان است

قصیده ضیا در مدیحه است

امروز اگر با جوری زیب سریر است　　شاهی است جهان تخت کش اندر نظر است
دولت شه دریا دل کاجرام سپاه است　　اسکندر دارا در کافلاک سریر است
در هر خطری پشت جهان دار بزرگ است　　بر هر رهی پشت شهنشاه هزیر است

آن بام که از پایهٔ او در از موش است — آن بوم که از سایهٔ او ساز پذیر است
گردون ز پیش پست بیعاکی زرین است — جنت بر ترش بر بعیقی ز سعیر است
نه پایهٔ آن از در تصعید خیال است — نه مایهٔ این در حد تصور ضمیر است
با رفعت آن بام افلاک که دار است — با ساحت این بوم ز دود کس کریز است
هم غمزه را جان زدر او بسر و دست — کش زمزمه دلکش در غم بصیر است
هم پایه اقبال وضیع است شریف است — هم قبلهٔ آمال صغیر است و کبیر است
با قصر جلالش که حضیض اوج سپهر است — با دست نوالش که دخان ابر مطیر است
هم سایهٔ این هفت فلک پست و فرود است — هم مایهٔ این چار گهر خار و حقیر است
شاخی است بالا که طویش هلال است — باغی است منظر نه که فیروش نظیر است
ناهید بر آن شاخ یکی مرغ نو است — خورشید در آن باغ یکی برگ زریر است
دادش سر و دل عاجز سر و داست — جوشش بهوای رخ زایر نفیر است
چون جان شب ادیر که با حق نیاز است — چون نای شبانیک که با گل نفیر است
راند چو به سیلان دمان بری شهید است — نازد چو شیران زبان طفلی و شیر است
یا بحر که بمکاشه انهار و حیاض است — یا کوه که هم کفهٔ شعال و ثبیر است
روزی که اجل ساخته با جیش سپاه است — وقتی که اجل آفته با یار و عشیر است
در خوردن خون حادثه عطشان جوی است — در بردن جان نایبه چالاک و دلیر است
از یکطرف فغان اسیران بسپهر است — از یکجهت آوای دلیران بأثیر است

در مدح تو شعرم که چو شعرای یمان است — شعرم ز چه در پنجهٔ سباع شعیر است
زین داعیه همپایهٔ من همبر سنگ است — زین حادثه نوزینه من هم سر است
آن را که ببازار هنر مایه قلیل است — از طبع گهر بخش تو انعام کثیر است
از هر چه بی بهره ز دریای نوال است — این بنده که در مدح تو با خط خطیر است
جز راحت سیاع نه کوته که نشاط است — گو هر چه گرانمایه و قسمت چه بصیر است
با طبع و دلم معدن دریای گهر است — در جود تو جز معدن و دریا فقیر است
دیری است که این راز مرا درد درون است — عمری است که این درد مرا راز ضمیر است
امروز ز خاک قدمت باز سرودم — در باز پسند تو خجسته است و جهیر است
تا مهر بدین شکر کنی تو خدیو است — تا ماه بدان خسرو فرّور و وزیر است
اقبال سپاه است که سپاه است و نیابت — فرهنگ وزیر است که وزیر است و ظهیر است

قصیدهٔ ضیا در مدح پادشاه

این درش بارگاه شهنشاه کشور است — یا کارگاه مانی و تمثال آزر است
یا بر فراز عرش بساطی مورد است — یا در فضای چرخ بهشتی مصور است
چون گلشن بهشت و سمن زار آسمان — ایمن زمین بهمن و آسیب آذر است
در زیب و فر چو ساحت نوشاد و خلخ است — در رنگ بوی چه عرصه فرخار و کشمر است
هم نرگسش چو دیدهٔ خوبان مکحل است — هم سنبلش چو طرهٔ ترکان معنبر است
آثار اشش به پیکر جوانش مدغم است — آهنگ خوش شرا غ مرغانش مضمر است

پیدا ورا سپهر در آن طی کند بساط ملکی کش این چنین ملکی داد کشور است
بر بارگاه همچو سلیمان در آستین دیوانش در بپایه اورنگ مرمر است
در پیشگاهش آصف بن برخیا را دستور بخردی است که باشه سخنور است
گر گوییدش برنج بکین گوش آسمان کامروز در مصالح ملک اینت داور است
که آوردش بیام که از خسروان بدر اینک بسوی بار ستاده سکندر است
بیگاه و گاه بر در کریاس عالیش غوغای رستخیز بزرگان لشکر است
یکسو هزار سام زبان بجوشن است یکسو هزار رستم دستان بمعبر است
تا پاس چیره دست بکیهای بوزداد از بهر پاسبانی کیهان تکور است
بوزینه وار از پی رامش بزم کور در پیش اژدها و بیازو غضنفر است
گر منکری است شعر مرا در ثنای شاه در چشم بخردان جهان خار و نشتر است
این در مدیح حیدر شرع کرم مرا تیغ زبان سلاله شمشیر حیدر است
گر هیچ کش نداند سحر حلال تا منکری که نیست سحر و پیمبر است
این پایه برتری و بلاغت نی مرمرا بل از قبول آن ملک بنده پرور است
مسکین صبا چگونه سرای سرای او گر برترش پایه اوصاف برتر است
دستار اوتی بدعا در آستین براز آری بروزگار دعا کار مضطر است
تا در مدار امر نگارنده سپهر بر گرد قطب محور چرخ مدور است
اوباد قطب دولت و دولت بگرد او چون گردش سپهر که بر گرد محور است

مرا که با همه ز آستان دونان است ز آسمان بلند آستانه تر بود
سری که پیش فرومایه کان فرود آرم طراز فر جمشید و تاج نوذر بود
تنی که چرخ بفرسودش از خسن پوشی بپرنیان خطا و پرند ششتر بود
مدیح غیر بدفتر برم خوشا روزی که مدح من شعرا را طراز دفتر بود
چو حلقه حاجب دونان در دون دراز مرا که چنبر افلاک حلقه در بود
چراغ بخت مرا خوش فروخت که سپهر ولی دریغ که در رهگذار صرصر بود
بظل داور عادل غنوده بودم خوش نه باکم از ستم ظالمی ستمگر بود
ز کعبتین مساعد بهفت بودم داو ز آسمان تعاهر غدو ششدر بود
پیادگان رکابم برتبه شاه و وزیر ز خیم عیان زر هب پیل پیکر بود
هر آن کشائیش از روزگار رسیدیم بیمن طالع دادار دادگستر بود
سپهر رتبه فتحعلی شه آنکه ز فخر قضاش همچو قدر تا که بود چاکر بود
جهانگشائی کز بدو کون شاهد ملک ز شوق حجله او در حلی و زیور بود
به پنج نوبت درگاه او شاهد رفت فسانه که بگوشم ز سنج سنجر بود
ز آستانه خرگاه او خلل پذرفت علو غرفه کسری که آسمان فر بود
نشست درگه او روزگار تعبیه که همان اثر که در آئینه سکندر بود
طراز حجله او گشت با هزار نیاز عروس ملک که زو بی نصیب شوهر بود
تمام گاه کفایت چو کیقباد بودی اگر نه نای ازغم نوای تندر بود

[illegible]

زبس سهام و رماح از برای رجمان — رماح را همه پیکر نهان به پیکر بود
زگرد سم ستوران بگرد اغبر — زرخ ستاره نهان در سپهر اغبر بود
همی تو گفتی تنها بنام صارم گشت — همی تو گفتی دلها غراب خنجر بود
زشیر گیر یلیکان آهنین پیکر تن — فضای معرکه چون کوهسار بربر بود
ز بانک نای سواران فلک پر آوا گشت — زبرق سم ستوران زمین پر آذر بود
بروز کارزیان صد هزار در زره — بکارزار در آن صد هزار محشر بود
زسنان تو از تارکش متمم گشت — هوای همت خصم را که در سر بود
تن حسام تو را پیکرش ملبس شد — عدوت را که لباس خلاف در بر بود
جهان کشا و عدو بند جز تو میسر کسی — که مرحب افکن و خیبر کشای حیدر بود
اگر نبرد تو جستی بزرم روئین تن — به پیش صارم تو مغفرش چو معجر بود
دگر همال تو گشتی بزرم مهر منیر — بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود
یکی ز هزار ثنایش در آن نگنجیدی — اگر بکار مداد و عقار دفتر بود
بملک هشت فلک باد حکم تو جاری — چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود
مدام اختر و انجم تو را مسخر باد — چنانکه اورا دیو و پری مسخر بود

قصیده در تاریخ شاه عالم پناه و تعریف قصر و نقش معمور حضرت و تاریخ آن بانی کعبه

دست قدرت تا بهر این نقش نظر رسید — دهر را کی این چنین در حلیه و زیور رسید
آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد — رایت عیش و طرب با اوج کیوان سر کشید

[illegible]

[illegible]

چون خری کو بسپهر قباد و نعل افکنده پی — نقود و شنک و حل او را اهرمن حسرت کشید
از مه و پروین چو شد نعل بسیار آتش — پای مهر و گوش گردون قرطه زر کشید
ژاله زاری پس شکفت از آتش بیدان شکفت — صارم و خنجر چو در کین شاه کند آور کشید
همچنان کز فیض آن آذر زر آذر گون دمید — رخ ستاره را از سیم تن آزرچو آذر کشید
داد او از زر دو شاهی از دو شش آمد بهفت — از دو یک تخت چو نعمان مهره بر ششدر کشید
افسر از قیصر گرفت و تاج از معراج زرد — چون زری لشکر قسطنطین کالنجر کشید
چون سکندر در ره یاجوج ظلم از بس جهد — آهنین بنیاد سدی از گرز و از شمشیر کشید
لاله را بس داغها از ابر نیسان روئیدست — زانکه گرداد شش نی بس ناله از منبر کشید
برگی چون دست او باشد که هر درویش را — بال خندان همی در کوهر بر سر کشید
روی خود بر آسمان قصر میمونش نهاد — نیل تکمیل آسمان زان روی بر منظر کشید
همان در عهد او رسم ستمگری که اشت — از حسام شحنه عدلش بسی کیفر کشید
رای او خورشید و جودش زرف دریای کرن — گنبد نیلوفری سر زان چو نیلوفر کشید
داد ملک آرای او موکب بهر اقلیم راند — عدل عالی رای و رایت بهر کشور کشید
زان تو رسم کز بار از صعوه پی گرفته — زین تطاول سر ز شهباز از آنکه لاغر کشید
قافله در قافله هر خواجه زو چنان قطار — کاروان در کاروان هر زره زو گوهر کشید
شد جهان آباد زان قصور قصور — بر چرخ اخضر از این توده اخضر کشید
هر طرف کاخ منقش با کیوان در شد — هر طرف قصری مصور سر بکیوان بر کشید

[illegible]

از پی معمارش معمار جود آن خدیو — راستین بر کرت دست کرم گستر کشید
زامران قطب سپهر معدلت قصر ها — زان زمین هر گوشه سر بر گوشه محور کشید
هم در آنجا کرد بنیاد این همایون مدرسه — واندر آن این چار ایوان سر به هفت اختر کشید
هم سپهر از رشک هر یک تک الحجر بر فشاند — هم زمین از فخر هر یک تا بچشم بر کشید
با وجود رفعت این چار ارکان روزگار — نیل تحمیل آسمان را از چه بر منظر کشید
تا مگر از غیرت هر شمسه آن قباب — در خم چارم فلک کسوت به نیل اندر کشید
چون تمام این چار ایوان تاریخش خرد — زد رقم کاین چار ایوان سر بکیوان بر کشید
هم در آن گنبد طرح سدی از اعمال استوار — کاسمانش از مه و خور رشته سیم و زر کشید
پیش آن سد سد آسمان فرسا بخلد — شرمسار بها زند خویش اسکندر کشید
الغرض سدی چو آن سکندر ثانی بقسم — از کرم در راه آن دارای بی همسر کشید
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — هم تقدس دوم اسکندر دیگر کشید
تا بود مرقوم در هر نامه کر قسم قضا — تا فلان ایام ایام فلان داور کشید
باد از کلک قضا مرقوم بر لوح قدر — کان شهنشه را زمان تا عرصه محشر کشید

قصیده در مدح شاه و تعریف یکی از شاهزادگان است

شد ملک جهان از کف راد ملک آباد — آباد بلی ملک ملک را چو کف راد
شاهنشه ابونصر زمان فتحعلی شاه — کامد گهر او زازل علت ایجاد
هر برزی از او شرم رخ کشمر و فرخار — هر بومی از او رنج دل خلخ و نوشاد

هشتاد اگر هشت بهشت است مخمس — چون هشت بده پایه فزود از چه ز هشتاد
از نقش گلستان که نه منت ده هرکس است — از صورت بستان که نه غارتگر شمشاد
چون لاله از زر بود و دفتر از زنگ — چون صفحه مانی بود و خرگه بهزاد
در صفحه هر رنگی از آن شاه جوان بخت — بر قطعه هر شکلی از آن ماه بهین زاد
نقش رخ مانی ز چه از خامه شاپور — یاد لب شیرین ز چه از تیشه فرهاد
گلجام ز اجرام زجاجیش جوار است — اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد
چون زاد ملکزاده اعظم بسعادت — ز ماه بماهی شد از آن قبه بنیاد
بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش — حمام ملکزاده اعظم بود آباد
تنزیل بتحسین چو تماشاش کنم شاد — جبریل بآمین چو دعاشان کنم ارشاد
تا سایه نور است هم اینک شب و گردون — در سایه آن نور خدا اینکه و گر باد

قصیده ایضا در مدح پادشاه است

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان میرسد — جسم بیجان تو را اینک ز نو جان میرسد
یا برنجور از دم جان پرور عیسی اثر — یا بعطشان ساغری از آب حیوان میرسد
یا بکنعان میرساند بوی پیراهن نسیم — یا بعاشق مژده از وصل جانان میرسد
ای خراسان بهر دفع دشمنان دیو نژاد — چون سلیمان وارث ملک سلیمان میرسد
ای خراسان بهر دفع خصم اهرمن سرشت — این زمان جبریل با آیات قرآن میرسد
ای خراسان بهر قلع خصم کافر کیش خویش — عضد ملک و ملت ظل یزدان میرسد

پمثالت فی المثل بخشد عطارد را شمال | از دبیران تو آیس خط بطلان میرسد
پرخاب شتری بالفرض گر گوید سخن | از وزیران تو آیس رد فرمان میرسد
روز هیجا گر سم خارا گداز مرکبان | تا بهم میدان گردون گرد میدان میرسد
هم تزلزل خاک ساکن را بارکان میرسد | هم تخلخل چرخ سایر را بر اعضا می‌فتد
پیل‌دلان را ناله تا ایوان کیوان میرود | گردنان را نعره تا گردون گردان میرسد
شادمانی جوانان را تا آخر میرود | پایداری پایداران را بپایان میرسد
چون درین روز قیامت دشمن آرد جلی | هر تنی را چاک جیب جان بدامان میرسد
کالفرار اینک سموم تیر ترکان میوزد | کالحذر اینک شرار خرمن جان میرسد
هر کرا تیغ جهانسوزت بمغفر میخورد | هر کجا تیر جگردوزت بخفتان میرسد
ایمن از اندوه جان دادن بدوزخ میرود | فارغ از هنگامه محشر بنیران میرسد
خصم تا کرده هم اورا رقت گارزار | خود ستادن خویشتن بین در جگر خون
خون او در تن چو زین سودای فاسد ... | نشتری از ناوک او را نشتربان میرسد
بس نکبتها از کرتهای ارای اسکندر ... | کاخ عمر بدسگالان را بپایان میرسد
زهتاب چرخ گردون سایی بر چشم خصم | میرسد آن گر شعاع مه بکتان میرسد
بس خلل از تیغ اعدای سلیمان منزلت | دشمنان دیو سیرت را بدامان میرسد
همچو از خار آهنگ آتش آن مجهد | پیک خار اشکاف چون پیکان میرسد
بوستان ملک خرم از نسیم عدل توست | در چمن گلشن خرمی زابر نیسان میرسد

چون در کنار سپهر تو زیبنده شو ... | دایم عروس ملک بغنج و دلال باد
گر سر کشد ز حکم غلامان درگهت | از کهکشان بگردن گردون دوال باد
کیوان برین سرادق خضرا تو را مدام | در بند پاسبانی قصر جلال باد
برجیس نکته سنج بزم کمال تو | طفلی سبق برای بضبط نعال باد
بهرام در نبرد عدوی تو روز رزم | با تیغ خون‌فشان بقتال و جدال باد
خورشید بر خلاف تو گر سر کشد ز چرخ | در تاب و تب ز رنج کسوف و زوال باد
ناهید با نوای دل آویز چنگ و عود | در محفل تو مطربکی خوش مقال باد
تیر دبیر با زدبیران شود تورا | از منشی قبول تو او را مثال باد
مه چون کمان گذارد اگر چشم دشمنت | ایمن ز بیم نقص محاق و وبال باد
آن را که نیست حلقه بگوش تر ز زر کار | از دست روزگار بسی گوشمال باد
چون عزم رزم خصم کنی گاه کارزار | فتح و ظفر تو را ز یمین و شمال باد
در جنگ جاکران غضنفر فرت عدو | عاجز چو در نبرد غضنفر غزال باد
هر صبحگاه خسرو خاور چو سایلان | از سایلان بارگهت در سؤال باد
سیمرغ دولتت که گشاده است بال و پر | ز قاف تا بقاف در زیر بال باد
چون حضرت ز شرق عین الکمال تا | یا رب مصون ز رقیب عین الکمال باد
عهدت که خوشتر است ز هر عهد در جهان | یا رب بعهد مهد یش اتصال باد
کز فی المثل شمال عطارد دهد بکس | توفیقش از شمال توای بی‌مثال باد

چو پار حکمرانی نهالی زیب داد — شاخسار پادشاهی باری آمد پدید

مشرق داد و دانش را قبای شد عیان — معدن علم و کرم را گوهری آمد پدید

دین جمشید را بگیتی تجلی شد آشکار — لطف یزدان را بعالم مظهری آمد پدید

از پس عمری که ظلم از کاینات قایم بُد — همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید

چون یهود خیبری گشته اهل روزگار — وین جهان از جورشان چون خیبری آمد پدید

تا کند پاک از وجود جمله دامان زمین — خیبر و خیبر گشا چون حیدری آمد پدید

ملک و ملت را همایون تجلی شد آشکار — دین و دنیا را قوی پشت و ظهری آمد پدید

تا کند از زر فشانی نو جهان کهنه را — با دل و دست زر افشان نوذری آمد پدید

دورها بگذشت در هجران عروس ملک را — اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید

انکه با رای منیرش مهر انور در فلک — چون شراری بر تل خاکستری آمد پدید

انکه در بر خصم را دل ز آتش شمشیر او — چون سپندی در فروزان مجمری آمد پدید

آن کش از بس سیم پیکر بندها عیان — آن کش از بس سر قبایت چاکری آمد پدید

طبع گوهر سنج و رای مملکت آرای او — کاین دور از تاثیر در هر کشوری آمد پدید

زان زمین مکرمت را مرکزی شد آشکار — زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید

آن جوان بختی که از دست جواد طبع او — جود و احسانت بهر بوم و بری آمد پدید

ای سر افرازی که بر گردون ز گردون کوکبت — بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید

هم بطوق بندگی و حلقه فرمان برت — گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید

از غبار دشت و جسم کشتگان کارزار — آسمانی در زمین دیگری آمد پدید

اندر آن روز سلامت سوز از خون یلان — در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید

خصم را تیغت بدفع تیر پیشت دریا حباب — بر اجل بارش برو هر سو دری آمد پدید

مرغ تیر تیز پرت هر طرف بگشاد پر — آشیانش در دل گند آوری آمد پدید

هر طرف بی پیکر از رمحت سری شد آشکار — هر طرف بی سر ز تیغت پیکری آمد پدید

شد ز نقش کعبتین بخت چون داوی بهفت — خصم را در نرد طالع ششدری آمد پدید

بخت بیدار تو را پرورده دهقان قضا — تا از آن باغ جهان را ثمری آمد پدید

از قد و قامت گشت کی غیرت باغ بهشت — دید زان از خاک پایت کوثری آمد پدید

گر صبا را ثمری در سلک شاهان چون شود — ای که در طبعت کرم را مصدری آمد پدید

تا که هر کس گوید این گر سروران را کار زر — چون نهال شد سرفرازی صفدری آمد پدید

دولتت باقی بود چندانکه گوید هر کسی — دولت صاحبقران را همسری آمد پدید

ایضا در مدح پادشاه گوید

خسرو عالی گهر کز فطرتش بندد ولی — اولین جوهر که نامش عقل اول کرده اند

وهم در اندیشه باطل فتاد از ذات او — ذات او را عقل زان با دل ما اول کرده اند

تا نهفته در ضلال شرک از ان کیمیا گهر — دیده ادراک را از او هام احول کرده اند

کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت نیافت — این گهر آورده آن مخزن مقفل کرده اند

آن زواید را که از تکمیل او پیرا شدند — مایه هایت تکمیل کمل کرده اند

بحر دانی چیست مصروعی ز بحر خوی خوش / کف بلب آورده از موجش مسلسل کرده اند
تا ببیند روی خود را روی او شد منجلی / ماه را در پیش روی او منجل کرده اند
نیک اگر این بود کز باد خاک پای او / دیده ادراک از اول مکحل کرده اند
آمدی پیش سرو قامتش مایل بسرو / زان مسلسل کردن قمری و صلصل کرده اند
وجه او را وجه آخر در جهان نامد پدید / شکل او زوال نظیر شکل اول کرده اند
پیش قدرش چرخ را دون تکیه او بی جهه اند / همچو کالانعام شکلش تا کیه از بل کرده اند
دست او بحری است کو هر زر که اندر شرق و غرب / پنج انگشتان او چون پنج جدول کرده اند
دست جودش گر نیامد واهب ارزاق خلق / از چه رزق خلق بر دستش محول کرده اند
چون بایوان زر افشان دستش مصور دیده اند / چون بپیدا زان خان گر زرش مشکل کرده اند
گنج قارون را مماثل با زری کل خوانده اند / رمح قارون ز نظارن ناشی شل کرده اند
چون ز مدحت قاصر الفاظ ارباب سخن / قصه یعنی چون صبا الفاظ مهمل کرده اند
ای خداوندی که مدحت اخلق مدان نظیم / مجمل آید هرچه شرح آن مفصل کرده اند
نی سوار کلک چون راه ثنایت سپرد / کاو وهم اندیشه را در طیش ارجل کرده اند
گر دلت از مدح من خرم شود نبود شگفت / دامن اطلال آری خرم از طل کرده اند
این ثنا را برد عاکر دم بدل کار نظم / هر دعائی را ثنائی را بدل کرده اند
صرفیان تا حرف استعمال را یا گفته اند / نحویان تا لفظ استفهام را بل کرده اند
عیش حاجت مضاعف باد کاعدای ترا / چون حروف علت در افعال معطل کرده اند

آن بدرمانش سرخ چون صندل بود / این بسکینش سپید برگ فکند
هم زگرزش نتیجهٔ البرز / هم زتیغش سلالهٔ الوند
هم قضا و قدر بشکر او / کازین صد هزار ترکش بند
زهره در سلک پنج نوبت او / ماه برزین چارکامه نوند
پیش مرد افکنش شیر سپهر / هست سگبا خور لوند و لوند
از حلاوت سخنش / شهد شیرین کند عصیر نوند
از مرارت سخطش / طعم حنظل دهد بشیر قند
زین دو اندر دم و دم زنبور / هست شهد و شرنگ را بند
کلک مصر پیش در شکر ریزی / شیشهٔ آسمان بقند غند
مهر از آن بگوهر کف او / همچو بابک بخواری فرزند
کاشن ملک کز تطاول ظلم / داشت پیوسته با خزان پیوند
اینک از نوبهار معدلتش / گشته الوان چو دامن الوند
هست در نعت کشور از پیداد / شهر ویران و شهریار نژند
جز زبحرین تا در تفلیس / جز ز خارزم تا در دربند
شکر تو از این همایون ملک / کش ز ملک جهان فتاد پسند
کرد نشور داد او نشار / زنده روزگار هستی رند
شخص او را و سادهٔ در دری / جیش او را جنیبه در در چند

اگرچه نیست چو او دادگر دلی دارند — مجاهریم و گنجور کان ز دستش داد

چو او یتیم نوازی نه و بگاه کرم — هزار در یتیم از کفش بخاک افتاد

ز غم بسوزد و گدازند سال و مه و مهر — ز بس بسیم و زر از دست او درود بیداد

ز سیم زاده یاست و زر سلاله مهر — که توده توده برافشاند و صرصره بداد

بلی چگونه نسوزد ز درد و نگدازد — پدر که بنگرد آزار و خواری اولاد

عجبتر آنکه برا عدا بسی گرها کرد — بدشت معرکه آن خسرو کریم نهاد

کمند او گرهی گر فکند بر دل خصم — گرهگشای خدنگی بر آن گشاد گشاد

وگر به تیغ سر افکنده کرد دشمن را — همان دمش بسنان باز سربلندی داد

ز حادثات جهان خود درش پناهی جست — ز من بپرس که دریافتم طریق رشاد

مراست دیده و دل روشن از غبار درش — بکوری دل اعدا و دیده حساد

ثنای او چه نگارم فلک چو حاکر اوست — هزار قطره انجم مدد به مداد

زمین دفینه قارون برآورد از دل — که تا کنند ز دل و جان نثاران شاد

چه در مبانی خیراست در جهان بانی — که بانی او ز جانش خرابی خیر باد

مهندسان [illegible] پیشه را فرمود — که تا کنند رباطی بنا چو سبع شداد

نخست طرح حصاری بدیع افکندند — کزین رواق سدس [illegible] ز رفعت یاد

ز چارجانب او حجره ها برآوردند — چو حجله های عروسان [illegible] دلخوش باد

تبارک الله ازین دلگشا رباط که گشت — شرف فزای فضای جهان کون و فساد

اگر ذات مبارکش بجهان — علت کون کن فکان باشد

خصم را سر ز پیچ کوپالش — کشف [illegible] تن نهان باشد

بر تن بدسگال او هر موی — زهر کین تیر جانستان باشد

روز و شب در کمین بدخواهش — تیر تقدیر در کمان باشد

ز آفرینش بلی چو پاک او را — کافرینده پاسبان باشد

زامر آن شه که خاک نعلینش — افسر فرق فرقدان باشد

یافت این برج زیور اتمام — کش بر آن لامکان گمان باشد

مهر برج شرف بود تاریخ — تا که سلطان بادر آن باشد

در زمانه کتیبه آرایش — مهدی آخر الزمان باشد

ایضا قصیده در مدح شاه [illegible]

خسروا آسمان زمین تو باد — دست قدرت در آستین تو باد

صبح اقبال و آفتاب جلال — طالع از مطلع جبین تو باد

مهر گیتی که از قضا و قدر — سخره در پیش مهر و کین تو باد

آسمان چون در آستان تو است — کارپرداز آستین تو باد

چون فشانی بخاک جرعه جام — آسمان خاک جرعه چین تو باد

چون ز مرجان دهی تن مرجان — عیسی از چرخ شرمگین تو باد

اختر توسن و سپهر شموس — رام و آهسته زیر زین تو باد

دفع یاجوج فتنه را جاوید | سد ره تیغ آهنین تو باد
از پی صید روم و چین گردون | حلقهٔ دام چین بچین تو باد
راوی فتح هم نوای تو گشت | شاهد ملک همنشین تو باد
از پس و پیش بر نماز ملوک | پس نگر چشم پیش بین تو باد
نو بنو هر طرف دارا ن | در جهان کهین کهین تو باد
رای و اندیشه قضا و قدر | چون روان خرد رهین تو باد
بی زوال آفتاب اوج قدم | نوربخش مه جبین تو باد
هر خدنگی که در کمان قضاست | بر بداندیش از کمین تو باد
در طبایع قوای غادیه را | جا نگی از کف ضمین تو باد
حفظ یزدان ز ترکتاز زمان | حصن محکم پی حصین تو باد
پی برهان قاطع منکر | تیغ تو آیت مبین تو باد
سده اش دست زیج خدمت را | ذروهٔ گنبد برین تو باد
از پی کین چو رایت افرازد | پرچمش زلف عنبرین تو باد
در هزاهز چو باره انگیزد | گرد او باره زرین تو باد
ز رکست گر زان شود تیره | هم خود آن گرد یاسمین تو باد
چون ز خون تیغ او کند طوفان | معبر از آن پل متین تو باد
جان چو خاکی نهاد خاک مکانش | جان چو علوی گهر نگین تو باد

اگر این بزم نپاید و بپایان آمد | بزم شاهی تو پاینده و بی پایان باد
چنگ لب بسته زبانی اگر از پا که خمید | جاودان در دل اعدای تو صد چندان باد
بربط حامله از ناله زادن گریست | آسمان حادثه را خصم ترا ارزان باد
دف و کفهای نگارین زعفران گر گو | از کف حادثه بدخواه تو در فغان باد
جام زرین اگر از خون رزان دامن شست | خون دل خصم تو را از مژه تا دامان باد
شمع گر کشته شد از دامن مستی در بزم | آتش مرگ بداندیش تو را در جان باد
ار نی گشت موالف ز بط باده خراب | خانهٔ عمر مخالف ز اجل ویران باد
گر کمان ابرویی از تیر نگه دیده ببست | مژه در دیدهٔ بدبین تو چون چوگان باد
گر ز شادی شب این بزم بآتی رفت | مرگ بدخواه تو دشوار ولی آسان باد
کرد می مرغ کباب از سر آتش ز بخوابت | بدسگال تو بر آتش همه دم بریان باد
درد دستان به یکی ساغر می چاره شود | درد جانکاه بداندیش تو بی درمان باد

قصیده ... در مدح جناب سید العلماء ملا ابن ابی طالب

بقاف باختر زد چو این سیمرغ زرین پر | نمایان گشت زین سیمین حصار از روی ال زر
در این بیدای خون هامون شد غوطه ور دادار | در این صحرای پر غوغا عیان شد تیغ اسکندر
چو شهاخسرو خورشید نهان از خلوت مغرب | چو شیرین ... گشته زار از فرقش
و یا چون خنجر شیر دیدش رود چاک بر پهلو | بجا ماند از کف او بر سر بالینش این خنجر
سحر که لیلی بیضا بگشت دشت شد پیدا | شبانگه چون از این پرده نهان شد در به چادر

هزاران زورق فکرت غریق موجه حیرت — درین گرداب پر آفت درین دریای پهناور
فروزان محفلی برپا در آن آتشگری عنبر — سمن بوی و سمن سیما پری روی و پری پیکر
سرودنای آن مهوش بجانها در زده آتش — سرود رود آن دلکش نوای آن دلبر
فروزان بزم روحانی پری و در دُر افشانی — دریده دفتر مانی شکسته خامه آذر
شده از نامه و خامه مراد اکرم نگامه — بدستی زرفشان خامه بدستی سیمگون دفتر
فروزان سرعی در زبیری رکه و بکه — نیا سودی بسال و مه گذر کردی به بحر و بر
زفیضش گشته در دریا صدف پر لؤلؤ لالا — زجودش گشته در صحرا چمن پر لاله احمر
بدین دلکش تماشا هر طرف نظاره میکردم — بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر
نباکه دست طرار سحر از یمن مشرق — ربود از مخزن گردون هزاران رشته گوهر
گریزان گشت بانوی حبش در خلوت مغرب — خرامان گشت خاتون ختن از حجله خاور
زروشن چهره دو فکند رومی مهوشی برقع — بمشکین طره در پوشید هندو دلبری معجر
قضا بربود از کیمخت گردون رشتهای زر — قدر افشاند بر دامان گیتی قطرهای زر
بجولان خیل دارای ختن در صحن این میدان — گریزان خیل مولای حبش از طرف این کشور
نمایان تیغ خورشید از بام خسرو دوران — فروزان طلعت سرافراز با سوا خاور
چو تیغ صفدر لشکرشکن در عرصه میدان — چو روی خسرو خیبرگشا از باره خیبر
فلک کشور شهنشاهی که باشد گرد نعلینش — غبار چرخ را زینت جبین عرش را زیور
ملک چاکر خداوندی که آمد چاکر کویش — جهان جود را سلطان عروس ملک را شوهر

شهنشاها تو بدریدی بعهد مهد اژدر را — وزان بام همایون تو آمد شاه اژدر در
چنان خواندم که روزی موبد آتش پرستی را — بمهمانی بخوان آورد ابراهیم بن آزر
چو آگه شد زکیش آن نبیدش در خور احسان — نخورده لقمه از خوان بصد خواریش انداز در
تورا از گشت حیران باره قسمت منعم و درویش — تورا از خوان نعمت برده خورده روزی مؤمن و کافر
اگر شد همدم یوسف می روح القدس در چه — وگر شد رهبر گمره گهی خضر نبی در بر
تو گشتی در حجاب عز با خیر البشر همدم — تو گشتی بر فراز عرش بر روح الامین رهبر
اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا — تورا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر
سلیمان گر بر تخت چند روزی بود فرمان ده — تورا شد بند از جان طایران عرش فرمان بر
گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی — تورا منعی نکرد ایزد نخوردی گندم ای سرور
بیوسف گر گشتی لطف رحمت گستر شامل — بعیسی گر بیامد مهر گیتی پرورت یاور
ز قعر چاه کی برشد غرت نهادی پا — زاوج دار کی طارم اخضر کشیدی سر
نکردی یاری عیسی گر از مهر جهان آرا — نگشتی یاور موسی گر از لطف جهان گستر
باوج چرخ کی کردی رسیده فران منزل — ز رود نیل چون گشتی زشر قبطیان معبر
کمینه بنده از بندگان در گهت باشد — سیاوش و شه تهمتن تن فریدون فر سکندر در
نه پیرو و نفر تو خان امین که از قدرت — دو شد گر با وی فرزند شر شیر دید کیفر
کسی کو شد تو را چاکر مر او را شد قضا بنده — نی کو شد تو را بنده مر او را شد قدر چاکر
بود خاک سطیر را زحکم محکمت مرکز — بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور

زآب ذوالفقار آتش در آن ساعت | بمیدان آنچه می‌بیند انیس توشان کند آور
ندیده آن تعاین فوج موج از موجه طوفان | ندیده آن تطاول قوم عاد از لطمه صرصر
فرو گیرد اگر دشمن جهان را جمله روئین تن | همه چون رستم و بهمن همه چون ایرج و نوذر
بمیدان شاه در آوردی برایشان تیغ بگذارد | بضرب یک دو کوپالی خرامد شاه و تیر ز
بدست رزم آرایان شود زو هم کم از سوزن | بفرق این توشان شود مغفر کم از معجر
بیک سر زنگ کفر از صفحه اسلام بزداید | چنان از صیقل شمشیر تیز اینها کند آور
که خورشید جهان افروز در هر روز بزداید | ز رنگ ظلمت شب صفحه آفاق اکبر
صبا ای خسرو اعظم بمدحت چون بیاوردم | که بنشیند اندران ایکم حکیمان سخن گستر
نمودم کاین بود چون تحفه موری سلیمان را | نواسنی از سلیمان اعظم و از مواد احقر
ولی قصدش ازین امروز این باشد که در فردا | کشیدش چون بصد خواری بصور اول لشکر
ازین اعمال ناشایسته باشد بود در بحر | ازین فعال نازیبنده در دستش بود دفتر
بآن بیچاره از دریای جهان تشنه زری | ز فیض تا کام او شود شاه ای بر رحمت تر
کرم گستر شهنشاها جهان داور خداوندا | سر عصیان بود بیحد سر طغیان بود بی مر
نیارم چون بدامن خون بگریم چون زحد بیرون | زکوهی جرم من افزون زکاهی طاعتم کمتر
زکینم گر ببوی جان خرابی زرتیم لایق | زقهرم گر کند ازی تن خرابی ز آتشم درخور
کریمان را ولی آخر کرم باشد عاجز | بزرگان را ولی اولی گذشتن عاصی معذر
تو باشی شافع و مولی سراپا زکنه ما شاها | زگمراهی چو باک آن زکه خضر آید بره رهبر

ایضا قصیده در مدح [illegible]

چون طعم زر دیده‌ام از خنک سرزه | چون انگور دیده‌ام از کام کز زار
شهد وصال کرم بسی شربت روح بخش | آب حیات کرده بسی شربت ساز کار
در جام آن چو زهر فراق تب جانگزا | در کام من این چه حنظل مرگ است ناگوار
روزم ز جور گیتی و گردون سیه فن | دستم ز نارسائی چرخ ستیزه کار
آن تیره تر ز شام غریبان ز زلف دوست | این تنگ تر ز چشم بزرگان دل فگار
در باغ روزگار نیابم ز آسمان | در محفل زمانه نه بینم ز روزگار
از نخل غیر حنظل و از نخل غیر زهر | از شهد غیر مرارت و از خم غیر خمار
در گوش من غریو غراب و بانگ بوم | در گلستان ترانه طوطی و صوت هزار
در این سراچه از خرد ای دوست بگذر | در این زمانه از هنر ای یار بگذر
از گردش زمانه دون پرور الامان | از کینه ستاره بدگوهر الفرار
تا آسمان کند دل بو بکر شادمان | سازد روان حیدر کرار سوگوار
خلخال تا که بندد بر پای اهرمن | بکشا از سوعه روح الامین سوار
کسوت بارد از تن شاهان تاجور | افسر رباید از سر میران تاجدار
تا در بری کند که نه خر لایق نمد | تا بر سری کند که نه خوردن خوشار
اجرار نامدار در این دهر ناامید | ابرار روزگار در این دور خاکسار
زین چرخ و از کون همه خاشاک فنا | زین اسپ سر کون همه اندیشان غبار
بنگر که سیر چرخ کرا کرده معتبر | بنگر که دور دهر کرا داد اعتبار

بس قطره‌اش که برخ بود از خجر غیر — بس عقده‌اش که جل بود از در شاهوار
هر شش اگر بیوسف مصری شد قرین — لطفش اگر بعیسی مریم نگشت یار
آن کی مقام کرد بایوان زهر چار — این چون مکان گرفت بگردون چرخ راه‌دار
ملکی است علم و او هست در آن مملکت ملک — شهریست جود و اوست در آن شهر شهریار
سرگشته گرد خاک از آن گرد آسمان — کان زاده درصف حجاب بار بار
خون شفق زدیده از آن بارد آفتاب — کش همچو شمع از چه نیفروخت برفراز
باشد فضای درگه او ز خلد تنگ — باشد رواق حضرت او عرش عار
کردم طلوع مطلعی از مطلع ضمیر — کامد بر طلیعه او آفتاب خار
بر کائنات سرخدای شد آشکار — تا آفرید ذات تو را آفرید کار
حاشا که کرد کار بخوانم تو را ولی — فردی و فرد نیست بجز ذات کردکار
ملال مشکلاتی و حلال مسائل جان — سالار جزو و کلی و رزاق مور و مار
نبود عجب که بر تو کند اختیار غیر — چون کاه بر فدای خران کرده اختیار
در دست ناقدان نوال تو کاه جود — نبود درست مهر بجز علت کم عیار
گر است بجامه جاه تو نه اطلس — نیلی پرند چرخ نمی یافت پود و تار
نبود مجره غیر نطاقی که چرخ پیر — زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار
گردون اگر گدای در تست پس از چیست — دامانش از کواکب پر در شاهوار
از پایه تو رفعت عرش است منتها — در سایه تو مهر هست مستعار

ازگرگس سهام دو ترکش کنند یک — وربنگر حسام دو پیکر کنند چار
آن روز چون زکوشش شیر او زنان تو — از زور خشم عرصه نا ورد یا دکار
آیی بسوی معرکه جوشان و جنگجوی — در زیر ران دلدل و در دست ذوالفقار
تائید حق زپیش و دعای نبی زپس — جبریل از یمین و سرافیل از یسار
از سهم ناوک که چو پرست خانگیر — از بیم خجرت که شیر است جان شکار
پیل افکنان چو رمح تو لرزان بمعرکه — شیر اوژنان چو تیغ تو گریان بکارزار
شیران پیل پیکر و پیلان شیر چنگ — گرگان دیو هیکل و دیوان گرگ خوار
بینند چون بنجنگ تو آن رمح شعله سان — یابند چون بدست تو آن تیغ برق دار
تنزل کنند گرچه بود در مغاک گور — مسکن کنند گرچه بود بر فراز دار
تا از بلای رمح تو باشند در امان — تا از شرار تیغ تو گردند رستکار
شاهین تیغ و زاغ کمان تو میکنند — نسرین چرخ را بحقارت کم از هزار
تیغ تو شاهدی است که بر کام دوستان — بندد زخون دشمنان نگار
شاهنشها منم که زطغیان بی‌حساب — فرمان دهانم که زعصیان بی‌شمار
هستم سیاه نامه و هستم سیاه دل — هستم سیاه چهره و هستم سیاه کار
بر عاصیان نامه سیه به بود کرم — بر کشتگان سوخته جان به بود مطار
من عاصیم زمن نظر رحمت مپوش — من تشنه‌ام بمن زره مکرمت ببار
مدح تو را چگونه نگارم که باشدت — ای صد هزار جان چو سیاره در رهت نثار

گاه از زردی رنج وگه سستی از عنا | قرص خورشید از هلال عید بین قمر
گفته‌ای بر جسم من یعنی بجان رحم... | گفته‌ای بر جان خود یعنی بمن بیداد کر
از چو من یاری کنی دوری اینها بی سبب | رنج بر جان و خطر بر خود ز خون در جگر
هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع | پیش بر جهد و از دو سم بر شهد و حنظل بر شکر
هین بکش دست طلب باز خوان وصل ... | هان منه پای طلب در راه هجری پر خطر
هان و هان بگذر که بر کارت همی خندد قضا | هین و هین بنگر که بر حالت همی گرید قدر
چشم دار از نشتر آخر نگردت چشم کور | گوش کن گز زیبق گردون نگردد گوش کر
الفرار از ناوک دلدوز حرمان الفرار | الحذر از آتش جان سوز هجران الحذر
گاه گفتی ای در آغاز محبت بی وفا | گاه گفتی ای ز انجام مودت بی خبر
گاه گفتی ای در طریق آشنائی سست پی | گاه گفتی ای در هوای بی وفائی تیزپر
بر تن و بر جان من بخشای ای پر چشم و دل | بر خود و بر کار خود رحم آر ای بیدادگر
رهزنت شوق کدامین در بخطر کین بان | از درم خواهی شد ... وادی بوادی دربدر
جز ز من از بلاهای زمین این المناص | جز در من از خطاهای زمان این المفر
گفتم آری هر که از بزم حضورت شد جدا | گویدش هر دم سروش غیب کلا لا وزر
لیک دارم شوق درگاهی حرم حرمت که هست | پیش عقل خورده بین خاک درش کحل البصر
درگهی کش همچو کعبه امن آمد من دخل | درگهی کش چون ... پاکت ... حجر
درگهی کامد هر ... فخر بر گردون که هست | حاجیان را سر ورد از ... مقر

ابر اگر بر کوثر لطفت یکی آرد گذار | باد اگر بر شعلهٔ قهرت یکی آرد گذر
در زمین دوزخ آن سازد زبان برگ گل | در هوای جنتان سوزد ز طوبی برگ و بر
باشد از رشک صریر کلک گوهرسلک تو | زهره را نشکر اندر بزم کردن نوحه گر
خامه‌ات آید بدستان کمال آن نونهال | کایدان را هر زمان از ذره گوهر صد ثمر
خط عنبر فامت ار دیده شاه غزنوی | خط مشکین ایازش زشت میشد در نظر
خامه چون گیری که نظم و نگاری نامه | خون شود از رشک آن در ناف آهو مشک تر
هر نفس از جملهٔ لعبت عیان زیبائی | غیرت عذرا و لیلی و رشک شیرین و شکر
هر یکی زیبانگاری جانفزا و دلفریب | هر یکی عذرا ... نازنین و عشوه گر
طبع گوهرزای تو آن مریم آبستن است | کاورد در هر نفس صد عیسی والا گهر
ای خداوندی که گر بازی بخود ز انده ازینک | بر تو نازد مادر گیتی چو مریم بر پسر
این محقر تحفهٔ خود را که باشد خون خرف | قابل زیبت نبود افشاندمت بر خاک در
گر چو در خورد نیست لیکن ای زهی بخت بلند | گر قبول افتد ای خداوند جهان باید نظر
صاحبا گر مدح من شایستهٔ ممدوح نیست | از دو عیب آمد ولیکن پاک چون ابر مطر
شاعران ... سان زیور کنند افکار بکر | در جمال طبع بهر جلب نفع و دفع ضر
این سیه کاران خوانند از طمع و آز مدح | از حطام دنیوی گردد نصیب بهره ور
لیکن این دو شیر کام از سنگ عار ... | دامنی دارند از دامان مریم پاک تر
نه ز شرم کذب بکره در نقاب آورده رخ | نه ز آزرم طمع بکدم ... بر ...

قصیده در مدح ...

قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان — که دیدار عدل او دین محمد زینت و زیور
بتخت سلطنت خاقان کسری رای ایلخان — شهنشاه کرم گستر جهاندار هنرپرور
شهنشاهی که دارد منعت اختر تابع فرمان — سرافرازی که باشد سپهرش خیمه چتر
جهان بخشی که باشد چون سیمان عدو افکن — جهان بخشی که آمد چون بایوان شد ولی پرور
بمحلت چرخش از گردش بغیرت گوش ار طاق — بافغان کاتش از این باری کش اسرایر
بوقت مهر و کین باشد سیاوش تهمتن تن — بگاه بزم و رزم آمد سکندر دل فریدون فر
نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان دارا — نه هر حیدر تواند کند چون حیدر در از خیبر
بصد سلطنت گردون کرد هیبت گوش باش — سخا سیر و کرم اوج و هنر قطب و خرد محور
بود در زیر بار منتش گردن گردون — بود در زیر پای همتش پایه اختر
بداغ انقیاد او موسم جبهه خاقان — زخاک بارگاه او مطرز فرق افسر قیصر
نسیم لطف جانبخشش بزندان گر گذر آرد — زفیض آن شود اطلال و هامون توده عنبر
سموم قهر جانسوزش بگردون گر وزد یکره — شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر
جوان رای جهان را چو آن طبع جوانبخش — جوان رخسار روح افزا جوان بالا جوان پرور
نتابد مهر گردون تابش بحر در کیستی — نخیزد ماه از بخشش زوید سرو در کشمر
ایا دارای ملک آرای کز داد تو در دوران — و یا سلطان کشور گیر کز عدل تو در کشور
حمام و چرغ هم مضجع گوزن و شیر هم مرتع — تذرو و باز هم مضجع غزال و گور هم بستر
نه چون تو تازه رودی گشته دهر کهنه را سلطان — نه چون تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور

زمین پوشید زخون یکدستان حله حمرا — هوا گردد زگرد چیره دستان کله اغبر
زرمح پردلان تابد در آن وادی سر بی تن — زسیف صفدران قید در آن صحرا تن بی سر
شود از بانگ گردان خیره گوش گنبد گردان — شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور
هوای رزم گردد نوبهار از لاله ناوک — زمین خنگ گردد لاله زار از لاله گون خنجر
شرار شعله هیجا بسوزد پیکر انجم — غبار قبه غبرا بپوشد گنبد اخضر
زشیر اوژن نهنگان ساحت میدان شود دریا — زپیل افکن پلنگان عرصه هیجا شود بربر
زسیل خون دریا یکی باشد در آن صحرا — که اندازد زبیم موج آن فلک فلک لنگر
تو ای شاه تهمتن تن عیان بر کوه به توسن — تن از نصرت جوشن بسر از حشمتت مغفر
بدستی رمح چون ثعبان بدستی تیغ برق افشان — زیک جانب در آن میدان جهانی آرش کین کر
زتیغ تازیت تن فند بارک ترکان رزم آرا — زگرز رزم گردد گرده گردان کند آور
زآب تیغ و باد گرز تو آن بینند در میدان — که فوج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر
شود طالع چو از شرق نیامت تیغ چون بیضا — شود از دیده ناپیدا چو انجم گرد لشکر
بکف گیری چو گرز گاوسار و تیغ شیر اوژن — کند گاو زمین بار شود شیر فلک مضطر
نگردد خسر خاور اگر در باختر پنهان — زتیغت شق شود چون جرم مه زانگشت پیغمبر
اگر از تیغ برق افشان زگردون بگذرد زبانه — و گر از آتش میدان باختر شود اخگر
چو رانی تند سیر ارش گلستان گردد آتش — چنان کان آذر سرکش بابراهیم بن آزر
کنی از تیغ مهر آسا چنان میدان تهی از عدا — که خورشید جهان آرا جهان از تیره گی یکسر

تو را آسمان خواندمی گر نبودی | رخ آسمان از کواکب مجدّر
بناهایتهای روضه جنت آیین | عمارتهای منزل آسمان فر
که هر یک ز قصر بهشت است احسن | که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
به زینت همه به ز خلد برین | به زیور همه به ز چرخ مزوّر
نصیحت نظر شوخ چشمان انجم | به نظاره بگشاده بر سبز منظر
به خاک تو ترویح روح است مدغم | در آب تو تأثیر جان است مضمر
زلال تو چون راح ریحان مفرّح | نسیم تو چون ریح ریحان معطّر
سیه روز از نرگس چشم جانان | سیه پوش از سنبل زلف دلبر
مشام سپهر از نسیمت موزّد | هوای جهان از شمیمت معنبر
دل آرا نهال تو چون نخل طوبی | گوارا زلال تو چون آب کوثر
درختانهای روضه روح افزا | خیابانهای گلشن روح پرور
ز دلکش شکوفه به نیسان بهمن | ز رنگین شقایق در آزار و آذر
چو اکلیل کسری مکلّل به لؤلؤ | چو اورنگ خسرو مرصّع به گوهر
بصحن فرح بخش فردوس فرقت | که فردوس فردیش شد زد فر
چو بالای لیلی قد سرو رعنا | چو رخسار شیرین رخ گل منوّر
چو مجنون شیدا قماری غزلخوان | چو فرهاد بیدل غنادل سخنور
درختان قد افراخته همچو خسرو | ریاحین رخ افروخته همچو شکّر

کف او مبارک سحابی که ابرش | یکی باشد از قطرهای متقطر
دل او گهر زا بحری که آمد | یکی موج از نقعه دریای اخضر
دمی گر دهش گر بحر کام گردد | بر این چرخ خاکستری اختر اخگر
کند گرچه فخر افسر از تارک او | ولی تارکش را بود عار از افسر
نه خاقان و قیصر بود لیک نیکش | زد بهیم خاقان و اورنگ قیصر
دهد قهر او سرکشان را چو خاری | شود لطف او بیدلان را چه یاور
شود شیر شرزه یکی گور عاجز | شود مار گرزه یکی مور مضطر
خورد طعمه از سینه باز تیهو | زند پنجه در خون شاهین کبوتر
بقهر ار بجنبد بر این سقف مینا | بخشم ار بجنبد بر این سطح اغبر
فلک را تخلخل در آید بر اعضا | زمین را تزلزل در آید به پیکر
ز قهرش که با دشمنان است بیحد | ز لطفش که با دوستان است همبر
شود شکر و شهد چون صبر و حنظل | شود حنظل و صبر چون شهد و شکّر
بملکش کسی را که شد بخت هادی | بحیلش کسی را که شد دهر یاور
بود ایمن از دور دهر جفاجو | بود فارغ از دور چرخ ستمگر
بدرگاهش از بهر کسب سعادت | بهر زهره از بهر سعد اکبر
یکی در جوار جواری مجاور | یکی در وثاق وشاقان مقرّر
شود چون همایه ان همایون | گشاید اگر بوم در بام آن پر

یکی باغ رضوان یکی راح ریحان / یکی آب حیوان یکی شکساذ فر
ای شهریاری که خورشید تابان / اگر زخلاف بر آید زخاور
زشمشیر خون ریز تاز یک شارت / شود شق چو مه از بنان پیمبر
برآری چو بر باره حکم آری / همه گردنان را چو گردان بخنجر
نشینی چو بر مسند بذل سازی / همه مفلسان را چو قارون توانگر
گسسته ززهد تو ناهید ربط / شکسته زبیم تو بهرام خنجر
ندیده عدیل توای نعت آبا / نزاده نظیر تو این چار مادر
کف تو که جود بارنده بر ی / که از وی گهی سیم بارد گهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که در وی / زعلم است کشتی زحلم است لنگر
نخوانم فلک درگهت را که در وی / بود چنبر آسمان حلقهٔ در
زرای تو روی زمین شد مزین / زکلک تو ملک سخا شد مسخر
بگیتی جهان بر تو ختم کرم شد / که شد ختم پیغمبری بر پیمبر
خداوند کارا برابو عمری / همین شوق در دل همی سوخت
که از طالع سعد و بخت همایون / بتربت شوم مدح خوان مدح گستر
زبانی است هر موی من مدح گویان / که این دولتم باشد اکنون میسر
صبا تا نهال سخن را بیارا / که جز شرمساری نیارد به بر بر
گر فهم که مدحت بود دسته گل / گرفتم وصفت بود درج گوهر

خصم و بدخواه گیتی و گردون / یار غمخوار ثابت و سیار
از عناد جهان نازیبا / رزخهای سپهر ناهنجار
پوست بر جسم مهتران زندان / شره بر چشم سروران مسمار
خلقی از گردش زمان سرور / قومی از سیر آسمان سالار
کسوت سپکر همه بالا ن / فهر و تارک همه فهار
همه چون روزگار جور سرشت / همه چون آسمان ستیزه شعار
چون اجل جمله هادم لذات / چون فلک جمله قاطع اعمار
همه در حرص و در شره چون مور / همه در جور و در خطا چون مار
همه ز قوم طاغیان سرور / همه در جهل یاغیان سردار
همه چون چشم عاشقان خونریز / همه چون لعل دلبران خونخوار
همه چون نرگس بتان فتان / همه چون طره بتان طرار
مایهٔ ضر همه چو کلب عقور / مایهٔ شر همه چو زر و عیار
همه سرمایهٔ هزار اندوه / همه سرفتنهٔ هزار آزار
همه پابست رشته نخوت / همه سرمست بادهٔ پندار
علم را کنده از همه دندان / جهل را تیز از همه بازار
کفر را جمله محیی آیات / شرع را جمله ماحی آثار
هم کلیم از عنادشان در تیه / هم مسیح از خباثتشان بر دار

وزرای صدور مشتاقی | کوه صدر صدور را افکار
باچنین خلق زیستن مشکل | باچنین قوم زندگی دشوار
ظلم وبیداد بین که روبه پیر | جور وتیمار بین که صعوه زار
دل ضیغم بدرد از مخلب | چشم شاهین برآرد از منقار
آسمان از نهیب پایه پست | آفتاب از کسوف حادثه تار
معجر پیره زال آمده خود | مغفر پور زال گشته خمار
جم بزندان دیو کرده مقر | دیو بر تخت جم گرفته قرار
زاغ در نغمه های موسیقی | بوم در ناله های موسیقار
طره حور پای بند ستور | روضه خلد پایگاه حمار
پری افکنده پرده بر عارض | دیو بگشاده برقع از رخسار
ده زبان هر پلید چون سوسن | بی زبان هر فصیح چون سوفار
زنگ زنگی سیه بخلخال | فخر از لعل میکند فخار
شیر از مور زار چند زبون | پیل از نیش پشه گردد زار
مانده از مور مار گرزه ستوه | کشته از گور شیر شرزه فگار
ظلم وبیداد بین که کرده ذلیل | جور وطغیان نگر که ساخته خوار
جهل بوجهل احمد مرسل | بر بوبکر حیدر کرار
آه ازین روزگار شعبده باز | آه ازین آسمان کج رفتار

کف کافیش منبع افضال | دل صافیش مطلع انوار
بکشش گر کفش گهر دادی | سائلان را به بارگه بار
بهر یکروز جود باتشش | اختران گوهر آسمان طیار
نفحه از روایح کرمش | آورد گر بسوی باغ گذار
تا قیامت دگر برون ناید | دست بی زر ز آستین چنار
ای جهان جلال را داور | ای سپهر کمال را دادار
چون رخت بود مهر در پرتو | چون درت بود چرخ در مقدار
مهر را گر نبود نقص کسوف | چرخ را گر نبود رنج دوار
چون کفت بود ابر در ریزش | چون دلت بود بحر در ایثار
گر نبودش ز رعد ناله بدل | گر نبودش ز موج چین بعذار
مهر رایت شود چو نور فشان | ابر کلکت شود چو غالیه بار
تار گردند روشنان سپهر | خوار گردند آهوان تتار
بهر تای یگانه آفاق | بدر تای خلاصه خیار
زحل فتنه جوی غارتگر | زهره بذله گوی شیرین کار
چون وشاقانت روز وشب بوثاق | چون جوارت سال و مه بجوار
گر ملایک شوند صفحه شمر | گر کواکب شوند نامه نگار
نه نگارند تا بصبح نشور | نه شمارند تا بروز شمار

زهره در نغمه های موسیقی — در سرایه لحن موسیقار
تا مدیح تو را نگارد تیر — ز آسمان باشدش بکف طومار
بر شود گاه جام و که مینا — چون شوی جام جوی باده گسار
هم ملک را مدایحت اوراد — هم فلک را محامدت اذکار
هم فلاطون بدرگهت چاکر — هم ارسطو بخرگهت پاکار
عرصهٔ حکمت تو را نه کران — قلزم دانش تو را نه کنار
طلعتت را کلیم غاشیه بر — نفحت را مسیح مجمره دار
کیست لقمان که با تو اش سنجم — کس نسنجد مسیح با بیطار
تو لی آنکس که عیسی از شوق — کشته در چارمین فلک بیمار
ای که زهر از کف تو چون شهد است — شهد من بی تو گشته زهر گوار
هیچ دانی که در غمت چو نم — ای بهر غم مرا غمت غمخوار
گرد از سیم بر انگیزد — بی تو اسواره چرخ ناهموار
چشمهٔ خون طراود از چشمم — چون دهم در غمت بدیده فشار
نام تو ای مرا تو مستظهر — یاد تو ای مرا تو استظهار
ذکر من بالغدو والاصال — فکر من بالعشی والابکار
برازنده می از انگور — به مانندهٔ گل از گلزار
که بود بی تو می بجامم خون — که بود بی تو گل بچشم خار

تا که نام از دیار و یار بود — خواطرت شادمان زیار و دیار

قصیده در مدح شاهزاده جلیل

گرت هوای قرار است بر سریر سرور — قرار گیر بدرگاه داور منصور
طراز مسند اقبال شاهزاده حسن — که جاودان بودش جای بر سریر سرور
مؤیدی که بود در سپهر رای زحل — به پاسبانی قصر جلال آن معمور
خطیب چرخ ششم پایه منبر گردون — نکرده خطبه بجز نام نامیش مذکور
بجان گدازی بدخواهش والی عقرب — کمر ببسته شب و روز بسته چون زنبور
شد بریشم از آن طناب پروین — که هر طنابهٔ آن با فد اطلس و سیفور
ببزم رامش او با نوای رامشگر — نوای دلکش ناهید ز ادنی الطنبور
خرآن ندید چو شایستهٔ جهانداری — نگاشت منشی گردون بنام آن منشور
بکارگاه چمن باد گشته رنگ آمیز — بدین امید کزان خاطرش شود مسرور
کنند تا بفلک انجمش نجد مسعی — فلک سرا شدن آن عظیم مشکور
مهندسان فلک سیر و هم معرفته — زطول و عرض قصور جلال آن مقصور
بگاه او سبیل خاک ننداری — نظاره بیت ز ناظر بمنظر منظور
زهی سپهر جنابی که خاک درگه او — طراز چهرهٔ غلمان و زیب طرهٔ حور
ز خاکپای تو از بد و روزگار سپهر — ضرورت است زچشم ستاره گرد دور
وگرنه تا باید چشم روشنایی بودی — بری ز زیور بینش عری ز حلیهٔ نور

فروغ کوهر تیغ تو از غمام غبار
چنانکه پرتو خورشید در سحاب بجور

ززور بازوی توصیت نیروی بیرم
یکی فسانه فانسد یکی حکایت زور

خدایگانا دراین دیار دیاری
نماند کش نبود خاطرش بکین مفطور

رسید انچه بمن از معاندان عنود
بیوسف آن نرسید از برادران عبور

همه درنده ددانی که جسته از زنجیر
همه گزنده کلابی که رسته از ساجور

همه سبان افاعی بجان گزای خلق
بغیر زهر زنهاشان نکرده ظهور

زبسکه کشته دلم از خیالشان مجروح
زبسکه کشته تنم از خیالشان رنجور

نمیروم قدمی تا بکام چون موثق
نمیزنم نفسی برمراد چون مصدور

اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم
بلی ستم زده این چنین بود معذور

مرا بجمله خاطر مخدرات سخن
نهان بود

روا مدار که در عهد چون توئی باشد
زنا روائی در ستر خاطرم مستور

یکی بچشم کرم سوی من ببین و ببین
هزار گنج همه پر جواهر منثور

زغیرت سخن من در آتش آب حیات
زخجلت نفس من در آب آتش طور

ربود خسرو اگر دل زشاهد ارمن
بدستیاری نیرنگ خامه شاپور

زشاهدان معانی ربود دل از همه کس
صحیفه که زکلک صبا شود مسطور

بکر خورد اگر کرد از جفای سپهر
معذرم زتو دورای خلاصه مقدور

بدرگه تو مرا از کسی دلی مغلوب
زبان رسیده و زان جا شدم از آن مهجور

دربیشش چون نهنگی باشد از بیم شکار
دربیابانش بتب چون بیم در تشنگی شتر

آتشی در جنگ روس افروخت بر خوران کرتبت
کله خضرا بکردون دور دریای خزر

بر رخ خصما جا اش نباشد جاودان
چرخ را زانجم هزاران دیده چترنگر

آستانش آسمان پیکاخش عرش بیا
پاسبان آن قضا و پیش کاران قدر

ملکداران کشته از معماری عدلش خان
جلوه کر چون آسمان نبی مدار بهر مدر

خاصه ملک ری که خاک پاک آن حرم زمین
عرش رتبت قبابی را چو جان دارد ببر

حضرت عبد العظیم آن شرادای کوهست
خاک پاکش قبحار دودمان بوالبشر

آن شهنشاهی که بوسد کرکبی خاک درش
و احبا آنکه بدا و رجنت الماوی مقر

درحرم حرمت حریم او که باشد از شرف
شهدا ران جهان از خاک کوی مفتخر

مرقد آن شاه دین اکر غبار آن برند
حوریان طیب طوبی قدسیان کحل نظر

از ارادت تا برآرایند بدین سیمین ضریح
کنجها پرداخته دارای جهان از سیم و زر

تا بر آن آراسته این دلکش ضریح از سیم ناب
آن پناه ملک و ملت آن خدیو بحر و بر

هر ترنج خانه نغز از شبکهای آن
باز باشد زایران را بر رخ از فردوس در

الغرض از هر طرف از کوی سیمین آتش
بس قمر برکرد رخش قبابی جلوه کر

نشئی طبع صبا از بهار تخش نوشت
کامد از دوار المحیط قبابی بس قمر

قصیده متضمن لغز خزینه

کیست آن یل کز زرین زره از آسمه بر
بسته دو تیغ به پیراهن آن جوشن زر

این لغز را که سرودم بنوای کردک
حل آن را اگرت هست هوائی دربر

رو بر خواجه من یعنی ازان باز بپرس
که با نعام صبا دوش چه بود بنظر

کش بپاسخ نوال تو بسحر که دیدم
طبقی در بر و کز کلک بکف و گوش بدر

گر بگوید که بیادم بود کو بغلام
آنچه گفتی ببر و نام زر و سیم مبر

باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی
آنچه گنجایش خور باشد و توانائی خر

باز گفتیش تاکید که این میباید
همه چون شعر صباف و خوش و نغز و تر

باز گفتیش که گر نکته نگردید بشنود
سیم بر گیر و زر بستان فلان خواجه بخر

باز گفتیش که زنهار مبر نام رسوم
در برت هدیه گر آرند بدان هم منگر

باز گفتیش که کاری نکنی در بر او
که ز خر بنده کیت نام نهد بنده خر

باز گفتیش چنان رسم ادب بگذار
که بر او بری هدیه من بار دو کر

مرحبا خواجه که زاغاز منش دانستم
که چنین بنده نواز است و چنین خوب سیر

هم ظریف است و هم آزاده و هم دره ناکوی
هم حریف است و هم اللعته و هم چیست کر

نه چو حاجب دگر شیوه او کرد ملال
نه چو یاران دگر شیوه او لوک و کر

الحق امروز چنین خواجه نسیمت باشد
که شب و روز بود در غم ارباب هنر

ور بگوید که زمن دور شو زاره گمای
که مرا نیست ازین قصه و غوغا خبر

آخرین شعر لغز را بر خواجه بخوان
بر سر معنی آن گش بگذارد و بگذر

ایضا قصیده در مدح شاه

سیه مستی بدان شکر لب زنگ
که بدریدی دیپای شوشتر

سمن ساقی بدان سیمین تن روم
که آلودی براز کافور عنبر

که از مستی بدستم دادی آن کوس
که از پستی بپایم سودی این سر

نهانی مهر من با خود چو دیدند
بغیرت در قفا دندان دو دلبر

سخن خوش خوش شد از هر یک بانجام
شررنگ افشان شدند از شهد و شکر

زبان کردند بر تشنیع هم باز
بآیین دو زن در پیش شو هر

نخست آن زنگی سرکش برومی
زبان بگشاد در تندی چو نشتر

بگفتا ای چنان وادی چنین چند
بود روی من از رشک معصفر

بدسازی نیم قایم بیکجای
بغمازی توئی دایم بهر در

تقلاشی دوان وادی بوادی
که این زنها باهم کلک دو فر

ز گفتارش بخود بپیچید رومی
بدو گفتا ای سیه کار فسونگر

بافسون تو ام حیران بهر کوی
بنیرنگ تو ام دردا بهر در

چو چینی پیکرم چون پر طاوس
فرو بندیم بربال کبوتر

بافسون تو ای رندی جوزن
مرا روزی بود از شب سیه تر

نه قلاشی است زین تندی در رنگ آر
نه غمازی است زین گفتار بگذر

عنان بارگی درکش که تا شه
رهی بزخاره و سرکش تکاور

تو لی در گوشه خلوت مجاور
زبان چاک و تهی مغز و سبک سر

درون بارگاه خسروانی / بگردون برشده قصر فلک فر
در آن دلکش بنا صرح ممرد / نهاده گوهرین اورنگ مرمر
مکلل از درر چون تخت خاقان / مرصع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان وار بر روی تکیه کرده / بفیروزی شه جمشید چاکر
ز باغ خسروی بس سرو نوخیز / ز روشن مهر تابان تابشان‌تر
ستاده از دو سو در پایه تخت / ولی با پایه از عرش برتر
ز یک جانب بپا دستور اعظم / برای نور و رویی منور
ز گوهر بخشش دارا داده پیوند / بطومار وزارت عقد گوهر
و یا خورشید اوج پادشاهی / عطارد را ز پروین داده زیور
بدیگر سو عطارد وش ستاده / ز هر کشور دبیران هنرور
شمال خسرو از کلک فشر / بشرق و غرب از هر یک منشر
ز روشن رای در اخبار خبار / بدان شاهنشه فرخنده مخبر
ز چالاکی شباقان وشق پوش / عبیر افروز در زرینه مجمر
ز دود عنبرین عود قماری / دماغ آسمان آمد معطر
ز هر جانب هزاران ترک سنگی / دهان تنگشان چون تنگ شکر
نثار بزم را چون ماه و خورشید / بکف زرین طبق پر سیم و پر زر
زده بر سینه هر سوزنده پیلان / تن خاکستری کوه پر آذر

گریزان سوی گردون زان هزاهز / فغان خیزان قضاهای مقدر
زمین از خوردن شهها توانا / سپهر از بردن جانها توانگر
زهر زنبوره چون زنبور خانه / مشبک سینه چرخ مدور
فروغ تیغها در قیرگون گرد / چو در تاریک شب تابنده اختر
در آن آشکار جان کاه هایل / پس یک حمله خسرو با لشکر
یلان را تیغ در قطع مقطع / گوان را گرز در کسر مکسر
حسامش آفتابی طرفه کامد / جهان تاریک از آن بر خصم ابتر
همی کرد از بداندیشان برآورد / چو تیغ مهدی از دجال اعور
فروزان پیلک شه در دل خصم / چه در انگشت دون رخشنده گوهر
صبا خاموش از مدح شهنشاه / که آمد مدح او بی‌حد و بی‌مر
بود تا این زمین پاینده در پای / بود تا این فلک پوینده بر سر
جهانبان را به پیوسته اورنگ / شهنشه را به پیوسته افسر

قصیده در مدح شاه و نعت شاهزاده اعظم محمد علی میرزا و تشبیب در [illegible]

ایا نسیم صبا ای صبات بنده و چاکر / گره‌گشای دل عاشقی و طره دلبر
طبیب درد درون خستگان کاکش / امین راز نهان سمنبران ستمگر
ز تو شمامه سوری عدیل عنبر سارا / ز تو کلاله سنبل نظیر نافه اذفر
گهی بطارم نسرین گسسته رشته لولو / گهی بطره سنبل فشانده توده عنبر

وگر نیاز بگرداند از تو روی و بخشد | بسوز و عجز و نیاز توای شکر مصطفی
کشان کشان ببرد نازان صنم براو | کو نبشکدن کنه کار سوی درگه داور
وگر ز لطف گراید بلطف دسته گلی ره | که بسته و در آن بوی یار دست مستتر
طراز افسر او ساز این قصیده دلکش | بخوان ز نظم صبای صبا بنده و چاکر
بروزگار همایون و شهریار مظفر | نظام ملک سلیمان قوام دین پیمبر
ابو المظفر غازی ستوده فتحعلی شه | که گرد موکب او گشت کحل دیده اختر
فروغ مهر مکارم که با ایادی طبعش | هما خزاین پر در هدر و فاین پر زر
هزبر سطوت او را زمانه خسته زبرش | همای همت او را زمانه سته زاغر
بکاخ رامش اندر ولی نواز و نوم | بدشت چالش اندر عدوگداز و مظفر
بجاه عالی و قدر رفیع چرخ معظم | برای روشن و روی خجسته مهر منور
نه آسمان معظم برین دو برده و مولی | نه آفتاب منور برین دو بنده و چاکر
بزرگش اندر بجد معاشران ملاذ و وزیر | بزرمش اندر بهم مبارزان دلاور
همه بعهد گرایان زرزند و بیک بجی | همه ز دشت گرایان بگرز و دشنه و خنجر
بهر مقام که نامش همو بسجد منقوش | بهر گذار که کاخش زمین زبوته مجدر
یکی لطیفه للطفش یکی شرار قهرش | بهار گلشن هر خیره برق خرمن هر شر
طراز تخت محمد علی شه آنکه زخلقش | دریده نیفه نافه کفیده طبله عنبر
خرام چرخ مناقب فروغ مهر معالی | همین سلاله دارا همین خلاصه داور

بشکنای جهان کو هر وجود تو آمد | چو در درون صدف در چو در صمیم حجر زر
بجز وجود خداوند کاوست علت عالی | نبوده روح مجسم نبوده عقل مصور
بلشکر تو چو قارون هزار کرد توانا | بحضرت تو چو قارون هزار مرد توانگر
کنایتیست زخرم توای خدیو مؤید | حکایتیست زعزم توای امیر مظفر
قرار مرکز ساکن بزیر گنبد خضرا | مدار گنبد خضرا بگرد مرکز اغبر
حدیث بزم تو برفرق و نقل روضه رضوان | ز ذکر کوثر وی ماند قصه ناقص و ابتر
از آن زبان که ببوسید رسید شل | ز رشک آهنگ فشان ماند چشم چشمه کوثر
مرا فتاد نظر دوش چون بجانب گردون | سرم بجیب تفکر شد از حقیقت آخر
بحل عقده بر شد زبان ناطقه گویا | گران زبان که عرض شد جهان ذات تو جوهر
فلک شد از پی نظاره نظر تو ناظر | که گشت دیده بسیار خیره اش ستمر
چو کرد عاقله یا من بیان حقیقت انجم | سفینه راند تفکر بسوی لجه اخضر
که چیست جوهر این بحر بیکرانه کز انجم | لبالبست کران تا کرانش از در و گوهر
زبان گشود و بیان کرد با من این بدیهه | که ابر جود خداوند قطره ایست مقطر
بزرگی تو چه دیدم بسجده رفتم و گفتم | تو آنکه هست بسوی تو روی مؤمن و کافر
زبان گشود بتهلیل عقل رهبر و گفتا | که چون بری ز همال است ذات خالق اکبر
وجود پاک خداوند کوست علت عالی | بملک آمده مظهر تو است آمده مظهر
یکی نهال همایون بباغ دل زد بخت | نشانده ام که بیابد بغیر مدح تو اش بر

افتاد آرام جان صوفی صافی ضمیر / غارت کالای دین زاهد شب زنده دار
طاس گردون پرطنین از ربابی و دف / صحن گیتی پر طرب از مطربان نغز کار
کرده استادان آتش باز در آن انجمن / نار نمرودی ز گلزار خلیل آشکار
تیر آتشباران چون نار نمرودی همی / کرده از نه جوشن گردون نمایان گذار
از فنادیل زجاجی شمعهای روشنان / چون چراغ پیره زن در رزم زال چرخ تار
چرخ زر افشان ز تندر نعره و طنین نفس / در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار
مرغ دیدستی که باشد بند بر بال زرین / پیک دیدستی که باشد بند بر پا رهسپار
کز پایش بند بگشایی نگردد پرفشان / ور ز پایش رشته برگیری فتد در رهگذار
در هوا هر سو شتابان بنگر از تیر کشان / شعله افروز از یمین و آتش افروز از یسار
ای عجب بنگر که غوک آمد ز آب آتش فشان / وین عجبتر آنکه در آب است آتش را قرار
کیمیا باشد درین بازیچه‌های بوالعجب / کاب را آتش کند هر لحظه از دل آشکار
یا ز رشک طبع شه بی پرده بارد شور دل / یا به عهد عدل او گشتند هم سازکار
اسبهای بی روان هر سو دوان تند و خروش / پیلهای بی توان هر جا عیان تمکین شکار
از شام آن طراوه چون عرق باشنده برق / اژدهاهای فروزه چون نفس سوزنده نار
کرده از نیرنگها روتی ز آتش هر طرف / نخل بیلن شعبده گلشنی فردوس وار
از شرار شعله هر جا نخلهای بارور / از سهیل زهره هر سو سرو تابان باردار
بس شگفت است اینکه نخل آرد شرار و شعله بر / بس شگرف است اینکه سرو آرد سهیل و زهره بار

همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب / از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار
گفت آن خورشید شاهنشاه و در پیرامنش / چارده باشند شهزادگان نامدار
بازگفتم بازگو آن آسمان کاندر زمین / کرده پا در چار رکن هفت کشور استوار
گرچه باشد بر فراز هفت گردون پایه‌اش / لیک در پیرامن آن هفت گردون مدار
آسمانی کاندرش ترکیب از زر و گهر / وز لآلی اندران هر کو ز انجم شاهوار
همچو عرش اعظم است و کرسی اش فرش قضا / بر فرازش همچو زر افشانده گوهر نگار
چون بروی مسند فیروزه گون آسمان / بر فراز آن گرفته نیر اعظم قرار
گفت تخت و مسند گوهر نگار خسرو است / نیر اعظم ز آن فرخنده شهریار
بازگفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست / خانه انداز معادن کیسه پرداز بحار
پنج رود درفشان جاری از آن در شش جهت / از حد دریای چین تا حد روم و زنگبار
تشنه کام فاقه را زان رشحه حیوان انجام / نیست الا دست و انگشتان شاه هوشیار
بازگفتم بازگو آن صرصر آتش نهاد / گرچه ابر و باد دریا برده و هامون سپار
تیز پر و برق سیر و پرنگار و خوش خرام / همچو شاهین در خزان و همچو طوطی در بهار
صد هزاران ماه و پروین ریخته زان بر زمین / زانکه باشد بر فلک خنجرکش و خنجرگذار
گفت آن صرصر سمند برق تک خسرو است / چون سلیمان گشته شاهنشه از آن صرصر سوار

قصیده در تعریف خط شاه عالم پادشاه بترتیب ردیف حروف تهجی است

نوک شه خامه دارای اسکندر گهر / بسته این پیرایه از کافور مشک آسا

[illegible]

تاش ز سیم فریدون قافش کلیل زاد — آن مرصع از لال و این مکلل از درر

کاف او را هست محکم تانی حرف کن — زانکه این چون آن بهر محکم ز هستی داد فر

لام آن در طرهٔ لیلی نظیر آری فزون — زانکه این زان رشته مجنون ارباب هنر

میم آن با قامت خوش بر می آرزگین — نون آن با نقطه آن نون و القلمش بر

واو آن چون یوسفی کز شیر دارد بر زر — هان زلیخا یست ز چشمان خوش جنس نگر

لام الف چون پیکری بکار چو با بر — کش بسر آید ز دار ای صارم خارا گذر

یای او با نقطه گوئی کشتی نوح بی است — کان پس از طوفان شد بر کوه جودی مستقر

تمنا ورا زیور از زر و زر زار گل طراز — دیدزان هر حرف تاری پیکر روشن گهر

یار اسیم است در گلزارش آتش اقتدر — یا سیاوشی است ز آتش چو گلزارش گذر

قصیدهٔ دیگر که مشحون بمدح شاهزادهٔ معظمه و گریز بمدح پادشاه عالم پناه

شد گرای جهان گرچو بخوردی اندر — مهد علیای زمان گرچه بمهدش بستر

نیز را سکم شهزاده نشانش آن — که بود آیه اش دایه و مریم مادر

اختری در فلکش چه ضیا ار خورشید — گوهری در صدفش هرچه بها داد اختر

روی شه روضه اشتم سخن او رضوان — چهره‌اش چون حارم بر خسرو خاور

غنچه اش گرچه ز مریم زچه روح عیسی زا — بدلش گر ز چو عیسی زچه روح جان پرور

جلوه از رخ او شش جهت تابش مهر — خنده از لب او نه فلک تنگ شکر

پردهٔ عصمت او زین کردون کبوت — سایهٔ معجز او بر سر خورشید افسر

[illegible]

هرچه

[illegible]

هرچه از جوف هوا از ره بحر جوش است — هرچه در ساحت یم موجه بنیش شکر

خسروان را همه از پرچم شکین گردم — بهمان را همه از نیزهٔ خطی اژدر

هرکجا جنبش جیشش همه هامون تنین — هرکجا نعرهٔ کوسش همه کردون تندر

بدرش تا گذری پادشهان خدمت کار — بر رش تا نگری تاجوران خدمت گر

بطبق آنچه دهد خسرو بخشنده لآل — بجوال آنچه برد بندهٔ پاینده درر

از پی بندگی او بجهان هرچه میان — از در چاکری او بمیان هرچه کمر

برشش پای تهی آنکه سرش کیوان سای — بر درش روی بخاک آنکه پیش چرخ سپر

مدح عاشق ملقایش چو بیزدان احمد — لفظ صادق ثنایش چو جهید بوذر

اندر آن موقف کز کوشش ترکان غوغا — اندر آن وادی کز جنبش لشکر محشر

ژالهٔ ابر چو بارک ترکان کوپال — سبزهٔ خاک چو در دیدهٔ گردان خنجر

کوس در نعره که بندید گذار کاوس — سنج در صیحه که سوزید روان سنجر

کوه تن را نه بجز کوههٔ گردون دامن — بحر خون را نه بجز ذرهٔ کیوان معبر

پردلان را چو تنگ زخش سواران دریی — گردنان را چو خم خام دلیران چنبر

هوش فرعون سپاس او را سپه جبل — نای ضحاک سپاس که اژدر حمیر

از دم آتش تیغ نهنگان بر دریا و بار — آذر از هنگ پلنگان همه طوفان آذر

حوتی آید بدو سر افعی پیچان را پای — ماری آرد به تن ... چاران پا

گاه در جوشن چینی تیغی پیکر سوز — گاه بر پیکر روئین بدمی جوشن در

[illegible]

ای خاور آن مهر فروزنده که باشد / برخاک درش ناصیه ساخسرو خاور
ای معدن آن گوهر رخشنده که آمد / غارتگر دریای در و معدن گوهر
ای در تو کاری ز مصور که نظیرش / در لوح قضا مانده ز آغاز مصور
ای زیب تو تمثال خدیوی که مثالش / توقیع ممثل ز قضاهای مقدر
خاقان جهان فتحعلی شاه که او را / دربان درش شوکت کیخسرو و نوذر
همیاد او باسطه پرتو خورشید / هم خنجر او عاقله گردش اختر
هم حزم گرانمایه او دایه خارا / هم عزم سبک پویه او قاید صرصر
شکوی ز نشاطش ز غزالان همه تاتار / میدان جدالش ز پلنگان همه بربر
هر جا که رزمش همه آرایش فردوس / هر جا که بکوشش همه هنگامه محشر
از خون عدو غازه گر چهره گردون / از گرد سپه سرکش دیده اختر
رای وی و امضای قضا نیروی بازو / حکم وی و اجرای قدر بازو و خنجر
فرمان وی و دور فلک خنجر و خاتم / کرباس وی و عرش برین تارک و افسر
جود دل بخشنده به موجه و دریا / مجد و گهر پاک ملک نفخه و عنبر
امن و نخطش عالله خسته و قلاب / ابر و کرمش و قهر ستیزه و زاغ
انجا که دعاش همه را یارب و آمین / انجا که ثنایش همه را یاره و دربر
گر رای قضا بر چه بجان بخشی حیوان / گر حکم قدر بر چه بسوزانی جهرانده
بی رای وی آن سودن آتش بهاران / بی حکم وی این بستن باد آتش بخیر

این آینه نی مهد همایون دو عیسی / این آینه نی قصر نگارین دو قیصر
این آینه نی تخت دو جمشید دو اقلیم / این آینه نی چرخ دو خورشید دو کشور
این آینه نی جسم و بدان جسم دو جان یار / این آینه نی جان و بدان جان دو جهان در
این آینه نی عالم جان زا دو جهان بس / این آینه نی مظهر عقل از دو برادر
این آینه نی چرخ و بدان چرخ دو فردوس / این آینه نی خلد و بدان خلد دو کوثر
پایان چو شمار انبود به که شمارا / بخشم به عطای دو ملک زینت و زیور
تا ماه بود آینه طلعت خورشید / از گردش این آینه گون چرخ معمر
پیوسته بود زیور آینه دولت / عکس رخ سیمای دو دارای مظفر

قصیده دیگر در مدح شاهزادگان عظام و تعریف مجلس صفا و ذکر مدح شاهنشاه عالم پناه

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر / بسر فکند بسایه همایون فر
بفال نیک سحر دم همی که رهنمای / نشسته می ندهد در زمانه جز افسر
دلم هوای همی ساز جوی از گردون / سرم زپای همی راز گوی با اختر
همی فسانه ام از ملکهای ملک آرای / همی ترانه ام از گنجهای باد آور
گهی بکاخ رسم کاین توئی تکی سنجا / گهی فراخ رم کاین تو نی تکی سنجر
کله نهادم و سر در دنباده دهیم / قلم فکندم و کف در کشاکش خنجر
گهی بباره سرایان ز مرز قسطنطین / گهی بگشته گرایان بیاد کالنجر
گهی برای که رانم کجا بصلح رسول / گهی بنعگر که تازم کجا بکین لشکر

که تا دهنده بدان زیب فتح آثار — بکام شام ملک زادگان نیک اختر
تو نیز باید در آن پس ستایش شاه — شوی ز دُرّ دری نکته سنج و بذله گر
بدیده دست نهادم فرا که شام — بآفتاب فروزنده زد اظهار نظر
همی بخویش سرودم که ای شاهی ملک — همی ز عقل شنیدم که ای تقال اثر
چو کام شام در این انجمن شاطر صنع — کشود درج از این لعبتان سیمین بر
همی نهفت ز اطراف حقه کافور — همی فشاند باکناف طبله عنبر
شدم ز چهره با آهنگ خاکبوس درش — بچار کامه دوان تن ز پیش و جان بر سر
لبم ز بوسه آن آستان گرفته کام — بدان صفت که لب عاشق از رخ دلبر
سرود جا چه بارم که هان در آی در آی — ز پای موزه در آور بچرخ پایه ببر
بانجمن شدم از آستان تعالی الله — یکی بهشت و بدان صد بهشت از جان در
بهر ستاره فلک در فلک ز روشن چهر — بهر شکوفه چمن در چمن ز سیمین بر
تبارک الله چون آسمان ز بار و بهر — ز ماه روی ملک زادگان مهر افسر
همه سلاله عقل و همه خلاصه فضل — همه نتیجه قدر و همه لطیفه فر
چه جا بزم که زیبند باغهای بهشت — چه سوی رزم که زیبنده باره‌های شرر
چو رخ ز شرم فروزند لاله‌های طری — چو لب بخنده گشایند تنگهای شکر
چه پای حلم به بندند عدلهای خلدی — چو دست جود گشایند گنجهای درر
رکابشان چه گران گنج روزگار بها — عنانشان چو سبک خون کائنات هدر

زمین درگه آن شهریار کشورگیر — فضای خرگه آن شهریار دین پرور
ز بوسه لب پیران صحیفه مانی — ز سجده رخ شاهان صحیفه آذر
بنظره ز جمالش بکاخ کاه نشست — بجلوه ز خرامش بگاه گاه گذر
هزار روضه مینو رنگ مینو بوی — هزار دوحه طوبی ببرگ مینی و بر
بسوی و رنگ بس آباد مرز از خاقان — بزر و سیم بس آکنده گنج از قیصر
همی بگیرد باژ کهای ترش کش — همی ببخشد باطهای خیبا کر
بهر چمن که گراید جهان جهان سنبل — بهر زمین که خرامد جهان جهان عبهر
همه چو طره حورانش زلف کژ و زدای — همه چو نرگس غلمانش چشم شابگر
به نیم لمعه روشش جمال ماه و کلف — به نیم ذره رایش فروغ مهر و کدر
بماه و مهر فروزد که هین هین برقع — بمهر و ماه بر آید که هان هان معجر
باستانش شهنشه کشن قاب رهی — ببارگاه جهانبانش آسمان چاکر
بسر سپرده سران تا جدار هفت اقلیم — بپا سپرده درین شهریار هر کشور
بپای تخت شهی صف بهین دستور — فراز گاه مهین جشن حشمتین داور
برای دانش او در سجود ارسطالیس — بگاه فر او در نماز اسکندر
که آن بحکم که منشور آن چنین نگار — که این برای که دیدار این چنان نگر
بکلک و رای یکی ملک گیر و ملک آرای — بتیغ و رمح یکی کفر سوز و دین پرور
نظام ملک عجم ز کلک او دیدم — قوام دین عرب بر تیغ او مضمر

به یکسال خدنگش حدیث و شهاب | به پیکر او نوکش شال باغ و بطر
شکفته از مروری یکی حدیقه فارس | بدان صفت که ز خورشید شاخ نیلوفر
نظام ملک برای طراز تخت روی | زرش ابر بحر و رشش حکم بر
زبان هر تن از نام آن شه جان عقیر | روان هر یک از آهنگ آن شه تن گسفر
صد نصیب و ارادت برآرد دست نیاز | دعای دولتشان را که باد افزون تر
مدام تا که پرند از فرهت زینت تن | همیشه تا که پرند آورد است آفتاب سر
تن موافقان را اول پرند آرا | سر مخالفشان را اجل پرند آور

قصیده در مدح محمد ولیخان سردار و فتح قیامین زمان را ابتدا کابل و شکست یکی ارعادی

تعالی الله از مهر جان بخش خاور | که دارد جهان زو دو خورشید آن فر
یکی از زمین با سمان پرتو افکن | یکی با سمان از زمین نور گستر
ازین دیده دانش اندر به بینش | از آن طره سنبل اندر بچنبر
بنادان فروغ یکی دانش آرا | بمعدن شعاع یکی خاره پرور
زگوهر یکی خانه پرداز معدن | بمعدن یکی مخزن آرای گوهر
فشاند همی این و خندد بر آتش | فروزد همی آن و سوزد بر آذر
یکی را ز شادی طرب مونس جان | یکی را ز اندوه تب یار پیکر
صبا تا بچین از اساطیر نامه | صبا تا یکی این افاویل ابتر
بسر اندر آئی ازین مدح بی پا | زبان اندر افتی ازین حرف بی سر

در آن پرنغز رسیده به پرزین | درین ماه اختر گذشته ز اختر
ز زان سوی این دیوساران جنگی | از آن سوی این جنگجویان کافر
زختلان و کشمیر راندند خیلی | زخار زم و نعین کشیدند لشکر
سپاهی سراسر چو عفریت جادو | گروهی تناتن چو تنین و تندر
همه در بجوشن چو جوشنده دریا | همه در باهن چو سوزنده آذر
تن روی و آهن بجان رعد و آتش | دل سنگ و سندان بدم زهر و نشتر
نه زاینده ها زاده زین گونه کودک | نه بیننده ها دیده زین گونه جانور
یکی پیر جادو چو اهندوی جوزن | بکین شان شد آن پیر گمراه رهبر
نعتشان شد آن دیو بدخواه رهزن | یکی دیو ریمن چو دجال اعور
روان گشت از پیش و راندند از پس | همه همچو درنده گرگان تکاور
ز افواج ها موج چو امواج دریا | ز جا دو صحرا چو صحرای محشر
کشیدند صفها بر خاکش هر سو | دلیران صفدار و شیران صفدر
ز شهای پیلان و خرطوم پیچان | همه دشت کوه و همه کوه اژدر
نغر بد شدند و چو شد رهنمایان | بجنبید لشکر چو دریا ز صرصر
همه گردنان را ز سم خام کردون | چو ضحاک تازی و ماران حمیر
شد از نعت گردان بر از نعت گردون | جر بکندن آهنین گرز و شمشیر
فشانا فشش یک چکاچاک تا چرخ | ز خاک سطبق بچرخ مدور

چو در باکش ان باره بانست خندق — چو زر باکش ان قلعه بگذشت برور

همه کاخ ها مانده با خاک یکسان — همه جا گهها گشته با خون مخمر

ز زنجیر ترکان لشکر مسلسل — چو هندوی گیسو تبان نرم

بپوزش کری و ثنا اندر او شد — چو نوپر و لارا چو پیل تناور

پس از کینه از آشتی مهر با او — زهی کینه آر و خهی مهر پرور

بر آن فر فیروزه دانی چو شاید — چو زنگی و کافور و جبرئیل و کافر

بسی خوانده ام دفتر شهریاران — نخواندم چنین جنگ در سبع کشور

کمین بندگان سپاهت نماید — کهین چاکران گوان تو ایدر

از آن جنگ مولای صد برده کش — از آن رزم دارای صد بدره زر

کنون گر بباری حسام مهند — کنون گر برانی سپاه مظفر

بغرمی ز سقلاب تا نی ز خاقان — بترکی ز سنجار تا نی ز سنجر

بهند اندر از بیم تیغ تو خسرو — بروم اندر از زخم گرز تو قیصر

سپارد بهندوی بام تو گردن — فرستد بیالا ز جیش تو افسر

کنم ختم این داستان بر دعایی — که این شیوه از راستان شد مقرر

الا تا بود ذلت از دور گردون — الا تا بود عزت از سیر اختر

عدوی تو در قید ذلت مقید — ولی تو بر صدر عزت مصدر

در اتمام جنگ روس و خروج و فرار ترکمانان و تمام شدن آن ... شاهی ز ثغر ...
تا دیبشه ... از خراسان و نهضت ... بطهران و ذکر جشن سلطانی

تا هر چه زان شارت از قهر یا لطف — تا هر چه زین شارت از خیر یا شر

کرده همان تیغ فرمان شود قرار — کرده درون غار ایمار و مقر

در پای آن کنام گزینند چون نفس — در ذات این منام طرازند چون گهر

تا آن بکار چیره و بس چیره در بیان — زانان بپای تخت شهنشاه تاجور

دوش آمدند هر شه و ثاق هر طراز — دستان ز آه و ناله زمین جان شور و شر

کی سعی با زغم تو در کار جم هبا — کی رنج با زهمت تو در راه کی هدر

شاهنشها بیاید زنشان که تا دهم — از نصرت رساله کی شرح مختصر

پرار سوی ترکان پویان بخاک تور — جادو نهاد دیوی از مرز کاشغر

زاهنگ آن فسونگر شیوه نابکار — شد با بتان شاه و پراکنده شد خبر

لشکر کشید خسرو غازی برزم روس — وان بدسگال را بنیاد ورد در شمر

با صد هزار مرد چو کیهان مرد خوار — با صد هزار دیو چو مرغان تیز پر

با زخم تیغ جوش و با تحت پیل پای — با گرز شیر صولت و با گرز گاو سر

از چرخ اختران را دل شود فکار — کز نام رزمشان را آرند در فکر

در جنگ خسروانی در گیر و دار روس — دارای پاک زاد بسار جهاد در

کان اهرمن رسوز ز ترکان وقیعت دل — کان دیو خو ربوز آنان بتافت سر

لشکر بزر اران آورد وان کرد — غارت بموم گرکان فکند زان حشر

زیران گوان بلشکری خسرو زمان — راندند پیر و برنا چون پور زال زر

بر خسرویت برده نیاز و رنیاز ز
از جود شهریار جهان شاه قاآن غنا
بامان بجای یار خدای فرشته خوی
بی تاب چشم خیره زآزرم کرده دور
بر کاست دل مهر چنین برگزیده خوی
اندر که بر تکسته افلاک رنیاص
اندرکه تکیه گاه یکسان شرق و غرب
هر کنج زر شاه بی رنج خسته کان
رکان تنگ چشم زایران که همتیم
خوانداو و شد باختر رخشند پرده پوش
هر مرد نامور که در آن بوم و بر خطیر
شتی ضعیف ماند زو ما ماکان بجای
غافل که گر ز باد شه آسمان شکوه
نیرو رسید بمور و درانده بسل دل
چون چشم شد گر کهربا بکار خویش
فرمان چنین نگاشت زات سال خورد
بر تیره خاکش زامر بهشتی سرشت شاه

بر جا گریت بسته پدر بر پدر کمر
از فیض آفتاب جهان خاور شان کهر
آن نا خدای ترس در او اهرمن سیر
ناپاک جان تیره تعطران نهفت در
بر ناف ترنج زخاک چنان فرخنده در
اندر که در فکنده اجرام را مقر
اندرکه بوسه جای سلاطین بحر و بر
زری در آن چو قبله زردشتیان در
گرکان تیره هوش زنامون که ایت زر
خوانداین شد بکوهر تسوده پراه در
فکند تن بخنجر کانش در خطر
تا جان در آن خطر کند ایمن از ضرر
زان که گر زداد کز آفتاب فر
یاری رسد بکور شکافد شیر بر
پرورده تا فق زبر درد کار سر
کان خار را که گشته رگ آونده بر
دوزخ فروز هر شرری از دل حجر

هم پنجه شاهزاده والا گهر قرین
ماهی چنان بکامه دارای روزگار
کاندیکی نوند زخاور خدا نوان
خاور مهان شدند زخاور خدا قرم
آن بوم و بر کش ایمن بوران فرشته خوی
چون آن شنید جنبشی آورد با ستین
لشکر کشید و اختر بخاور مه درفش
داهان شدند همچو گله کور انجمن
افکنده جرو جور بدلهای پردلان
در حمله بخت شهنشاه روزگار
اسپهبدان دوان و توان شش جهت در
خرند کان لشکر خسرو در آن نبود
چون روزگار سردی دی گشت از آسمان
از بارگه شان که زمین بوس آسمان
شد با بارگاه کیانی با آفتاب
کنجسر دسته شکن افراسیاب وار
چون روزگار کینه گرا وقت خشم و کین

بانیح ماه عذرا چون شمس چون قمر
کرد انچنان تبارک پیر و جوان گذر
کای شاه آسمان خطر آفتاب فر
رکاست شروی ولا و بر افرا شدید سر
شفته شد زرخته باران زخم کر
کاسپهبدی ولا در بی بوک دلیگر
کفتی کر آفتاب برآمد زباختر
راندند خیر خیر باهنگ شیر نر
بهرام پور کیوان چون گشت بانگ جر
از شش هزار مرد مبارز نماند اثر
رخها ز بیم تا تیغ چو دریای معصفر
خرکه فدای حمله زد پای تو شتر
آلال شد چو افلاک از جوش خضر
زا پای روان شهنشاه بحر و بر
زی خاور آتش رام و فلک فرخنده در
با لشکر رون رقاس و رون زمر
چون آسمان مراد ربا کاه کرد فر

این نامه بردم و پاسخ زر و کار — کامروز جز حریم شهنشاه لاوزر
گرچه سرای مردم سپاهاد گرچنین — لیکن اورید روی بدرگاه دادگر
پاکان کار با فضلا زرگوار — رانند با نیاز بدان فرخجسته در
آن در که حادثات در آن آتش و گیا — آن در که کاینات در او سبزه و مطر
در آن خطیر حضرت از پورش جهان — رستند زان خطیره و گشتند با خطر
باشاهزاده شاد و خرامان بجاوران — بر آستانش رانده گروگان زن و پسر
آمد باز و باز با اقبال شهریار — آن مرز و بوم فرخ را غاز خوب تر
از رزمگاه گرد شهنشاه جابدار — آهنگ تخت و گاه به فیروزی و ظفر
آمد شاهزاده حسن چون نوید فتح — آراسته بس سپاس بدادار دادگر
سازی پذیره داد سزاوار شهریار — در ری که خاک خشک به دو رشک مشک تر
روی زمین تباه چو از کوکب قباب — از پس براه موکب دارا از دو در
هر سوی محشری و بهشتی بکوه و دشت — از گرد آتشین تن و از ترک سیمبر
هر سو نیاز آر اشاهان مقتدر — هر سو نماز آور میران معتبر
ز افرنج و روس و روم رسولان و خسروان — از آن شکوه خیره و از هوش بیخبر
عرادهای آهن و عراقهای روی — چون آسمان ز پیش پای پاک پر
اندر سیلان که در آن رستخیز عام — گردون گداز ناله خارا زر هگذر
هر کام شد ز آوا آتش فشان زدم — زنبوره‌ها ز پشت هیونان کوه فر

پر ستاره تا که بود فیروز اشکن — دو ز زمانه تا که بود ناتوان شکر
باد از غبار جیش چشم ستاره کور — باد از غریو کوس گوش زمانه کر

در تعریف نقش تصاویر جلد گوید

ای جلد زرنگار بهشتی تو یا بهار — یا این دو نی بهینه یکی زین دو یادگار
نی نی سپهری و تو در جاودان بهشت — نی بهشتی و تو در بخزان بهار
افکار از صنایع تو با شگرف جهت — اوهام از بدایع تو با شگفت بار
گاهی شاهدان سمن ساق پرده در — گاهی لعبتان پریچهره پرده دار
هم از حباسته و بتاقات در وثاق — هم از جش خجسته جوارت در جوار
هم زنیخ وشش صفایح او را در بغل — هم زندسان شواهد حمایش در کنار
مصری و مصر دار شکر در تو تنگ تنگ — گنجی و گنج ساکه در تو بار بار
در زرفشان مهاد تو با عنبرین سلب — در سیکون جمال تو بالیدن خمار
در راز و در نیاز بسی خلخی صنم — در غنج و در دلال بسی کشمیری نگار
آن یک زغش شیفته کان انجمن طراز — این یک ز راز تا جوران آستان گذار
گرچه تو راست شاهد پروان نخش نجات — گرچه تو راست مهد زر اندود شمار
شهدت ولی ز لعل خداوند هوشمند — مهدت ولی بدست شهنشاه هوشیار
دارای عهد فتحعلی شاه کز شرف — نازان بآفرینش او آفرید کار
عنوان و خجسته دیوان احتشام — طغرای برگزیده منشور اقتدار

[illegible]

خورشید رایان چه از آن ذره نجوم — دریای طبعشان که از آن قطره بحار
آموده روی چرخ اجرام با نماک — آگنده جیب دهر بدرهای آبدار
مینو مثال مجلسشان الغرض ز بس — از کلک بانوی چو بانجام گشت بار
زاهر فلک نگاشت تا رخش از صبا — زیبنده مجلس شعرای بزرگوار
تا نقش کاینات بر الواح کن فکان — باشد ز نقش بند قضا زیب روزگار
نقش سم سمند شهنشاه تاجبخش — پیرایه بند کشور شاهان تاجدار

در تعریف لشکرگاه پادشاه والاجاه و ذکر بدیع هزار آزاده سلطنت بیگی است

های ای معسکر ملک آسمان سریر — دارم یکی نوید روان بخش دلپذیر
تنگ خاک عرصه تو برآرد ز چرخ سر — تنگ آب عرصه تو در آرد شهد و شیر
گردد جهان بساط نشاط تو منبسط — آید جهان ترازوی قدر تو مایه گیر
کش بسط سپهر چو قندیل بر بساط — کش پایه جبال چو جوشنگ ریز ستیر
گیرند تا ز کرم شب افروز تو فروغ — یابند تا ز نرخ شب آویز تو صغیر
ریزند اختران همه از آسمان بخاک — آیند قدسیان همه از لامکان زیر
هم آسمان تلال تو را عکسی از چمن — هم آسکون و باد تو را عکسی از غدیر
هم مه بساحت چمنت کی از سمن — هم خورید هم دمنت شاخی از زریر
در راغه بهشت در آورده آن شجار — بوزینه سپهر در آغشته آن سریر
کوهت چو دشت از پی شیران نگین — دشتت چو کوه از تن پیلان شیرگیر

[illegible]

[illegible]

زاهنگ اوست افلاک ز اجرام — زیمای مجاور اجرام را اسیر
پیلان گرش چهره ره آتش و لنواز — شیران گرش پذیر بکین آتش دلپذیر
در سینه های آنان خون آورد جگر — در زهرهای ایشان زهر آورد زریر
گر پشته پشته پیل بکوه آشیان وش — در بیشه بیشه شیر بکرد ژیان نقیر
از رنج می زنجد خاصه براه شاه — از بارش تابد خواصه براه پیر
هندی خنک باک تنش تی در — رومی سمن بنرم تنش عنبری حریر
زایمای باد بوش افلاک متعددی — زاهنگ شهریارکش آفاق مستجیر
تیشش بی نخبش اگر دهر سخت کوش — کند تیش بی بجالش اگر کوه شد دلیر
شورد بدان خانکه تنور زنگ چهره یار — جوشد بدین خانچه نخچیر سبزه شیر
آن ریزد از نهیبش چون لاله از سنو — این سوزد از حسامش چون ناله از سعیر
بود ندی ار نبود غبار رهش ز دور — این روشنان کشند بکار کون ضریر
خواهد سپهر خون سروشان خود هر — چون ز حسام بام جلالش یکی هژیر
خورشید در اشغال بدان آورد سپهر — انجا که ضمیران دهد از باد آن ضمیر
چشم فلک تمتعی از مهر او برد — ز انسان که کاه جود ز نظاره فقیر
ای فاتح ممالک وای قاهر ملوک — ای نصرت الهی وای قدرت قدیر
ای نام را مجاهد وای مال را بذل — ای ملک را معاون وای مجد را مجیر
بادا و ران وودی و بر ظالمان ظلوم — بر بندگان بشیری و بر خواهران نذیر

[illegible]

گرم که در نگارش آمد بیات تند — گرم که در گزارش شد زبانت چیر

از نکتهای روشن چرا به کمال — وز بذلهای دلکش چراره جریر

لیکن نه اوج گردون اوجی که در حصار — لیکن نه موج دریا موجی که در حصیر

بادا پناه عالمی این آسمان داد — یعنی زمین حضرت آن قباب تیر

وزپایه باد قصر جلالش جهان رفیع — کش بر فرود سده فراز فلک قصیر

قصیده در مدح شاهزاده بروجرد و ساختن مسجد مدرسه آنجا و ماده تاریخ آن

در زمان دیرپای خسرو آموزگار — در قران فرخ گیهان خدای روزگار

آسمان داد و دین فتحعلیشه آنکه هست — آفتاب شهریاران سایه پروردگار

این سپنجی خانه را از هفت کشور آنچه هم — فی خزاین دارای عازی نامزد هشت و چار

مرزبانان شش جهت این سرای چارکن — با نصاری شمس یا سیاره ان بار

زان دو ره در علت ایجاد این نه آسمان — اشت جنت هفت اقلیم از هر بار

اندرین دوران که اختر را بغمخواری نورد — اندر این دولت که گردون را بهمواری مدار

زان شهنشه هر طرف آزاد جمشید فر — زان جهانبان هر کران شهزادهٔ جم اقتدار

جنگجو و لشکرآرا هوشمند و زورمند — تاج بخش و دادگستر مرزبان و ملکدار

هر زمینی از عدلشان چون سپهری پر شکوه — هر دیاری از درشان چون بهشتی زرنگار

خاصه گل زار بروجرد آنکه از باغ ارم — شد فزون از فر این فرزند شاهنشاه کامکار

از نهم خورشید گردون امانت نامور — زرد هم گردون گیهان خلاق کامکار

هر زمان بر یاد وی دوشش ثواب اندر شمار — هر نفس در راه یزدانش نثار اندر نثار

کرد یارب تا که گنجور ازاش بگشاید در — داد فرمان تا که معمارانش نغز آزند کار

این همایون مسجد آراسته و فرخ مدرسه — چون بهار اندر بهشت و چون بهشت اندر بهار

آن چو مسجد تا برآیش کیمیا ناسود ابد — این چو مدرس تا بنایش آسمانها پایدار

آن چو مسجد صحن او چون صحن جنت دل فروز — این چو مدرس آب او چون آب کوثر خوشگوار

آن چو مسجد در سلام از نام او دارالسلام — این چو مدرس بقرار از یاد او دارالقرار

آن چو مسجد اوج علیین ز نقش سرنگین — این چو مدرس صحف انگلیون ز نقش مستعار

آن چو مسجد زو نشان چرخ را بوش — این چو مدرس طایران عرش را بوش سطار

قبه اندر قبه آن را طاق چرخ سان — حجره اندر حجره آن را گوش [illegible]

هم مسبح اندران جبریل فرخ از مهان — هم مدرس اندر آن ادریس [illegible]

الغرض این مسجد و مدرس چو زان آمد بشد — چون حرم محکم بنا و چون ارم دلکش نگار

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — کعبه کبری مدینه علم را گردید بار

در دو گیتی باد یارب کار کار کاران — بردو حرف مختصر صورت دعا در حق [illegible]

قصیده ایضاً در مدح شاه گوید

ای سلیمان زمانی آفتاب روزگار — ای سلیمان ران برگوهرت آموزگار

گرچه اینک در جهادی گوهرت [illegible] — گرچه اینک در قماطی پیکرت [illegible]

در کهستان [illegible] — از عستان گوهر [illegible] گردون کنار

هم با بابش گذشته گنج راندم شایگان | هم با ولادش نزاده فشاندم شاهوار
اندرین دعوی سجلم نامهای نامور | اندرین حجت گواهم خسروان نامدار
بادی ای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی | بیکما هست مانده از خود شاکیتی زینهار
خیز و اندر آستانش با نماز باستان | خیز و اندر پیشگاهش با نیاز پیشکار
گوهرافشان از سکر زین شعر تر در بر دوار | شکر او را از گهر زین نظم خوش خار کار
کای زمین آستانت آسمان احتشام | وی چنین بارگاهت آفتاب اقتدار
رازی از روی تو گیتی بهشت اندر بهشت | بادی از خوی تو کیهان بهار اندر بهار
آسمان را از پی کامت نورد اندر نورد | اختران را در ره کامت نثار اندر نثار
در یکی لطفت مخمر آنچه مهر از آسمان | در یکی قهرت مصور هرچه کین از روزگار
در ره آن کت زدای انگذر از احتشام | در ره این کت بدرآید بسر از زنگبار
شیر مردم در همی پیچم گروه اندر گروه | پیل کوهر کش همی یا ام قطار اندر قطار
هرکرا در سره جان این شور نجاش نحت | هرکرا در پاک دل این تختها سالار نجت بار
گاه بخشش حیشی ابر دان آری چو خفت | وقت کوشش کردشی یاد کان زری جهار
مرز اندر مرز پویان گنجهای شایگان | دشت اندر دشت جویان شیر...
کود زخش شیر مردانت بزور دار و گیر | ریگ دیهیم زادانت نگاه کارزار
حافظه ام طره ... دلکش عبیر | تو خشم بازوی جبریل ... نگار
تیغ آتش بار تو یا ذوالفقار شیرک سوز | رمح تیغ بار تو یا اژدهای کفرخوار

ای شبابش که حکم پادشاهی حکمت | نیست شاهان جز ستایش حکم ای ...
چون مسیح رنج بر رنجور اعلات نحش | پنجه نالد ولی از داروی ناشکوار
تا زمین را در زمان آید قراری با ثبات | تا فلک را در جهان آید مدار بر مدار
هم قرار حشمت باد از زمین وش با ثبات | هم مدار دولت باد افلاکسان برقرار

در بیان بی‌آیی روزگار و ... تاریخ

هان یکی ای آسمان بنگر چه خشم روزگار | تا شود چشم تو را خونین سرشک آموزگار
آسمان از ناله منیم در نوای عندلیبان | اختران در گریه باییم از نوای بر بهار
سوزداری سوز شاید گر بنالی زار زار | درد داری درد زاید گر بگری زار زار
آسمان و غمگساری این چه حرف ای هوشمند | اختران و مهربانی این چه گفتار ای هوشیار
از نورد آسمان آهنگ غمخواری مجوی | از مدار اختران چشم وفاداری مدار
ای بسا شاهان که برد این آسمان جانان گسل | ای بسا مردان که خورد این اژدهای جان‌خوار
ای بسا زنگین تذروان کز بنه بازبپند | ای بسا رعنا غزالان کز ستاره نابکار
خامه خامه گرد و بر آن تیره زمان افشان | توده توده خاک و بر آن تشنگی آن ...
چند چون ران زت ز اعاقل اران و زنده شیر | چند چون یاران جان یا بال فسرده بار
رخ چو تابی زنقاکان و تیره روز و کان | دل چو بندی رعنا کان ناصیه روز و کار
برگ ساز از زمان طفل زاید در تخت | برگ زران خزان را شاخ خوشه در بهار
با نوی ایوان و فرزند گزین دادگر | تیره پرشکوه بازوی یمن شهریار

شب و روز با شه چو مرغان زرفشان
ولیکن نه بر طرز مرغان دیگر

شنیدند زبانش گشائی چو زرشته
بپرد کنداری نباتش چو چنبر

پدید آمدش از پر و بال رنگین
تصاویر مانی تماثیل آزر

ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد
نغرشش نهان با پرش عیان سر

همش مجلسی خجلت رخ مهوشانه
همش بیضه غیرت شهد و شکر

ز بهر رخ خوبرویان زیبا
چو مرغ دل من زند روز و شب پر

نه زاغ و نه طاوس باشد ولیکن
سیه زاغ از رشته طاوس پیکر

چراغ بوالعجب مرغ هرگز بگیتی
شنیدی که مرغی بود کیمیاگر

کر او نیست دانای اکبر اعظم
بصنعت ز آهن چرا میکند زر

بیالی ته سکند زرفشانی
بکنجینه آسوده نه ماه دیگر

ز عیسی اگر مرغ گل شد زرافشان
شد این بی سیح از خشت پاکتر

کباب از وش چون دل زار عاشق
همی سوزد و جان فشاند بر آذر

چو راند ز شهد لب گلرخانش
بکس راز دستش بود دست بر سر

شبیه زان شود گاه با توحیده
ز ملوا کند گاه بر رخ منظر

حجاب نظر چون شود سوی گردون
چه گردون نماید تن او پر اختر

بقوت از آن قند رود کنعان
در آذر از او لشکر پور آذر

ز سیمین انامل پرزاده کانش
گهی بسته خلخال و که کرده پرگر

تا بر او خیمه گردون و بر او ذخیره مهر
نزل مهر بود بر زبر و ابر بزیر

این بود مهر نیری که همی بخشد نور
بر زبر باشدش از بوالعجبی ابر بطیر

نیست او را خرد اما بسیاق تجرد
نیست او را هنر اما بطریق تحریر

کرده بر شیخ کهن سال اشاکل پیدا
کرده بر پیر خردمند مسایل تقریر

دل او ذیل خیار جوانان نشود
تا نگردد رخ گلنارشان همچو زریر

چشم بیتم ان شد یعقوب ضعیف از دوریش
بوی پیراهن یوسف نگر آورد بشیر

یا که خاک در شهزاده اعظم باشد
که از و دیده صاحب نظران گشته بصیر

قصیده پادشاه و تعریف عهد سلطانی

در زمانی که آسمان را با زمین هر دم نیاز
از چه از داد شه بیداد سوز داد ساز

خسرو قاجار دارای سکندر احتشام
داور اعظم شهنشاه سلیمان احتراز

تخت را خاک حریمش غازه روی امید
آز را دست کرمش داروی درد نیاز

کوه را از فر او هر فر و شکوه هر شکوه
پیکر او زیب هر زیب و طراز هر طراز

هر کجا در خنده تیغش تا به بهرام آه و سور
هر کجا در گریه کلکش تا بکیوان رکس ساز

رای او با نیروی حکم قضا دندان شکر
حکم او با یاری رای قدر چنگال و باز

راهی از گوید کاش ناید و خلاق
کامی از گوشند کاش کام بهرام و کراز

ذات او در طی عالم با کرامت در دون
جاه او با جوف گردون با حقیقت سوی مجاز

بسته او شان با قدرت ایستان استماع
نور او با نور یزدان ایستش کل اتیاز

[illegible]

از رتبه و نهد عدلش را باز دام	ازسم آهو کند داغش کام شیر گاز
تخت شادان از وجودش همچو از قصر سپهر	ملک نازان بر وجودش همچو بطحا حجاز
چون خرامد سوی میدان لشکری گواز عدو	چون گراز و شیر شان کله گور از گراز
جان پاک دیدمش کیک سلمی و سلام	دست یاد او بخشش پاکه محمود و ایاز
آبروی سپهر و مهرش گر خلاف	آب یابی آن بها و نیابد خالی این گاز
قدرش تقدیر فلک ب جودش نخدید و سیم	کو بسنجد با میزان دست سپه ون تاز
نخل‌ها ما ملک کردون کش آید دایه	چون سبیل نازنین با نازده در بناز
از بهار که بخشد مرکد این راز جود	با دشاهی را روزبار از او احراز
بد سگالان را مباد آگاهی از جود کش او	از سوالی بر فشاندن روان جویش باز
تا بروز حشر باد از وفا درپای او	هر کرا بر سر از و روی مهی آید فراز
تا صبا عطف عنان از ندهش سوی دعا	ادهم کلک تو از حل راه قصه بس دراز
تو خسرو تاج اوش فلک باند در سجود	حافظه تخت او کش آسمان اندر نماز
تا زمین از فتنه باز آن زن را د فخر	تا زمان بر آسمان از این زمین باد باز

ایضاً فی المدیحه

ای فلک دل فروزای ملک دل نواز	هم ملکت در سپاس هم فلکت در نماز
در تو علوّ سپهر با کرامت فسون	در تو نهاد بهشت با تحقیق مجاز
خلدی و حورت باغ سرو قدان ختن	چرخی و مهرت کاخ ماه و شان طراز

[illegible]

تا که نباشد بملک دست خدای به بند	باد به دست جلال های خداوند باز

ایضاً در مدح شاه

ای منم بر در دارای جهان روی نیاز	ای منم دیده بدیدار شهنشاهم باز
این منم کودکی از پنجری درد سال	شاد کز فر پدر با فلکم باشد ناز
این منم کاینک در پیش شهنشاه زبان	با همایون پدرم خاک گرا روی نیاز
من چه او در بر آن داور دوران سجود	او چو من در بر آن خسرو گیتی نماز
پدرم از پدر ماکه خداوند بزرگ	من و فرخ پدرم بنده کیش را باز
لوحش الله بگهر گر چو پدرم بچه شیر	لیکن امروز مرا کی از برتن و کاز
کر بیازاید و در سلسله کرکسم	بود می که ازین پایه اگر در آغاز
از هلالان پدر جان من و در آتش عشق	از قربان پسر هوش وی نعمت و ناز
هر طرف میسکندرم شیر دلی اژدر بند	هر طرف میسکرم تا جوری بنده نواز
شهنشاهان زنگ لشکر فرخ پی شوم	بجهانشان ز پدر دست قوی پنجه دراز
اندر آن رشته که از پاس همه داده نبات	اندران رشته که از داد همه داده باز
گرگ ایمه سرار سهم چو میمون لعاب	شیر گرگینه در از بیم چو روبه من حراز
گاه در زیر یکی عفرتی آتش ساز	گاه در جنگ تنی از قسم آسمان
دیوان آمده بتیمار کسل از سقو	مار این آمده جوار شکر از اهواز
پیکه و که زمین بوس در شهنشاه	آسمان وار زهر سو زمین در تک و تاز

[illegible]

لعبتان تو زبس بایل دیده از همند / دیدگان شان بری از خواب و بری از نعاس
اسمانی و خورشید جهان افروزت / قهاب فلک دولت و شوکت عباس
ماه مهر فسر گردون و سیاره سریر / شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انفاس
ای که باد آتش تو سوخته فغار هر سس / اگه با صولت تو بحث براسن اهرماس
حصر آیات جلال تو برون از حصا / حسن آثار کمال تو برون از حساس
بی بجاهت نتوان برد بافکار و گمان / حصر جودت نتوان کرد باوهام و قیاس
نیست ساحی خورد در خور اندازه دگر / نیست پیمودن یم در حد پیمانه و کاس
تا ز اجلال رجال تو شود در خور پاس / تا بکر پاس جلال تو سزد از بی پاس
هشتمین چرخ ز اخضر پرند لباس / نهمین قصر ز اطلس تن آورده لباس
گفتم از جود تو خرکان بجهان نقش مهتت / بحر فریاد بر آورد که داد از افلاس
خورد از دست تو کا فشانده جگر پار لعل / خازن کان که همی بود بها و الماس
بر ثمر گوهری از آتش جوت که بدل / پر شرر دوزخی از دشنه تیغت کپاس
افعی رمح تو گنجینه دولت حارس / اندت رایکه بکنج آمده تنین حراس
پیره زالیست که گوید بوی از چرخ دو رنگ / پور زال ار تو گوید بر سهام افراس
گر بد اندیش تو را چرخ سر افراز نکرد / ازچه با رمح سر افراز تو آسن راس
تیغت آن هندوی افسونگر جادو سیراست / گز زر رخ بدخواه بر آرد رو ماس
افتابی تو از سایه یزدان داری / جای در سایه چتری که بود عرش مکاس

قصیده در مدح شاه و وزیر دربار

شهریارا یکی از زمره حجاب ملوم / باشد از رشک منش و سوسها وسواس
من آن کهبد مراد شه از وفا تا میم تحشم / او همی بهر حصادم زند زین داس
من درین فکر که آرم بی ضعفش لولو / او درین فکر که سنان قلم الماس
من در اندیشه که از ریش فشانم دُرر / او بتدبیر که زهریم رساند در کاس
ور بگوید چو تو در نظم سخن استادم / راست است این سخن انک قلم تنک و کاس
ور سراید که چرا نیست شعرم خطری / حکیم شاه سخندان بود و سخن شناس
نشوم رنجه که از بهر چه محسود ویم / او شود رنجه که بس رنج برد ها ناس
طبع را لطف خداداد ضرور آید و بس / نکته سنجی بترتیب اوان اوراس
نیست سحاس کس ار مطرفه داند کس / بنزد از بن دندان ضو اجل نحاس
آهن از آتش و کوکرد شود ریم آهن / از چه یارب زر خالص شود این دو اجناس
گرچه آن لعبت چین آورد این سحره زنگ / هر دو را خوانده ولی برده و مولی و انجاس
گرچه آن زر سره زر سنجد این ذره غار / هر دو را گفته ولی کامل و ناقص قرطاس
خسروان گوش برآراسته از در و لعل / کودکان قرطه درآویخته نیز ارکلاس
کودکان از سورنا در چو بسازد پیکان / چه غم ار سلک ارشک نبود بر قباس
نتوان گفت سمن توان خواندی / نفس هر طفل که پرورده از حیض نفاس
عیسی آن است که آرد بترش مریم مهد / موسی آن است که ریزد بترش آسیه آس
نیل بر روی منیع نهد خایده / نیک خداق شناسند سمن از اماس

بسی فرخ خلف دارد همه فرخنده چون پیکی … خلاف رایه دنیا او بکس از خویش خلف
وزیری در کفایات ممالک در کفش دارد … که چون از روش از رای آمده هر راز کشف
نظام الملک دولت تمله شفیع الذنب والزله … هم از بن رخیا علم هم از عرف
بگویم صاحبش زین رو که از اصحاب بود صلح … نخوانم آصفش زان رو که از آصف بود وصف
پسند ثید گفتار بد اندیشان بیک برت … بلی ضرغام گردون را چه غم گر سگ کند عف عف
زهد بند طوار روزارت شاه دریا دل … شرف داوش عقد گوهرهای از قباب شرف
چو خسرو آن عطارد رای را آراست از نو روش … عطارد تهنیت را از کف ناهید بشنید دف
زحل را مشتری دستار فشان کف زنان لف لف … کفی بر کف زنان احرار شعف ای رستم صنعف
مه و بهرام را بین پر طری دست بازیها … که آن را تیغ اندر دست و که این را سپر در کف
هلال و مهر گردون و شفق را بنگر از شادی … یکی چوگانی ساقی یکی مینا یکی عرف
عرض چون از سلیمان دوم دید آنچه تحف ثانی … چنین احسان سبحانی تشریف
رقم زد منشی کلک صبا از بهر تاریخش … فزود اندر سلیمان قدر و جاه گوهر آصف

در تعریف تخت پادشاه و تاریخ آن گوید

تختی از سنگ بر آراسته عرش او رنگ … که ز غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ
چو نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین … چو کند جای بر آن شاه فریدون فرهنگ
آسمانیست که او را بود از حور نعیم … آفتابیست که او را بود از چرخ اورنگ
کرده چون قبه بر آن تعبیه از خسرو … هر طرف تیشه فرهاد بسی بر هر سنگ

شد در آینه اندیشه چو این عکس پذیر … سر ز آیینه خو طراز دگر در رنگ
نی ازین رنگ ندارد ولی از آن بالد … که زمین تخت شهنشاه چرا دارد رنگ
العزم یافت چو این تخت سلیمانی فر … شهنشاه فلک گاه سلیمان فرهنگ
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت … بسلیمان جهان داد شرف این اورنگ
زینت تخت جهان فتحعلی که بخصم … روز و شب رنگ کند چونکه برآرد شبرنگ
آنکه از نیل کفش نیلم بجا و فشان … اژدهایی است که مورش سپر دم کام نهنگ
پی آراستن شاهد جاهش باشد … ز قهاب آینه داران فلک آینه رنگ
روزگاری پی آرایش گیتی بگزید … جای در خانه زین جلوه که از عرصه جنگ
اینک از پاس قوی پنجه او جوشن و تیغ … گشته هم کیسه از رزش همکار رنگ
شیر در بیشه از اندیشه آن شیر اوژن … چنگ از ناب برون آرد و پا از خرچنگ
هر طرف تا رکی حکم قضا آرد روی … باشدش رای شهنشاه جهان پیش آهنگ
چاره جو بد عاقبت ثنا را منقطع … عرصه مدح فراخ است و مرا قافیه تنگ
تا از این شد او زنگ پی نظم جهان … هر سحرگاه کند خسرو خاور زرنگ
پایه تخت سلیمانی دارای جهان … باد بر طارم این نه فلک مینا رنگ

در مدح پادشاه گوید

از گردش چرخ آینه رنگ … بر آینه دل آمده سنگ
دارای جهان ابو المظفر … چون گرد برزم روس آهنگ

وامانده ورانده رخش چالاک — من بیهش و سوی نفره و هوشنگ
آمد چو طپانچه عیسوی دم — کز و هنکم تن دهد هنک
چون دارو ی تست مدح خسرو — بردار بدین ترانه آهنک
چون دید چنین قرین هر کم — کفت ای تو در زده اجل چنک
کر حرز ثنای شه مصون است — جان از اجل آینه از سنک
دارنده ملک و ثبت ملت — زیبنده تاج و فر و اورنک
خاقان جهان که خسروانش — صف بر زده بندکان با هنک
شاهی که شهان هفت اقلیم — باید بر شش چو شاهش رنک
نقاش قضا بهال اورا — بر لوح قدر نبسته نیرنک
از بهر سجودش آسمان زاد — از مامک دهر با قد کنک
هر روی بارکاه شه را — از مهر و مهش جلاجل و زنک
چون کوه ز بهر خدمت او — بر بسته کمر ز کهکشان تنک
زان بار کهش زرب انجم — آراسته چو کارکاه ارژنک
دارای عجم ترکتازی — چون کرد بچین و روس آهنک
از شعله صارم شرر بار — از زخمه گرز گران سنک
هم سوخته موج بحر خزران — هم ریخته اوج قمه تنک
آن روز چو راند بر اندیشش — با تیغ و سنان راند و شرنک

در پویه زریک آهنین سم — بر شیشه آسمان زده سنک
با سرعت آن سپهر توسن — وامانده خرلیت بر اثر لنک
بر دیده خصم روز روشن — شبرنک کند ز کرد شبرنک
ها موج زدرع موج در موج — کردون ز درفش رنک در رنک
در تعبیه آن چو درع شاهین — پیراهن این چو پرتو رنک
دور از تو شها ز رنج دارم — کفی ز رنج کفی بر آرنک
روزم چو شب است اکرچه تاریک — بی غره آن کزیده شبرنک
جز کوهر مدح شه ندیدم — بر صفحه ز کلک بسته بی زنک
آری نکرشبان تاریک — آهنک خوش از دم شباهنک
با آنکه بر است دور از آن در — در سینه دلی چو دست خم تنک
از ناله من سلاله نال — دلتنک نشسته در دل تنک
نی نی که بنام شه ز ر آرد — هر چند زمین بود ز ر آهنک
با ضعف سرود دلنشین بین — در کلک صبا در آستین چنک
آهسته سخن زجهر کلچه — تا هست خبر ز عشق او رنک
مایل بسرت مدام فر — عاشق زخت همیشه او رنک

قصیده غرا در رکشت اعراب خراسان در مرح کوید مضمون بالله

در عراق زرم کردی ز سیاست آهنک — سوی ری کشکر شیده بار آهنک الملک

برخ خسارا جاهت آسمان از حرز آن | دیده را در حسرت باز آتش ایلک
ضیغم گر کینه بر درش از اندیشه آتش | پیش دارد چشمه خوار آتش ایلک
چون دم نحل آورد لطف تو شهد جانفزا | از دم جراره اهواز آتش ایلک
ناتوان پرنده امان را از عقاب ور روی | کرده مقراض بال باز آتش ایلک
صورت کاذ آمد از عدلت آهو بر | تا کشاند کام شیران کار آتش ایلک
مرغ روح کالت را چه عزت ای رست | کاوست با تیر تو هم پرواز آتش ایلک
برخلاف عادت خویش آسمان در عهد تو | با خردمندان بود دمساز آتش ایلک
کرم بازار کرم گشت از تو ننگ اندر آن | بحر و کان بیمایگان خزاز آتش ایلک
در جهان تا همت بازوی دولت باز کرد | قاف تا قافش بود یکباز آتش ایلک
خاطرت را در سخا اطناب اگر هست الحذر تو | منطقت را در سخن ایجاز آتش ایلک
با قناعت سرکر نهاست حسان تو را | دلنواز بهای و باز آتش ایلک
چون سکندر نکور پیش دارا حرص | با نوالت آز را بس باز آتش ایلک
کیست دانی آسمان با دانه های چرخ آن | مطبخ احسانت را از راز آتش ایلک
از پی دلجوئی سائل دهی چندان شاد | هر سوالی را زجان پرنیت آتش ایلک
شد تهی دست از گهر گنجور کان از دست تو | ممسکی را چند با شد ساز آتش ایلک
از پی صید ممالک حمله شهزاده کان | جره باز تند صید انداز آتش ایلک
بر ممالک آن ممالک بخش اگر هست الحذر تو | از ممالک این ملک پرواز آتش ایلک

قصیده بهاریه بضیا در مدح شاه گوید

چو کرد این لاله سوی بره آهنگ | شد آذرگون زآذریون اورنگ
زنیلاگون چشمها آهوان را | زمرد فام شد سیمینه زنگ
کمان رستم آنک بین که دارد | بروی چرخ چاچی را پر از رنگ
هوا از عکس آن چون چتر طاوس | زمین از فیض آن چون پر تورنگ
چو آذرگوش آذرگوش پیکر | زآذریون زمینهای ارژنگ
تعالی الله شد شاهدی شوخ | بنامیزد خورد هر لعبتی شنگ
بپای سروبن راحی سبکروح | بزیر ناردن رطلی گران سنگ
چنین روزی نشاید در شبستان | کفی زیر زنخ کفی بر آژنگ
چرا دارم زغم آشفته دل | ازین زنگارگون آشفته در زنگ
زجا جستم بصد شادی تبسم | بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمند دشت پیمای | که جز زین زیبدش ایوان خرچنگ
ستاسش ماه شاید آسمان جل | رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ
بگاه دفعه چون باد سبک خیز | بوقت وقفه چون کوه گران سنگ
چو آن یکران بزیر ران کشیدم | نه از منزل اثر ماندم نه فرسنگ
بدان وادی رسم افتاد کامد | زخون رهروانش لعل گون سنگ
بجان سنهای شهایش دو دام | زخونهای سافر تیدین چنگ

زاب چشمهٔ خضر پیمبر — بجام گوهرشان راح گلرنگ
وشاقان با شقهای کیان قدر — میان بربسته رزم نظم آهنگ
بیران جمال گنبد یمن شان — سپهر از خرمن مه داده خوشه سنگ
زنار طره تا هید چنگلی — بچنگ راستینی شان شرابی
صف پیلان جنگ آور بیکسو — ز زرنگاری فلکشان طاس رنگ
بزر البرز و از خرطوم پیچان — چو پیچان اژدری ز البرز اورنگ
ویا ادنجه زنجیر داود — زاوج این تل خاکستری رنگ
ویا از دروهٔ گردون گردان — مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غریوان توپهای آتش افشان — دریده پردهٔ افلاک از غنگ
زار و دود تنین آتش فشانده — یکی از شرر زرین سلب رنگ
زمین از گوهرین اورنگ خاقان — شده بطحا ز این فر و زها درنگ
سر ارای ایران تکیه کرده — چو هوشنگی بر آن با هوش و آهنگ
جهان دار جهان خاقان اعظم — که آرندش خراج از روم و از زنگ
سلیمانی بود از خیش جیش — فریدونی بود از فر و فرهنگ
خطا کردم همش از ملک آن عار — غلط گفتم همش از نام آن ننگ
غنیمت از مرالف تا دری — هزیمتها ز مخالف تا درلنگ
بطوس آن دید زاد او دریک خان — که دید از تیغ طوس نوذر او رنگ

سخن یکبارگی کوته چو آمد — رهی بنمت ها و بارگی لنگ
کند تا هر سحر سلطان انجم — برین فیروزه گون اورنگ آهنگ
بفیروزی و بهروزی شهنشاه — بود جاوید زینت بخش اورنگ

قصیده در مدح شاهزاده نایب السلطنه عباس میرزا و تعریف [illegible]

در همایون عهد شاهنشاه بافرهنگ — بو المظفر خسرو غازی شه فیروز جنگ
قباب خسروان فتحعلی شه کاورد — چشمهٔ خورشید را در پای قیراز گرد
انکه شیران را ز ارمش خواب بسم و شمع هم — گرچه با آهو وشانش خواب زیب پلنگ
کلهٔ زار ز جودش مخزن دریا و کان — پهنهٔ گیتی ز دادش رشته و خار و سنگ
هر کجا نامش جهان اندر جهان از برگ و ساز — هر کجا کامش بهشت اندر بهشت از بو و رنگ
بادی از روی وی و جانها نگارستان چین — بوی از خلق وی و دلها بهارستان گنگ
جام روان با شرنگ از نام او شکر — کام شاهان از شکر با بیم او کان شرنگ
با دل و دستش در ایوان بحر و کوه بزم آب — بمیدان کوه آهن رنگ
نغز شیران را ببالاید ز داد و ش کام گور — چرم گرگان را بدراند بعهدش شاخ رنگ
افسر قیصر ترکی فکنند در ز کین — گردن خاقان بگردی آورد در پالهنگ
پاس دار تاج و تختش شیر اعیان — انکه از بهر نمازش شسته کردون گور و کنگ
چون خدنگش آزرا آذر کشش هر — چون برکشش آتش افروز اهتماشش و دو منگ
گرز چون کوبد تبارک زخم آن اسب خاک — تیغ چون راند بمغفر برق آن آشوب تنگ

ساخت چرخی اگردش اکنون چرخ هلال / زان دو چرخ آتش ارا آسمانها بدرنگ
هر یکی را شصت دنگ کارفرما در بکار / کانکش از بانگ هر دنگ آسمانها در ونگ
گر زکال و شوره کرکرد درکنی کند / هوش سوز دشمن دنیا و دین درسیت خنگ
یار کردنکیش در بار رنگ آتش فشان / روی گردون زرد و سرا رنگ از آن جرس بانگ
گردان آسمان چرخ آرا چو آن کار کرد / در شگفتی ماند هوش آذر زره خنگ
از پی تاریخ خرجش فرقه کلک صبا / آب آرا اژدها و آتشین پیکان نهنگ
ای سلیمان گرچه من جبریل هوش و دانشم / لیک اشکسته زرشک دیو بادان پر و کنگ
آب می در چشم بی آبان و نان بازآورد / آب کنک پار کین را بار زلال و دو کنگ
گردن شیر جوان را روبه برای شگفت / بسته اندر بالهنگی آسمانها در لهنگ
راستی نبود سزا در دام دیوان نکشد دل / اگه دیو آتش زنام جم نگارین صفحه تنگ
ما نیا و هوش ما نی چون نگارند از نگار / صفحه گرما به پیتا با نگارستان زنگ
پا پی دلکش جر دوسم ازچ آتش آید دل / گر خو آتش از خروش هوش بس رامی خنگ
ان صبا عطف عنان زین ماجرا سوی دعا / را مقصد دیر باز و داد هم کلک و لنگ
چرخ بود بر هوا آتش تا پر آتش آستان / خاک باید بر هوا آتش تا نهاد شیرا در تنگ

قصیده غرا در مدح جناب علی ابن ابوطالب علیه السلام متضمن لغز کتابت

کیستان دانای نادان چیست آن گویای لال / در شوا ای شبیه و در مثال بی مثال
ساکن سیر کوه و سیاکن گیتی نورد / اگه باکب بین و ابکم شهد شیرین مقال

از مجره رایض حکم قوی بازوی او / بر قوایم توسن افلاک رهنود شکال
با خرد گفتم که شبه او زوج ممکن است / گفت خاموش زانکه جاری نیست قدرت بر محال
شرک نبود گر بگویم هست یزدان را شریک / زانکه او در بی شریکی شد شریک ذوالجلال
بخت و قدرش در صفات ابا زایزد است / چشم بخشش لا یزال و ملک قدرش لایزال
هر شالی را که بنگارد برای او / کلک قدرت خط توقیعش نگارد ز امتثال
ای شهنشاهی که تا بندد عروس مملکت / با غلام آستان از شرف عقد لآل
در حریم بارگاهت روز و شب در دلبری / خویشتن را جلوه گر سازد بصد غنج و دلال
علت غایی ز کون آدم و حوا تو لی / گر صدف غواص را مقصود نبود جز لآل
گر نشد ذات تو علت داشتی تا ابد / در زوایای عدم حوا و آدم اعتزال
گر نه یونس را بنبل یاری بود اعتصام / گر نه یوسف را بنبل رحمت بودی اتصال
کشت کی از صدر نون بر صدر ایوان مستقل / گرد چون از چاه غم بر کاخ عزت انتقال
زیر پایت طایران سدره گسترند پر / گر سلیمان را بسر گسترد مرغی چند بال
دیده یعقوب از یوسف کجا میدید نور / گر ز گرد کحل نعلینت نمیدید اکتحال
در دبستان سلونی چون کسی همدر جای / عقل فعال است نوخواسته در صف نعال
است در قید عقال از فهم آن تو عقول / است پای عقول از درک ذات تو عقال
جامه جاه تو را آغاز شد چون آستر / گشت از آن نیلی زبر چرخ برین ابتذال
مخلب از شهباز خود این شاهان گر شوند / گر بعهد عدل تو از دل بیارد ناله زال

ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم
جود تو کرد دفتر سائلان را ز سؤال

حسرتی جز این نباشد در دل پر درد من
کالتجا نایم بدرگاه تو پیش از ارتحال

زانکه نبود در زمین و آسمانم یاوری
کاسمان آمد بد اندیش و زمین بد سگال

خوشتر است از مهر کاوش از دیهیم جم
کر سرم گردد بخاک آستانت پایمال

انکه آید در رضایت گشت فارغ از فنا
انکه باشد در ظلالت هست ایمن از ضلال

دانه افشانده ام امروز از فعال زشت
کشت فردا حاصلی نبود بغیر از انفعال

نه بوردی بوده بالان این نالان شه ازلی
نه ز دردی بوده نالان این دل بیهوده نال

وای بر من گر بروز حشر از الطاف خویش
با چنین ذلت مرا بر سر نیندازی ظلال

لب فرو بند از ثنا دست دعا بگشا
زانکه در مدحش زبان هر زبان دارد کلال

بادیارب تا که زهر خانگرانایی زیش
بادیارب تا که شهد جانفزا نبی زلال

در سفالین کاسه اعدای تو زهر ناب
در مرصع ساغر احباب تو شهد زلال

قصیدهٔ لامیه انشاد در مدح شاه باشد

درزمان خدیو فرخ فال
آن بلند اختر بلند اقبال

شاه کشورگشای فتحعلی
که از او یافت تخت و افسر فال

انکه هست از جلال در گیتی
مظهر ذو الجلال جل جلال

انکه افکند شحنهٔ عدلش
فتنه را در سلاسل و اغلال

خلق در روزگار معدلتش
خفته در مهد امن فارغ بال

پیش رایش سواد معنی
هرزمان با هزار غنج و دلال

تا در کسوت عبارتشان
همه عریان دهند عرض جمال

ثانیش در هنر نیافته چرخ
گرچه باشد درین خیال محال

قطره زن با لعش و الا بکار
ره سپر بالغدو و الاصال

تا فرستادش خدای عز و جل
تا برآورد آدم از صلصال

در وفا و وفا عدیل و نظیر
در سخا و سخن شبیه و همال

کلکش آورده در براقران
طبعش افشانده بر سر امثال

مشک و عنبر چو دود های زیاد
در و گوهر چه خامهای زبال

چون بصدر شود بمسند طب
جای لقمان نه جز بصف نعال

چون به بزم سخن کند آهنگ
یکی از ناقصان بزم کمال

تو حشش جلوه گاه سخن
تاکنون کس چو او نیافت مجال

در میان سخنوران جهان
زین سبب داور اکف سنجل سجال

خواست تا در زمانه بگذارد
آن همایون نهاد نیک احوال

یادگاری که آن نفر ساید
از تصاریف گردش مه و سال

کرد تالیف نغز تذکره
از غایات ازد متعال

همچو دریای ژرف و مشحون
همچو طبع مؤلفش زلال

هست بر صفحه از آن که بود
نقش در آن بدایع اشکال

[illegible]

بزم اگر چو شمال خالی از خود است | هزوران همه حیران نشسته چون تمثال
پاسبان سخندان ز طبع کج دید | بصد لال سراید سخن چنین تعال
کسی کم است چو پیکان همه زبان گوش | کسیکه است چو سوفار پر زبان تعال
پری نهفته رخ خود ز شرم عریانی | بگونه گونه عمل داده دیو عرض جمال
فلک ز عار جبریل پاره بگشاید | که تا به بند دبستان اهرمن اطفال
زبان به دست جهولی دهد زمام مرا | که علم و عالم باطل شمارد و جهال
ز جهل او ز جهان نسخ نسخه های علوم | ز فضل جهل دلیلی کند به استعجال
چو چشم مفلس بی آب مانده روی کرم | چو چشم غفلت نخوشیده جشنهای لال
خری که توبره کاه باشدش بر سر | ز مهر مشتریش روزکار زر بجوال
سری که در خور دیهیم تاج آید | ز کین مسکند شمس آسمان نعم پامال
ز دون نوازی این آسمان کینه نهاد | ز سفله پروری این جهان جور سگال
کند بلعل یمن فخر ای عجب فجار | دهد تمسک طری شکر ای جنت صلصال
درین زمانه برو شیشه ساز قوالی | که تا فلک به دست بری برای اهل کمال
دگر بخاطر تا اندرین شگفت آید | ببین به تیر دبیر و زهره قوال
نه کس مصطبه بین در ترانه و شادی | بشیر معرکه بین در سلاسل و اغلال
نیم که خاطر من شادی است قاصر | که گاه رقص کردن گسست عقد لآل
بمجلسی که رقص اندر آید او ساز زد | کنار مجلسیان از لآل مالامال

[illegible] فغان

[illegible]

فغان از آنکه تو نزکویی و چو درد حبیب | دریغ از آنکه تو محروری مشهد وصال
سفر اگر چه دهد مرد را فزونی قدر | سفر اگر چه بود شخص را خزانه مال
ولی روان فرشانه آلام | ولی نوای جلاجل ترانه آجال
ز بس فشاند سرشک از دو چشم جای خبر | ز بس کشید فغان از دو لعل جای دلال
نهاد سلسله پای عزمم از سبل | فکند ولوله بر کاخ رایم از دو لوا
گرفتمش به سوی حجره فرستم شاد | زبان عزمم از افسانه جدائی لال
بخنده گفت که کنون دو نعمت است شگرف | گزین دو نعمت فرخ بنجت هر یس بال
یکیت میکند از درد هجر آسوده | یکیت میکند از رنج فاقه فارغ بال
لقای رشک بتان لعبتی ز لالا بکار | ثنای فخر جهان بلغ و لالا صال
سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود | فرشته فطرت و خود خصل فرخ فال
زهی کریم نهادی که گشت جود تورا | صواع هفت فلک کیل و اختران کیال
همای همت توان بلند پروازیست | که لامکان بود او را بزیر سایه بال
نهفته هفت زمین را چو دانه در منقار | گرفته هفت فلک را چو صعوه در چنگال
نظیر ذات تو جستم از جهان که خرد | بخنده گفت که نادان کند خیال محال
پاسبان خداوند خامه تا نشانند | یکی سکندر و دارا یکی تگین و ینال
براز های قدر رای صافیت آگاه | به عقده های قضا کف کافیت حلال
نفاد امر توان راضی است که قدرت | نهد تو سن افلاک از مجره شکال

[illegible]

بدشت معرکه سرچو ذره‌های خشک | بخاک بادیه تنها چه خارهای رمال
ز گرز بر سر گردان شود کمر مغفر | ز تیغ تیز مردان شود قبا سربال
چنان بمعرکه دریای خون شود مواج | که گردد اطلس زنگار گون گردون آل
در آن جهان ز چنین رزم در شگفت آید | روان سام نریمان و جان رستم زال
در آن هزاهز رزم و کشاکش پیکار | که بر شود بفلک آتش جدال و قتال
تو ای تهمتن غازی جهانی از تکمن | سمند رعد تک برق تاز که شکن یال
سنان افعی رمح تو دیده ثعبان | کنام شیر حسام تو بیشه رئبال
تو همچو برق و دشمن چو فتنه چو خطاف | تو همچو سیل و اعدا چو خار در تیال
خطاف را رفق نیارد چو برق شد خاطف | سیل را پای ندارد چو سیل شد سیال
ز بیم خنجر تاب صفدر نهنگ آویز | ز سهم ناوک تای حیدر پلنگ جدال
کشند رخت نهنگان بقعرهای بحار | کنند جای پلنگان بقلهای جبال
خدایگانا دور از حضور میمونت | چو عرض حال دهم کز غمم صبا علیل
بجای خون نظر او بجز ارادت تو | بنوک نیش چه فضا کاو دم قتال
چنان بنعره جنگ تو از زر و سیم | که روزه‌دار بدیدار غره شوال
شهر خویش فشاندم که آستین افشاند | غبار غم بسر آتش این کهن غربال
فغان که گشت زر و باده یاری گردون | بکام شیر زبان جای دمنه محتال
نهفت روی زکیهان ز بیم جان مهدی | نهاد کام باوان بکام دل دجال

ز اوج گنبد خضرا بقعر گون خفتان | ز برف توده غبرا چو نیکون سربال
همی سپردم و دیدم ره نشیب و فراز | همی کذشتم و ماندم زپی عقار و جبال
همی کفم بجدل در کشاکش خنجر | همی لیم بره دردها ده کو پال
چنین نشستم و دشت و چنان درم کوه | چنان زرخم فرد و چنان زرستم قال
پس من بخت شهنشه رها ذات زمان | صعون بطوس درآوردم از فرانه بال
اگر چو طوس بهشتی و چون بهشت خدای | عیان شمایل باد آتش از یمین و شمال
دلی ز قحط در آن از هجوم گرسنگان | بکام شیران ز سر نبات شهد زلال
حیات تلخ بمفلس ز رشکه نان شیرین | برش شمایل منعم ز رکه شور سؤال
ز باد سرد بهر رزنی بار ز دل ذل | ز درد جوع بهر کلخنی با صعب حال
هزار کشته ز ناب کلاتیان خفار | هزار مرده ز داشک سحاب غسال
غرض بملک خراسان بحکم شاه جهان | چو در صغار و کبار و چه در نساء و رجال
فشاندم آن زر و شد برخ نرد کام | رساندم آن زر و شد آتش آب اجال
درین کشاکش کاشد برید عید | جهان جهان ز پیش کاروان غنج و دلال
ز نشاط طبیعی جهان نیای و نوش | ز عندلیب سعی جهان نغر و نقال
بدشت دشته پدیداب خوش باد | بکاخ ناله نای و بشاخ نغمه نال
چه بذلها که زغن را بنغمهای هزرد | چه طعنها که دمن را بنافهای غزال
بروز کار چنین من جدا ز حضرت شاه | کلیل تن ز کلال و ذلیل جان ز ضلال

نه عید و در دل حسرت چو باد در چنبر | نه عید و در جان اندوه چو آب در غربال
سطور نامه او سربسر طویله زر | حروف بذله او یک بیک سلاله لآل
به بند هر سخن او هدایت مهدی | بعقد هر نفس من ضلالت دجال
چو آن شکایت شیرین بدان بلاغت دیدم | شد از ضمیر هموم و شد از درون اهوال
بفال نیک و به بخت سعید برکندم | شتاب بدرنگ و نشاط را بملال
بجز خیال ز حیلم تفکری بضمیر | بجز بسیج حیولم تصوری بخیال
تکاوری در زین زر بدوشتاب | چو رعد گاه صهیل و چو برق گاه صیال
زران مضیق که کام هزبر از اغم | از آن فسیح که نای نهنگ آز اغال
نشستم از بر آن باد پای آتش طبع | نشستم از بر آن گرم پوی مشکین بال
که در تک زمین و که شتاب زمان | که نبرد هژبر و که نبرد غزال
زخود رومی آموده تارک شجعان | بدرع چینی پوشیده پیکر ابطال
همی سپردم و از پس سعادت اختر | همی نشستم و از پیش قاید اقبال
بخاک ری شدم از عز تخت پایه همای | چو آفتاب بدرگاه آسمان جلال
بلند همت فحل آنکه گرفت | همای همت او آسمان بسایه بال
بزرگ یار خدائی که با خدای بزرگ | ز بیهمالی وی شبهی او شریک و همال
خدیو باذل روشن دل آنکه می سپرد | بضمیر آن ضمیرش خبر قیاس سقال
ساوکرش در مسالک مسند | نشسته دیده بگرد قوافل آمال

در آن کشش بکار و جنبش لشکر | که دشت حرکه سلطان و شیر گرزال
زمین و پویه گردون چه شاه تازان خش | سپهر و موکب و تیر چو رخش تازان نال
تیغ شاه و دلیران در آن هراهر جنگ | چو روزه داران انگشت کش بسوی هلال
بنصرتش نگرد آسمان چو بهر جنگ | نمرده کوبدشان کاین تیغ غره شوال
جهان و سوختن جان چو شست خسرو تیر | سپهر و تاختن رو چو رخش شاه صیال
با هر من چه ممکن چو برقها خاطف | نگار بین چه شنبه خیز رخش شاه صیال
بهر طرف که شهنشاه بر کشد شمشیر | بهر مقام که خسرو برآورد کوپال
بدشت خون دلیران چو موجهای بحار | بخاک پیکر گردان چو خارهای رمال
حریص تیغ سرافشان و در روش خون | حریص ترکه از آن دسته تخش نهال
بباد خصم ز جودش در آن زمان گاه | که جان خویش فشاند بدان بنیم سؤال
صبا بموکش که جان گلشن رخ خویش | بکیش سرای کای زین سخن زبان تو لال
چو شعر من شنوی لب بگز زرشک فسون | ز استخوان زقاف کسان بکو سبال
اگر زفضل تقدم سخن رود دیدم | شریک در دم باران و مهره در دنبال
دعای شاه سرایم که قدسیان ز عرش | کنندش از پی آمین تشوق استقبال
همیشه تا که قضا جنبش ستاره بخت | هماره تا ز قدر گردش سپهر جلال
قضا بخدمت او بالعشی والابکار | قدر بحضرت او بالغدو والآصال

قصیده دیگر نیز در تعریف حاجی سلیمان صباحی که استاد ناظم است

سر کشش خیار کردی حکایت
زخون کبوتر زیر حوصل

رسید از این چرخ خار فغانش
شد از مرکز خاک تا اوج حامل

بحسن حضر کاه راندی براهین
برنج سفر کاه کفتی دلایل

بزاری کهی کفت کای قوت جان
بزاری کهی کفت کای راحت دل

زسنک ستم شیشهٔ عهد شکن
بتیغ جفا رشتهٔ مهر مکسل

طریق سفر مسپار دمسافر
بپایم اجل میکند ار عجاجل

زکویم مکن رو بصحرای حرمان
زساحل منه پا بکرداب هایل

بدریا زنم آتش از آه سوزان
بصحرا کنم بحر از منبع ساحل

نهٔ پور آذر باذر منه پا
نهٔ پور عمران بدریا منه دل

برای تو ای از وفا کشته یارب
بکار تو ای بر خطا کشته مایل

همانا بنوشین لب من کزیدی
زمین بوس درکاه نحریر کامل

سلیمان ملک فصاحت صباحی
که ابریست فائض و بحریست باذل

زهی کلک معجز نکارت که هردم
کند وحی منزل زجانب نازل

خهی مریم بکر معنی طرازت
که دایم بعیسیٔ معنیست حامل

بود با نبات اساطیر قاطع
بود با ثنات آیت اقاویل باطل

مکاتیب منظوم حسان ثابت
احادیث منثور سحبان وایل

بکیهان زرم ای ملاذ افاخم
بکردون فضل ای امام افاضل

همین قلت عقل او ر کفایت
که بر روی خورشید انداید وکل

نبودی کرت ذات منظور خالق
نبودی کرت کون مقصود فاعل

ننهادی برجسام مهد طبایع
نبستی برارواح عهد اباکل

بر اکلیل کلیل و بر فرق فرقد
فلک بسته ذیل فلک عطف تو دل

تجوف کردون بود ذات پاکت
چو بر خرقه شخص رسول نزل

لبت مفصلات قضا را مفسر
دلت مشکلات قدر را مسهل

چو دریایت طبعت نه دریا که دریا
مدادش بمد میرسد از انامل

دهم بحر را کی بطبع تو نسبت
که طبع تو فاعل بود بحر قابل

ریاض سخن را زلال معانی
زطبع روانت روان جداول

زکلک تو باشد طراز صفایح
زفضل تو آمد بهای فضایل

زنظم بدیعت نشان و مخیل
بدایع نکاری اعشی و اخطل

سرآید و صنعت قاصی و دانی
نکارند مدحت اعالی و اسافل

اکر رد نمائی چو ابلیس مردود
اکر شد قبولت چو جبریل مقبل

پذیری اکر مدح بیت صبا را
تفضل بود ای تو زیب افاضل

بضاعات مزجاة از بی نوایان
پذیرند کاهی بزرکان باذل

بود تا نه مشکل بآسان مشابه
بود تا نه آسان بمشکل مشاکل

همه کار مشکل برایت آسان
همه کار آسان بر اعدات مشکل

برز بزو که حمله شکستی از گرز | دست رستمان بمعرکه بستی ز دوال
بود در حرکه او خاک نشستی فغفور | بود در درگه تا سیه صف سپاهی چپال
ستمی رفت بر او ار چه کسی تاش چند | که بنامردی و شومی بجهانند مثال
از جفا گشت ز خون عرق شاخ مرجان | آن ضوحک که خجل گشتی از آن عقد لآل
آن سری کش بفلک سود کله گوشه قدر | بی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال
تا زمانه تن آن شاه نهان کرد بخاک | بجهان خاک سیه بیخته بر تل جبال
انکه می بود بصد خاری و ذلت شب و روز | انکه بر زیست بصد شادی و عزت مه و سال
شب و روزش رود اکنون همه در عز و طرب | مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال
انکه هموار ه بهر مصطبه بودی قلاش | انکه پیوسته بهر میکده بودی قوال
این زمان جای گزیده است با ورنگ نگین | این زمان پای نهاده است با ورنگ جلال
از خطا تا جوران را همه در گردن غل | از ستم پرده کیان را همه بر پا شکال
عزیزان را همه زورق بکلل و سیم | لولیان را همه در ساق مرصع خلخال
سروران را همه بر ذمه غرامت ثروت | بندگان را همه داده نعمت اموال
بر رعیت شده بالا ز خسی مختل | بر سپاهی شده سردار حبشی مجهال
طبل دولت بنوازند بنامش اکنون | انکه می بود شب و روز ندیم اطفال
همه از تیغ جفا کشته براری آباء | همه در رنج و عنا مانده بخاری اطفال
شب و روز همه موی کنان | در زوایای محن برده پریشان احوال

خلق این خطه براحت همه جان بسپارند | ز صغیر و ز کبیر و زن و فرزند و رجال
از تو رزم و حسودان همه پر دلجان | از تو عزم و بزرگان همه افشانده بال
روزها ورد که در عرصه میدان گردان | اندر آرند بکین گردن گردان بدوال
رمح را رمح ربایند سواران ز رماح | فرق فرقد شکند از سم ستوران نعال
رعشه از سهم در افتد بنهنگان بکنار | لرزه از بیم در آید به پلنگان جبال
پای در ساحت ناورد که از نکات | دست غارتگر تاراج گشایند جدال
چرخ را صیحه ابطال بلب آرد فغان | خاک را نعره گردان بتن آرد زلزال
پشته‌ها کرده ز کشته عنان بلا میل | جامها کرده ز زهرابه اجل مالامال
هم بلان از سم خارا کن اسبان چو دود | هم و باد از تن بی تارک گردان چو تلال
هر طرف ترکی از پیلک گردان تف | هر طرف سیلی از خون دلیران سیال
چون در آن روز قیامت اثر شور انگیز | که ز فتنه و آشوب بسر حد کمال
در صف معرکه از جای برانگیزی رخش | فتح و نصرت ز یمین دولت و شوکت ز شمال
بشکند گرز تو تارک گردان مغفر | بدرد تیغ تو در عسکر مردان سربال
آن رسد از تو شاهان که ز شاهی بلجام | آن رود از تو شیران که ز شیران غزال
افعی رمح تو هر جای که بفرازد سر | کرکس تیر تو هر سوی که بگشاید بال
خوابگاهش بود خیر بصد درد کران | آشیانش بود از قلب ابطال
گفتمی پیل تورا وقت نبرد است نظیر | گفتمی شیر تورا گاه جدال است همال

در بی‌ثباتی روزگار و وفات حیدرخان سردار و ماده تاریخ او

ز حرص ملک همی چون ستاره گیتی سوز
ز جمع مال همی چون زمانه مردم مال

بدان فلک که کواشان بدان فرو دارد چهر
بدان زمین که پیلانشان در آن فرو رفتند بال

نه دال برزدی از سهم دال بر سلک
نه پیل گشتی از بیم پیلبان کوپال

کنونشان سر تیغ چو تودهای رماد
کنونشان تن بی سر چو خاکهای رمال

حدیث مارکشان ز صحیفه‌ها قدوم
بیان اهرمنشان در صحیفه‌ها رمال

زمانه را روش این گرچه باشد ز دیر
ستاره را اثر این گرچه با پیر و آل

حسین خان که یکی راد مرد پاک سرشت
حسین خان که یکی پاک زاد نیک خصال

بجاه گردون قر و بجود دریا دل
بمهربانی بابای و بچهر فرخ فال

ایادی کرم او برنگ و بوی بهار
شمایل و شرف او بطبع و خوی شمال

کفش چو ابر که هطال ابر در رر
دلش چو بحر که امواج بحر عقد لآل

از و یکی کرم و گنجهای تیجه کان
از و یکی سخن و نسکهای سلاله نال

همی ز جود برید کفالتش شب و روز
همی بطبع رسول کفایتش مه و سال

نشسته بر در امید مفلسان طلب
ستاده در ره آمال سایلان سؤال

چنین کریم حسب را ستاره جاقی
چنین بزرگ نسب را زمانه محتال

هر آنکه بسپردی فسوس از آن کرم
بزیر خاک نهفت ای دریغ از آن مفضال

ز آب جود سراب از جهان قسر گرای
بنای مجد خراب ای گزین سگال

سپهر ابر اجل آفتاب عز و شرف
نهان بزیر زمین آسمان جود و نوال

مدحش از اندازه افزون نطق ناگویا کلیل
وصفش از انگاره بیرون کلک ناپویا چلیل

ای بسا ز آهنگ واپس تیر از رشد حال
ای بسا ز قصد بقصد خوشتر از طبل رحیل

کوه آهن می نداری کند از دندان خنگ
راه طوفان می نپاری بست از اشاک پیل

باد بندی این خجره افکار سقیم
آبنائی این بهاون آرای علیل

فخار دوده قاجار ابراهیم خان
آنکه چشم نحشاد از کحل بیداری کحیل

صهر جمشید زمان عم زاده دارای زمین
لوحش انتساب و بجاه او دلیل

اختر اقبال او از ذروه کیوان حضیض
باره اجلال بر راه گردون فصیل

دستاغ نیلی و تیغش آبی چون خصم
آب نیل آری بخون در جام قبطی مستحیل

در معارک حمله از او رفتار روز شمار
آسمان پوی از سرای آهنین شاغول پیل

اژدها بار دا اگر آن جا و دان از آسمان
رمح جادو خوار او در حمله تنین اکیل

از کریمان آرمش گر حاتم و یحیی نظیر
از دلیران کومش گر بیرم و دستان عدیل

کی شود جز جال دم سحر نظر چرخ و باز
کی شود جز نوبت اسفندیار همال هور و اهیل

چون ز تیغش سیل خون تسبال گرد در روز رزم
کاسمان در راه آن کاخ سنجی در سیل

بر جهان این دو کون از سینه دل کو مباد
تا برزق آفرینش کفت را داد کفیل

مردمی در گوهرش چون نک در نگین گهر
این چنین است تحسین چون بر در اهل صلیل

آن گزین پرورده دارای اسکندر جلال
کش جمال از ذات از خال جلال آمد جمیل

گرد گربان از کرم آذرم گلزار ارم
آری آری نار نمرودی گلستان از خلیل

چو از آن پرتوی انوار قدسی مسود و ظلم
در ایامش که جا و بدان نوابت آسمان
چو باکو بال و با ناخج بهامون اندر مجلس
بگردون کرد اگر ز کرد سکر کسری
ز کنج دال و رنج تن بناه آن شیر از دن
بگردون عطای و تقاضای آتش جان محور
مبراز بعث در ایام اگر آن طبع خود آ
نبودش که همایون ذات را ایام ازل حلی
بهشتی آید این آب و گل از دست جوادا و
چو گشت این شکوی شکین خورنق سدرا
زهی قصر نگارین کش شد آتش گیتی
بهر کاخش نقاشان شیرین کار دی تحرز
از آن رضحف انگلیون ترنگ شد سرم
ز شیرین کارش نگولان کم معنون هوش دانا
بهار کشته گلزار خلخ فکنده ضایع
همه از نسیم انک جاشان از تنصر
ز مشکین تاج در نگین طوق شکین جز در زر

چو از این لمعه اجرام علوی الله و اکمل
بدورانش که بی یابان جوادر اکمان عاطل
چو با شمشیر و با خنجر بمیدان تازد از محمل
بکیوان قهر انداید زد و و دود و هرقل
بدین جم جاه سکندر تسل بملک ایزد مرسل
بدرزی نوای او ففای بحر و کان ساحل
بکن از چار کو هر باد اگر آن دست دوال بال
نگشت از هفت آبا چار با در تا ابد حامل
بلی از ابر آزاری گل آگین کرد دشت و کل
نغر باش ز معماران کار آگاه رد شد دل
تو گویی بر زمین شد آسمان تاعرش برین نازل
هزاران سرو سیمین تن گرانان پای در گل
از این بر اوج علیین خوی از زم غافل
ز لیلی چهر خماشان که مجنون عقل عاقل
نگار آزرده تمثال‌ها نی باطل عاطل
همه یکبار سوی پیش کاسه شان تعجل
زخفی درع و جاجی چرخ دنسک تیغ و در دو محمل

ابضا در مدح پادشاه

هم ترسش سالی از حضرت ملک
هم بر ملک همواره این قرین
ان داوران که دهر بسوز ند در نبرد
با موی تقرن همه زین فرخ اقران
آری چرا نمونید از بیم جان و تن
ساری است همتش که بر ستر هر محل
آجال با جباش در ناز و در نیاز
تا بش که بر درست کرامت خجسته خط
شطها فضایل و شمامه خرد
درستی نتیجه ز نثر ش بموبه مهر
یک نکته اش ز لولو تابکذری شکر
آجال جادو تاش در عرصه نبرد
اسبی که از اژدر و تنین نگارش
یازد چو خنگ قادر سیلان و جان
شیران یلی ز ملند از خنگ جان سل
خورشید رای او را ذرات اسیموس
روزی که تیر زال برار چرخ زال شیب

هم فرخجسته چرش از طلعت هسال
هم بر جمال سیمون چو تو ستاینده جمال
ان خسروان که سال بر نجند از شال
با ناله متصل همه زین دلکش اتصال
آری چرا نه نالند از سوک ملک و مال
جاری است قدرتش بچه برکون هر محال
آمال با نوالش در غنج و در دلال
ذاتش که بر جلال جلالت نهبه خال
آرایش سیایش و پیرایه مقال
در تلخی سلاله ز نظمش نباله نال
یک ناله ز شکر و تا بشکری لال
اجرام و آسمانش در خور نوال
گیتی طراز جوهر و گوهر نگار تا مال
تازد چو جیش قاهر شیران و گنج و مال
مردان یلی ز مانند در جنگ مرد و مال
قسطاس قدر او را اوهنگ از اجلال
در آسمان معرکه نه بگذارد دال

[illegible]

ای مدت قوام تورا زکار زعم	ای قبه خیام تورا قحاب خال
ای کوهر مخایل تو قبله سروش	ای جوهر شمایل تو خوجه شمال
ای کرزه مار عرصه قهر تورا کیاه	ای شرزه شیر بیشه خصم ترا شکال
ای حادثات تحت اعادیت ایام	ای کاینات خوان ایادیت عیال
ای فربه فلک ز شکوهت کی حدیث	ای فیض جارکی ز نوالت کی شال
ای اختران زیر تو ارای تو عکوس	ای آسمان زیر ده رایات تو ظلال
ای در زینت لشکر چون آسمان نجوم	ای باسنان رایت چون در زمین زکال
دندان کرای کام نهنک از سمت زنک	ناخن برای خنک عقاب از تو جنک نال
جان باختن بموکب توآیت رشاد	رو تافتن بحضرت تو غایت ضلال
کرچه بکفت تازی و کفتار پهلوی	جرازه حریم تو حراقه کلال
لیک آفرین ذات تو کامد برار عقول	عقل ترا شیله و نقل ترا عقال
تا وصف ذوالجلال بود حی لاینام	تا ملک کردکار بود ملک لایزال
یارب مباد دیده بخت تو را نعکس	یارب مباد ملک جلال تو را زوال

قصیده در مدح پادشاه و ساختن مسند جواهر و ماده تاریخ مسند

چو زد بتخت حمل کیمه نیر اعظم	زمین چو تخت فریدون زمانه شد خرم
نکارخانه مانی شد صحیفه باغ	نشان نامه ز نقش سها که کرده رقم
خطا بود که ز نقش لی خطای چمن	زمانه بر صور مانوی کشیده رقم

[illegible]

[illegible]

دست باد زبهر نثار مقدم او	ز برکهای شکوفه شمر فشانده درم
زبان کشوده عنادل بمدحتش از شاخ	کهی نغمه زیر و کهی بناله بم
چه بدلهای دل آویز جانفزای صبا	بمدح فحلعلی شاه داور اعظم
شهنشهی که که خاکبوس درکه او	قد سپهر ز بدو وجود آمده خم
حریم حرمت اورا اهمال مجسم	فتاد واهمه در اندیشه حریم حرم
بجا کپایش از ان پس خرد نظری جواب	که آب دهن آورد زین طمع زمزم
کف کریم دهشش بعرصه اسحا	صهیل ادهم و رخش بکوه ملادهم
یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان	یکی چو صور نخست و یکی چو صور دوم
فکنده شمسه چترش چو زر زمین پرتو	کشاده رایت علاش چه در زمان پرچم
ظلام ظلم بپوشند روی از هستی	لوای جو ز کون سار کشت در عالم
همین بس مهابتش از یمین و یسار	که قحاب نوال است و ماهتاب کرم
کنم چکونه زکیفیتش بیان کامد	کفش بکاه کفایت فزون ز کیف و ز کم
زمین حضرت او هست بوسه جاه ملوک	رواق درکه او کشت سجده کاه امم
ز طوق طاعت او کرده اند زیب رقاب	بطوغ‌ها جو ران ترک و تازی و دیلم
بریده دارو ی از صعوه مخلب شاهین	شکسته عدل وی از کوسه پنجه ضیغم
بروز رزم بخصم آفتاب رایت تو	همان کند که کند آفتاب با شبنم
رود باد از ان حشمت سلیمانی	بروزکار دهد حشمتش چو عرض خشم

[illegible]

نوشت کلک صبا از برای تاریخش — جلوس فتحعلی شه بود بمسند جم
همیشه تا که بگوهر نگار شد چرخ — بهر صباح نهد شاه اختران بقدم
نشسته باد برین مسند سلیمانی — خدیو چرخ مکان خسرو ستاره خدم

قصیده در مدح شاه و تعریف باغ و ساختن عمارت و نقاشی و ماده تاریخ

نو خوش الله که شرف دید دگر مسند جم — شکر لله که خطر دید دگر ملک عجم
بشهنشاه جهان بخش فریدون فر — بجهان دار تهمتن تن جمشید حشم
ملک ملک ستان فتحعلی شاه که هست — قهر با آیت و مه رایت و افلاک حشم
در جهان مهی آن تاج ستان چون کی — در سپهر شهی آن تاج رباینده جم
آسمانی است ولی انجم او در و گهر — آفتابی است ولی پرتو آن جود و کرم
داد بر قیصر دار السعادت بر تو — زد بر اورنگ کیومرث نبرد تنگ قدم
آن فریبرز وغا داور دارا رایت — آن کیومرث لقا خسرو هوشنگ شیم
چون بسجاری رزم جهاند توسن — چون بمیدان بکه کینه برآرد صارم
سر خود گیرد از اندیشه بدستان دستان — دم نیارد زدن از قصه نیرو نیرم
آن خدیوی است که بر درگهش صحاب نظام — آن همایی است که در حضرتش ارباب همم
همه از رزم درین شیوه قرینان هوس — همه از شرم ازین شیمه بدیدن ندم
بجلادت چو نهد پای بمیدان جدال — بسعادت چو کند جای بایوان کرم
هست در گوش عدو نعره او صور نخست — هست در چشم ولی طلعت او صبح دوم

در شیر ناده چون او ملکی ملک آرا — گر بود در ملک الله تعالی اعلم
ملک ایران که شد از جور رعیان ویران — عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم
گر بنام ستم آمد بجهان منزل بوم — زانکه ویرانه نیابد بجز ارکان ستم
رای وی گشت چو مقصود بر آبادی ری — سر بقصر فلکش سود قصور معظم
طرح این باغ بیفکند در آن ملک ملک — که چو بخت ملکش باد در آن خان خرم
باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود — بدل باغ ارم از غم آن داغ الم
زان درختان که بگردون زده زنگاری چتر — پرتو مهر در آن آمده درهم درهم
تا که شام بر افلاک بر آمده نجوم — تا کف شاه در آفاق بر افشانده درم
گر ز شاخ آمده بر گلبن آن موسی ید — ور نه باد آمده در عرصه آن عیسی دم
گشته حیشش زچه رو مطلع خندین بیضا — کرده فیضش زچه جان با تن بیجان توام
نخل طوبی بر نخل دل آرایش خار — آب حیوان بر آب گوارایش سم
گشته بر دو چه آن سدره و طوبی پامال — خورده بر رشحه آن کوثر و تسنیم قسم
گر ز این باغ بهشت است چرا سوی بهشت — بی غمی آمده بر طینت پاکش مدغم
بلکه از حسرت پیوند نهالش بجنان — هست مدغم بدل سدره و طوبی صد غم
ساختش انجمن در گلشان را مانند — نونهالان همه چون بادکران خرم
گر نه شد درختانش چرا چون بستان — دست آورده زیاری همه در گردن هم
هست چون نرگس مخمور چشمان آلوده — ساغر لاله صبوحی ده دهش از شبنم

آتش از عکس شقایق چو شرابی در جام / واندرون گنبد گردون چو حبابی بر یم
آب صافش که بود مایهٔ ایجاد وجود / مرگ بگریخته زان در پس دیوار عدم
دید چون رشحهٔ جان پرور آن آثر است / چشمهٔ خضر درآمد بلباس ماتم
لطف آتش چو آب خضر آمد معلوم / صحن باغش چو باغ ارم آمد مبهم
آن یکی گشت ز آزرم نهان در ظلمات / واندگر روی بپوشید ز شرم از عالم
گفتم این آب حیات است خضر گفت بلی / گفتم این باغ نعیم است خرد گفت نعم
نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان / که چه باغ ارم آمد بفزون زان کم
الغرض یافت چو اتمام وی از بخشش / هر سخندان زده در مرحلهٔ فکر قدم
رهبر عقل الهام شد و گفت که صبا / عرضه کن در بر دارای جهان فخر امم
که صبا زد قدم باغ ارم و سنبل چید / گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم
تا ز تأثیر دم باد بهاری گردد / همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم
باد از فیض عنایات الهی یا رب / روضهٔ دولت آن ظل الهی خرم

قصیدهٔ دیگر ایضاً در شرح [illegible]

چون مسیح بر افراخت علم بر اعظم / از پرتو آن یافت ضیا عالم ظلم
خورشید چه بر دور فلک کرد تجلی / چون وادی ایمن شد ازو جمله عالم
دارای حبش تاخت برین معرکه شبها / مولای حبش ماند ازین مرحله ادهم
چون رایت سلطان شب گشت نگونسار / بگشود سلیمان سحر طرهٔ پرچم
تیغ تو چو ماه و تن جاه تو کتان / چتر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم
فرق تو بود در خور دیهیم کیانی / انگشت تو شایستهٔ انگشتری جم
آری نه بجز تارک کی در خور دیهیم / آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم
دریا صفتی نعت تست ای سرور عادل / دربسته بخدمت کمر ای خسرو اعظم
از جود کف بحر جوان منعم و درویش / بر خاک در تست ترک و عجم تازی و دیلم
گیری چو بکف گاه وغا خنجر سنجر / آری چو در انگشت سخا خاتم حاتم
در پیکر قارن بگذاری دل و زهره / در مخزن قارون بگذاری زر و درهم
از چار صفت چار کست آمده حیران / این چار بود گرچه بر آن کار مسلم
از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید / از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم
جاه تو سپهری است که در نقطهٔ اوست / نه قبهٔ گردون چو یکی نقطهٔ مبهم
شاید که یکی بوسه دهد خاک درت را / دیری است که گردیده قد چرخ برین خم
در حلقهٔ حکم تو بشر جن و ملک نیز / در عالم جاه تو جهان چرخ برین سم
الهام قضا را مدد حکم تو ثابت / اسرار قدر را دل دانای تو ملهم
در لطف دل آرای تو کوثر شده مضمر / در قهر جهان سوز تو نیران شده مدغم
زمزم شود از قهر جهان سوز تو نیران / نیران شود از لطف دل افروز تو زمزم
با تیر [illegible] تو نماند اثر کان / با یمن یمین تو نیاید گهر یم
دست تو و رمح تو یکی موسی و ثعبان / جود تو و تیغ تو یکی عیسی و مریم

نتوان بفرازش شد از پای توسم
بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلم

چاهیست مقعر رشش این طاق محدب
چاهیست مقعر رشش این چرخ معظم

چون مهر که گیرد بیکی حمله جهان را
شد باز بیک حملات آن قلعهٔ محکم

رو به حیلی گشته در آن قلعه حصاری
وآورده یکی شیر جدل جنگ فراهم

قومی بشجاعت همه چون پور نریمان
قومی بشقاوت همه چون زادهٔ ملجم

بودند چو شیران بجدل حمله بشتند
در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم

گر بار کشیدند سر از حکم تو کردند
از تیغ جهان سوز تو سور همه ماتم

از پیکرشان پیکر تیغ تو ملبس
از تارکشان تارک رمح تو معمم

نوشش همه اکنون که ز بیم تو بود نیش
شهد همه اکنون که ز سهم تو بود سم

ای فخر زمانی بهوای دف و نی گوش
وی سرو چمان در چمن عیش و طرب جم

المنة لله که به نیروی حسامت
بر ملک تو هر روز شود مملکتی ضم

دیریست که گردون ره درگاه تو پوید
شاها که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گردنی از تیر حوادث
چه باید از الطاف لسانی تو مرهم

بودش مرض حسرت زان بگشودی
از نشتر کلک زرگ جان عدو دم

شد ختم جلالت تو از جمله شاهان
چون ختم رسالت شده بر سید خاتم

بربند صبا لب ز ثنا چند نگاری
مدحی که در آن ناطقه شد اخرس و ابکم

بستی زره عجز چو از مدح و ثنا لب
بگشا زره صدق ثنا را ادب بدعا دم

ای برادی و فتوت گشته در گیتی سمر
وی بر بلوغت گشته در عالم علم

ریح رحمان را بود بر مین نعاتت تبین
آب حیوان را بود بر خاک درگاهت قسم

در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف
آشکارا همچو اسرار جهان در جام جم

ممکنی اما وجودت هست همرز وجوب
حادثی اما حدوثت گشته توأم با قدم

شکلی از گرز پیل افکن همی سیل دمان
لشکری از تیر شادروان همی سر اجم

هم سهیل برکت در رزم چون صورت بخت
هم ضمیر روشنت در رزم چون صبح دوم

رای تو در ملک داری هست بکفن ارغنون
ذات تو در ملک گیری هست فرخ ارم

هر که سر در کهف دارد سر او سر فرد
هر که رخ از خط کهف تابد ندیم او ندم

گر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون
دست قدرت کی زدی بر صفحهٔ هستی رقم

لعل رخشان با رشش منظور در کان بدخش
گر مجاهری شکافد کو بجا را شکم

حرز تو حارس ملک است باشد منهج
عدل تو آرا راعی و هر بت دائه نغنم

بگذرد شیر ژیان گر ایمن از جوع و اَل
بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غنم

چون فضای بارگاهت بود در غرب بهشت
چون حریم آستانت بود در حرمت حرم

گر نگشتی دیو وقتی در فضایش کامیاب
گر نبودی بارت روزی در حریمش محترم

خنجر تیمار شهر بند چشم اعدا هر زمان
کاروانهای روان زان در روان سوی عدم

خصم اگر با تو نشسته جسته زان عکس شاس
هر کسی داند که فرق اهرمن با آدم

کافرم گر جز توام شد خداوندی دگر
مشرکم گر در صمد هرگز ندیم صنم

کنده‌ام نی زنظم شاخ سنبل کرده‌ام — پاکیزی را بر آب زلال آورده‌ام
در بر تنگ شکر از لب شکر فشانده‌ام — در در کنج درر بر کف سفال آورده‌ام
هیچ میدانی که در نظمم که از نادره‌ای — شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام
آیت نعم زحد افضل شاه آنکه گفت — فتح و نصرت را برایات جلال آورده‌ام
آنکه از دوران گوید قضا از بهر او — مهد اد دولت و خنده فال آورده‌ام
شیر خواهش چو خون در کودکی … — خون او چون شیر از آن بروی حلال آورده‌ام
روزگار دولتت … — حاصل آثار دوره ماه و سال آورده‌ام
هر شبانی کو دهد بهر نظام مملکت — چون سپهرش سر بخط امتثال آورده‌ام
از پی احصای او نی پایه اجلال او — گرچه میدانم خیالی بس محال آورده‌ام
دیده افلاک را از انجم ضیا بخشنده‌ام — طایر ادراک را زاندیشه بال آورده‌ام
با قضا گفتم قدر در پیش شاه بیهمال — خویش را من با تو در خدمت همال آورده‌ام
گر تو چشم [illegible] نیام آورده — من زمان دولتش را لایزال آورده‌ام
در توصد ملک نگین زیر نگینش کرده — من نجم [illegible] آورده‌ام
در تو بستان جلالش را طراوت داده — من در آن بستان قدس [illegible] نهال آورده‌ام
مهر گفتا ماه را از خشم فروغ از روی خویش — ذره‌ها از رای و تا در خیال آورده‌ام
دعوی مریخ این کز خون بدخواه او — تیغ را سبز و رنگ [illegible] آورده‌ام
چرخ گفتا از بهر گرانی که دارد جا بسال — میخ از پروین بکف نعل از هلال آورده‌ام

ایضاً قصیده در مدح …

بر سر ایشان از فر داد هادر احکوس — بس جواهر اندر آن اختر مثال آورده‌ام
بیدران را که آمد سلم از رنگ غش — چون دو بیجان از در خط و خال آورده‌ام
چار [illegible] بر زمین و بسیار [illegible] — همچو طاوسان زرنگین پر و بال آورده‌ام
از درش را [illegible] کنج گوهر کرده‌ام — هدهدش را با سلیمان در مقال آورده‌ام
آسمان در سجده اش [illegible] — سر نگون [illegible] از ضلال آورده‌ام
لب فرو بندید هان از این فضولی زانکه — جمله را مجبور در این احتمال آورده‌ام
در چنین فصلی که گوید خور تحویل حمل — در مزاج عالم بی اعتدال آورده‌ام
در دو گوهر بر زمین و بر شمال افشانده‌ام — لاله و گل در [illegible] آورده‌ام
صوت موسیقی با هنگ حکاوک داده‌ام — لحن بو ستقار در منقار نال آورده‌ام
زابر گوهر زا بجای جامه الماس گون — بسته‌ام کسوت بر اندام جبال آورده‌ام
از پی عرض جمال شاهدان خوش‌سخن — طایران باغ را در قیل و قال آورده‌ام
هر کسی گوید که من بهر نثار تخت شاه — هدیه درج گوهر عقد لآل آورده‌ام
من بجای هدیه درج در غلطید لآل — هم تهی دستی هم دست سوال آورده‌ام
آری آری جود شه اید با ستقبال من — زین تحف کز بهر شاه بیهمال آورده‌ام
چون زتوصیف جلالش ما جز ختم سخن — بر دعای آن خدیو ذو الجلال آورده‌ام
تا کند او زنگ غبار زنگ چرخ این فجار — کز علو قطار عالم در ظلال آورده‌ام
پایه او زنگ شه باد در اینمعنی که من — فرق فرقد را ز رفعت پایمال آورده‌ام

در کهم مرجع صغار و کبار / حضرتم ملجا خواص و عوام
لیک پیوسته دارم از المی / که نظیری ندارد از آلام
هم از آنم که فسرد خون عروق / هم از انم که اخت مغز عظام
ناله هردم کنم از آن آغاز / که ز تاثیر بخت بد فرجام
آسمان دور دارد م زستم / از در شاه آفتاب ستام
مالک ملک خسروی خاقان / که بود ملک را وزین دوام
انکه از بیم خنجرش بگداخت / دل شیران شرزه در آجام
انکه آتش زند بهستی خصم / انگون تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و نزاید / مادر دهر دیدۀ ایام
ذو الجلال است از جلال و کرم / مظهر ذو الجلال و الاکرام
ای جهان داوری که عدل تو دوخت / دیده از تذرو حمام
ای غضنفر فری که سهم تو کرد / کور را اسم نواله با ضرغام
روز کین ای خدیو شیراوژن / برکشی از نیام چون صمصام
دل دشمن گداز داریست / چون عرق آیدش برون ز مسام
سام اگر لاف همسری زندت / نبود جز نتیجه ای سرسام
از کرم باز چون زشنگ آری / شرر تا آن ز آب خنجر سام
هرکه نفشرد در وفا تو پای / هرکه بنهاد از نفاق کام

دارم اندیشه خسروا که شوم / دور از آن آستانه دشمن کام
با همه سعی جان فشانی آه / از اقاویل ساعی نمام
تا کنندم سیاه رو چو دوات / تیره دارند در زبان اقلام
بر غلامان آن مهینه خدیو / عرضه دارند کاین کهینه غلام
نه بنظم خدمتت دیوان / بل بدیوان و بد ز نظم نظام
گر چو شعرم بود چو سحر حلال / لیک سوگند من بپیت حرام
که نباشد بغیر عشر و خراج / در زبانم تکلمی ز کلام
هست با صیام و خلق جهان / بدعا روز و شب کنند قیام
نبود جز برات دیوانی / بکف من ج عای با صیام
گر سلیمی مرا سلام دهد / دهمش نام زر جواب سلام
زیست مشکل از آن گروه است / قسمشان بچه و طمعشان خام
گنج قارون طمع کنند از کس / نه زیکقسم بلکه از اقسام
که بنخوت که هان بیار رسوم / که برازی که هین بده انعام
لیک ز انعام رام کس نشود / الأمان زین گروه کالانعام
پادشاها ز رحمی کاشان / گشته اند دام با ما دام
سیرتت جمله برکمین چاکر / داشت زامجاز صورت ایهام
هم تو گفتی چنانکه یزدان گفت / بر نبی در نبی الد خصام

آخر ای چشم جگرخوار این تقاضا تا کی است بود اگر خونی بدل پالودی از چشم ترم
ورنه با سیکی که ننهد از پس زرین قدح این سفالین کاسه خالی نخوان لیکن کرم
تیغ سلطانی زخونخواری عراقی جوهر پاک بر بداندیشان کنون کرده نمایان جوهرم
سوی من از قاب خسروان باید نظر کو نتابد آفتاب خاوری بر منظرم
خسرو عرش آستان خاقان اعظم کز شرف خاک درگاهش بسر خوشتر بود از افسرم
آن شهنشاهی که زیبد گر بگوید از جلال داور عرش آستانا دارای انجم لشکرم
جبهه کیوان چو روی خسروان زرین تم گردون گردان چه جسم گردنان در چنبرم
جود خورشید است من در جوهرش پاینده‌ام عدل گردون است و من بر گردش آن محورم
چون بایوان جای گیرم آفتاب رحمتم چون بمیدان پا گذارم آسمان کین دررم
دست زخطی چو یازم اژدر شیر اوژنم پای زختل چو آرم حیدر اژدر درم
در دل دریای خون چون موسی در بادلم در درون آذر اگین چون خلیل آزرم
هم مطیع حکم محکم است رای معنم هم قرین خاک درگه گشته روی قیصرم
هم غرایوان سال و مه بر بام کوس سکندرم هم گرو گوشان روز و شب زبام سنج جم
سال و مه روزیست در گیتی عهد دولتم مهر و مه نقشی است گردون چه چتر و افسرم
در جهانم از جهان یابان علت کون جهان ذاتم این را مظهر است و ذات او را مظهرم
هم سزد گر تیغ او گوید که در ترویج دین لوحش الله آیتی از ذو الفقار حیدرم
گوهر دریا فشان گر در فشان دریا زدم بحر دریا موج خیزد از سبکون گوهرم

گرچه باشد سعی من مشکور در خدمت ولی زرد خساری است حاصل زین بضاعت لاغرم
زهر با پوسته در حکمت خنک را تبین یعنی آن بیرم همایون رایگی را شکرم
باربد را نغمه بدغم در شنید در غنم راستین را ناله مضمر در نوای مزمرم
تیر آبشور در تدبیر آن معنی که من گر قبول افتد شهنشه را دبیری را درم
زان سعادت در دبیرستان دیوان قضا صفحه گردون کهن فردی ز دود دفترم
ماه را دعوی که من هنگام رامش را لهو در همایون بزمگاه شه گردون اندرم
در نگارین دست گلرویان سنبل مو برم گاه چون سیمین غنیزه گه چو زرین ساغرم
چرخ گفتا ای چو دستیان نام زد ز لرزیان تا گزاید پای بهمان او سرم
یا نه دفع آفت عین الکمالش را بکف آفتاب و اخترش شد سپند و مجمرم
یا بدرگاهش ازین معنی و غفلت غافلند گرچه رو از مهر شه دادند زیب و زیورم
یا نه من بر بدخواه و بدسگالش سال و مه علت کون و فسادم مایه نفع و ضرم
الغرض گر خدمتی منظور نبود از چه کن روز و شب مویان بگردان غبار عنبرم
عدل پرور شهریارا داد گسترا خسروا تا برین در طالع فرخنده آمد رهبرم
عفو شه بخشید جان بر جسم نالانم ولی آن دم جان بخش عیسی بن چو بخشد عاذرم
تا سرم بر آستانت بود کشیدم آن سدّعی حکمت ز رو هم مقلقی و انشورم
چون ازان در دور ماندم ز هجر ساز کار ان جهولی خواند شکرستان پلیدی کافرم
جا کردیش با هم از در خوشم مران قبله آمال چون زنهار آمد این درم

پیدا ار بخت اعظم فتحعلی آن کو / بخشش سزد که کوید من حی لا ینامم

شاهان که شاه کوید من قبله عباشم / بر صدر قاب قوسین چون مصطفی مقامم

ان دم که بر سریرم بر شرع او بپاسم / هر که که در جهادم بر دین او قوامم

پیچده بر غمانها در جوشن سپاسم / کردنده آسمانها در سایه حمایم

کوهی است پر پلنکی کو بال بر سمندم / نیلی است در نهنکی صمصام در نیامم

چون کرز کاو پیکر کیرم بکین کردان / اهی بکاو کوید فرسوده پی عظامم

چون ابر شیر زین پی نامم بجنک شیران / کردون نباله کاهد هنکام انهدامم

وستیم بر تیغ باران چون کشت بخت دشمن / خمیازه کرد و کفا کشته شده نیامم

اندر نیام نصرت شمشیر ملک کیرم / در تیره روز روشن صبحی است در شامم

خورشید نور کستر یک پرتوی ز تیغم / کردون کور پیکر یک حلقه زدامم

در بام آستین است نور خدا چنین است / چون خاک جرعه چین است جمشید زجامم

او زنک طرازم دیهیم شکوهم / خورشید فر و دعم افلاک احترامم

چرخی فلک بدستم تیری قضا شستم / ای اجل ز تیغم تا بی فنا ز جامم

دستی در آستینم از خیر آستینی / در بند دام دیوم در قید بند دامم

برکی ثبت جا ده از باغ اصطناعم / ناخی رواق کردون در ملک احتشامم

در پرورش چو ابم در رتق تو فتابم / منظور شرع و شاهم مقصود خاص و عامم

رنج روان نیاید در کشوران رحیم / ازرم جان کیوان چو یک زبان بامم

قصیده در تعریف عمارات که زیب ساخته پادشاه وقاسم خان امیر

زهی ای منظر عالی جهانی زیور عالم / زر فعت آسمانت زمین با آسمان توام

رواق حضرتت چون چرخ مینا فرخ و میمون / نگار صفحات چون باغ بهشت و نکهتش خرم

تعال الله تماثیل ولاویز تو موسی کفت / تماشای تصاویر روان بخشش تو عیسی دم

نماز آرند کر بر آستانت سر برهمن ها / که زینت بخش تو آمد مثال قبله عالم

بیکسویت مثال رزم و قران نکاری / بیکسویت نکار بزم و زیب آن آل جم

حسام هندوی در چنک آن با حمله ثعبان / شراب در غمی در جام این با نغمه در هم

یکی در کار جان بازی ز تیغ آن بخاک و خون / یکی در راه او زنکی بکام این ز بر و بم

نهاده حوریان در کوهر خوبان تو منضم / روان قدسیان در پیکر نغزان تو مدغم

ز آنان سر روحانی بمه رزبان تو ظاهر / در ایشان راز قدوسی بطاق ایوان تو مبهم

باندام جلال آسمان و سپر آهنی کو ته / ببالای شکوهت روز و شب در اعلم معلم

چو بنیادت بهشت آسمان از ایمنی و سپهر / از انت چند ای خال ز نقش بر جهان اعم

جبین سائی است بنیاد پرور نانت آسمانها / تر این پایه قسمت شد ز فیض قاسم ارقم

صفیر طایران قدس با نامضمر از مانی / شعار طیور رنک رنکت ز نکارین طنم

زمین آستانت زین شرف از آسمان افزون / که فایض شد نفیض مقدم شاهنشه اعظم

سلیمان زمان فتحعلی شه آنکه در کیتی / شهنشاه زمان خاقان اعظم آنکه در عالم

دوام ملکش چون ذات ملک آرای او دائم / بنای دولتش چون حکم دولت بخش او محکم

[illegible]

بدین منظر چو بگذشتند جدول ازل — زکرسی تا فلک سنجان امیر اکرم افخم
ز فیض کام ... داد ش طرازی آنچنان زیبا — که مانی ماند از انگلیون به نزد سرم و قیغم
بلی هر کس تواند ملک ... — اگر ادریس از فضل اگر جبریل از اعلم
سپهر روی گردش جهان جود در دریش — ز هر کس گو شجاع اشجع ز هر کس کریم اکرم
هم او خازن تجور مخزن اسرار ... — علی گنجور کل بر گنج راز ... خاتم
زمه تا ماهی افغان ز ماهی تا به ... — چو بالای ... رتبت چون ... کاس جم
چو او خراجه میدان ... سهام جان — چو او پیرایه ایوان بلای کان قنای یم
سپه داشال در توران بسی ... ایران — چو از پیران چو از توران ... رستم
ز نوشش ... — رتر ... بجام اندر ... سپیه رحیم
نهاد روی ... از زنگ ... — نژاد موی عنبر ... از زنگ با دیلم
همه جادوی غمازی که چشم و طره و ابرو — همه سیما جان پرور ساق و ساعد و معصم
همه ایران ز جود او قرین شادی و ... — همه توران ز تیغ او ...
از و هر خانه تاری منور ز هر نوری — بحر ویرانه ... کان ... اعظم
تعالی الله ز مدح ... — نیامیزد به وصف ... زبان ابکم
صبا ... بیت ... مدحت دارا — دعای ... آرا باد و ... دم
بود تا گوهر ... از چه ... ظلمت — بود تا منظر اعلی ... از چه ...
فروغ چهر آن دارا ... مهر ... — فزود جان آن خسرو فراز چرخ را توأم

[illegible]

بمعماران اقلیدس که هر ... ادریس — به ناپایان از اسم فر آن خسرو عالم
نقطار و بکمل ... هم لولو و هم ... — بحر وار و بحر من رحیم ... درهم
ثبات ... این معبد از ... مستحجر — اجازت ... افراز مستحکم
از آن ایمای سلطانی با قصی ... این همسر — از آن فرمان خاقانی بطحی آمد این توام
از آن سو مسجد اقصی کش ... — از این سو کعبه علیاش ... خدای
قبابش چون فلک عالی جانش چون ... دلکش — حرمش چون میمون فضایش ... خرم
اساس لامکان نقش اساس تین و شامخ ثبت — بنای آسمان سایش زرین و ... محکم
چو مسجد ... بوم او باختر ... — چو مسجد ... با قدسیان همدم
چو مسجد خاک پاک آن ... قبله بطحی — چو مسجد ... زمزم
چو مسجد اقصا با رفعت ایوان آن ... ازل — چو مسجد ... از گنبد زرین آن اعظم
عرض این کعبه دوم چو دید تمام از خسرو — ... روان ...
رقم زد ... طبع ... از تاریخش — بود این کعبه فتحعلی شه کعبه دوم

ایضا قصیده در ستایش پادشاه و تاریخ مسجد

بهین سلاله ... آدم — فلک شکوه مؤید ملک کرده معظم
قضا توان و قدر اقتدار فتحعلی شه — که با قضای مقدر ... همه توام
ابو المظفر غازی که در جمال و جلالش — سپهر ... مضمر ...
چو رسم ... — چه حکم حاکم مطلق ... محکم

[illegible]

اندام اهل آسمان خرطوم گهکشان این
در دشت چون کوه ران در کوه چون باد بزین

این بحدا او ند نظر از حکم شاه بشه فر
هم کوه در چشم نگر هم باد در زنجیر بین

میدان در باغ جنان بالی جنس خیابان
رهوان نام آسمان باغ جنان آن حین

در آن بهشتی آتش فشان در زخ کمین
حراقهای روی تن جوارهای آتشین

آن مور خود بین همی زنبور را کین همی
زو آذر برزین همی در جان شد زارین

نان ذره زرین زره کان آرد ما را به فره
چنی گره اندر گره در کار حصن حصین

برق و دخانش در هوا زنبور سرخ آورد ها
با ترک و رنگی از وغا در هم و جنگین

یکبار الم مهجور من را اندر حسرت در من
در آن شب بی جور من نالد از غم روز کین

دیوی مرا از هر آن همی از سر دی همین همی
من کور و آن در من همی چون کوک در از آوین

گه در در آمد ناگهان مرغی بساط جهان
کای تخت جان برخیز های آسمان تشتاب هین

گنج سعادت را ری چون گنج رهمی [illegible]
تو کور کور نه چو دی خواهش از آن حور العین

از بند پیر رخود آگه شدم از بنک دم
نادان در دانای رو مس القرین نعم المعین

ناهنگ ره با فرهی [illegible]
گفته خوی ماه دندان تهی لاغر ستان فربه کن

برتی زمین پو چو طغان کردی زر [illegible]
آن در تحرک چون کمان من در تمکن چون نقین

راهی به ره کاش امل در مانده چون چرخ در وحل
از بیم دزدان دغل از سهم دیوان لعین

پایان ربی ارتخت گی سو دم چمن [illegible]
دیدم بهشتی خاک ری از فر شاه فرودین

هر سوی در باغ و چمن جوش [illegible]
بالا هر طوبی سمن [illegible] فردوس [illegible]

امروز دارای زمین کشور زرین جان تن
در شش جهت با مرد و زن بر مهر شه حرف غمین

پایان تار ماهی صبا پیرایه ده از دعا
تا اید تا این سرا از آسمان روح الامین

تا از سرای صاحب خرد سیصد شود [illegible]
این نکته روشن تر سزد یعنی به پیش القطه بین

در کام خصمش از قضا بوسه زاد و ها ورا
در جام یارش از لقا همواره می و انگبین

تا عید خارزبهار آید زدور روزگار
ایام سال از شهر آذر ماه فرودین

آوازه اش چون باد و هو آوازه کوش دهر
آینش از دولت شهر اندیشش از دوران تین

قصیده دیگر متبرم در غزنه و مطلوعه دو صفی کای از شعرا

گشتاغ شب چو از نگاه عقار قشان
تب تاب از روز را بر چرخ سیم [illegible]

شد زمین چون پر زاغ از باختر تا خاور
شد فلک چون خنگ باز از قیروان تا قیروان

یا جان یا پی زکرد موکب خسرو چین
یا چنین یا پی زدر دودری وار جهان

قیروان با خترز قیر کون از دود آه
آسمان با دامن پر گهر ز شنگ [illegible]

یا مگر با بخت محرومان زمین شد متحد
یا مگر با روز مهجوران زمان شد توامان

هر کسی بخوش در آن شب با حریفی در کوی
هر شبی خرم در آن شب با طریفی نکته دان

غیر من کز هیچ بودم جان و خالی تا مکیب
غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان

از سرشک چشم من کاوز زمین در خدز
از سهام آه من پرسپهر و الامان

من در دو هیچ در فغان که در آمد قضا
دامن آن لاجوردی چشمه زرد ناگهان

زنج بجاه باختران زاغ قطران بنهفت
شد ز کوه خاوران باز زرین پر عیان

[illegible]

زایرانش فارغند از نائبات روزگار — ساکنانش ایمنند از حادثات آسمان

هرکه بر روی تو رای او و کیش پرده‌دار — هرکه بر رای تو رای او و جای پاسبان

چهر او کز مهر روشن تنگسای تیره خاک — پای او کز خاک تاری فرق فرقدان

آفتاب و خصر تا باجرهای سیم و زر — آسمانها در کفت با کفهای بحر و کان

این دو هر دو زیور بر خود از زاری زند — این کند زینت تن خود را به سیلی بر زبان

تا کرنجی و کوئی چاکری و بارگاه — تا کرمنی و کوئی بنده و آستان

آتش شوقم بدل افروخت این زیبا نگار — کامد آن زود و ده کلک تو سحر بنان

سوی خرگاه نگارین تو بو نیز شوق — بو که بنماید دل از هجر کنم زان مکان

پیش تو چون دیدم گرانده آن نگارین بارگاه — هر نگارش را چو من بند خموشی بر زبان

این چنین گشتم بیان از دل نوازی آرزوی — این چنین گشتم بیان از مهربانی مدح خوان

کای همایون بارگه کامد زمین را هر زمان — از شکوه آستانت طعنها بر آسمان

عالمی کانجا فراز بادبر کوشش خرد — کشوری کانجا نشیبت جا بود کهکشان

عقل را در جادهٔ آن ابتلا در ابتلا — وهم را در خطوهٔ این امتحان در امتحان

صفات را از نگارین غرفه‌های جانفزا — خرگهت را از نوآیین پرده‌های بوستان

نغزتر نقش کهن مانی تعلا برزند — خوش زده نیرنگ خینک آخر بحکمی بر زبان

جوقه اندر جوقه خوشان مرد بازو مهر زر — گله اندر گله بیجان کرد با شکن دخان

بی تمارخ شیرزه شیران را حسام اندر نیام — بی تخاصم زنده پیلان شتان اندر شبان

[illegible]

[illegible]

گرچه مالامال باشد ساغر از عدوات — لیک چون تلخ آید بتهوای غمدلیت بیان

نه هوای بارت پیدا نه غم سیب زنخ — بیو آید چهره‌ام ای دوست لشکم نار دان

من چنین در مهر تو ای مهر رو با کدل — تو چنان بر جای من ای خوب کو بدگمان

من چرا دل ناتوان دارم بگفتار کهن — هم به نیروی تو دارم کینفران را توان

هم قسم بر خاک پای شه که فر تاج — گر تو خورسندی ز من من نیز خرسندم ز شاه

تا برد باد خزانی زینت دشت و چمن — تا دهد آب بهاری زیب باغ و بوستان

دشت را خرّمی بادا یارب بی‌بها — دوستان را بهاری بادیا رب بی‌خزان

بادا عدای تو را دردی و دردی بانگرانی — باد احباب تو را عیشی و عیشی جاودان

قصیده در مدح پادشاه شاهزاده اعظم حسنعلی میرزا و هلاکو خان و تعمیر ...

شد زمین و آسمان امن و امان — از چه از داد شهریار جهان

آفتاب جهان بطلعت و رای — کدخدای زمان بسیرت و شان

تاجدار جهانستان دارا — ملک بخش ملک شکن خاقان

نام فتحعلی شهش بر زر — لیک شاهنشه جهان مرزبان

امن و تیغش حکایت می و شمس — ملک و داوش علاقهٔ تن و جان

چون که رزم فرزین بسمند — چون پی داد زیب کاه کیان

پیلبار پیش هوش اسکندر — پیش کارش جان نوشروان

چون گراهش گران کنند رکاب — چون سبکش سبک کنند عنان

[illegible]

[illegible]

پیش فکرتش که سحر نهان تا کی — بر رایش که مهر نور فشان
هرچه مستور در قدر ظاهر — هرچه پوشیده در قضا عیان
مجد در اصل و عقل را کو هر — ملک را تیغ و ملک را بنیان
گاه نظام شرع بر بسته — گاه قلاع کفر در میدان
بر بش در نیاز خسرو ری — بفرش در نماز قیصر و خان
آستانش چو تکیه گاه تکین — پاسبانش که پیشوای طغان
اختر آسمان پادشهی — زاده پاک او هلاکو خان
خورد او را کمینه افلاک — طفل او را نتیجه کیهان
دوحه نخجه را همایون بر — روضه مجد را مهین ریحان
تا سپارد به تخت زرین کام — تا فشارد بحنک جسم یلان
تیره کام زمانه در اسحار — تخت را زان ستاره بر کران
اینک اینک شاهد آن ایام — اینک اینک معاین این دوران
کو بمیدان چو آتشین ضیغم — کو بمیدان چو آتشین ثعبان
جان فراز د بشیرهای دژم — تن گداز د بسیلهای دمان
روم از دو بار زاری و شیون — هند از آن جفت ناله و فغان
کر موالف قرین سلوت و سور — ور مخالف رهین هون و هوان
پی جان مخالف دارا — بهر جسم معاند سلطان

[illegible]

[illegible]

شد بکم روزکاری از کرمش — صدر ره آرا شده بر ترش ایوان
حرمش شد بدان خطر که بود — بکر یش حرم ستایش خوان
خضر تش شد بدان صفت که بود — زر نیش آسمان نیایش ران
عرصه اش دیدن شرف که خورد — وادی ایمنش بخاک ایمان
روضه اش یافت آن صفا که بود — خاک آن آب روضه رضوان
الغرض دید زیور تمام — چون ازان زیب عالم امکان
داد فرمان که تا صبا تاریخ — بهر بنیان او کند بنیان
گفت آباد آمد و محکم — حرم صالح از هلاکو خان
آن همایون پسر بکام پدر — باد گیتی فروز جاویدان
آفتاب جهان بروی و برای — هر دو در ظل سایه یزدان

قصیده در تعریف عمارات و کریه بدیع پاشاه

و یحک ای زیر زمین کز فلک دنی بین — سوده برپای تو سر کنگر چرخ برین
شمسه طاق تو کز زیب و نگار بکلیون — قبه سقف تو کز قدر و خطر علیین
آفتابی است که افروخته از عالم خاک — آسمانی است که افراخته از منت طین
بادشکین تو را نفحه از خار رهی — خاک مشکوی تو را نافه تاتار رهین
میکسار تو که از رنج خمار ایمن کن — کلستان تو که از باد خزان فارغ این
خجلت اندوز ز طلعت بدل بهرامن — اذرا فروز ز صفوت بدم فرودین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زخم آن رچه بفرق اگه کجاش خوا ❊ تیر او رچه چشم اگه کجاش بین
تا جفائی نه بدوران بکه بر ران لبیب ❊ تا زبانی نه زگردون بکه بر سر خزین
بر نیابد زره قدر در سپهار ❊ بدر حادثه رد قفل قضا بر زرقین
بر دل خصم شهنشه زبان کرچه نال ❊ بر سر دشمن دارای زمین کرچه تکین
زده فراشش مضراب زد ناله بهم ❊ کرده غشور شش نشا زرد ندا شین
پیش کر پاس ملک وسعت افلاک خان و ❊ بر افلاک خیال نسبت ار جاجم چین
اندر از عدت او هرچه رد دار شهور ❊ انه از مدت او هرچه رد ایام سنین
گر بابو نش مقر حمه شد جرخ اجلال ❊ در بمیدانش کذر حید رضعف صفین
چون بکردون کهش جرخ نوان آر شدار ❊ چون بکنش شهنش خاک بهن در تنین
دهر نالان بچه بر دا همه کالنجر ❊ جرخ مویان بکه رحادثه قسطنطین
چون در آن دا همه کر شهم غرلوان شیف ❊ چون حادثه کز بیم خروشان فرعین
لب ضرغام در آهنگ و کف اجرام ❊ دم تنین در آهنج دو دم باز پسین
از غو شیر دلان جان ملک زغر بو ❊ از دم پیل تبان طاس فلک زرقین
شیر مردان همه در خانه زین برق جهان ❊ باد پایان همه ز آتش کین باد بزین
یکطرف نای یلان زکالش نفیرو ❊ یکطرف جان اسیران زنیا نشن باین
رخش خشان شهنشه پهن و به بسار ❊ ز تن جان سوز نانی بیسار و بیمین
مهر دولت از فرجبینش پرتو ❊ جرخ نصرت از تر کلاهش پروین

[illegible]

هرسان تابش مهر از سپه کاوش شبنم ❊ گذران پرتو ماه از هراس ارش کتان
زمین از تاب نی چون آسمان تابش اختر ❊ جهان از باد دی چون کو تنان از تن بنان
اجل را آب خود کامی قضا آورده در کوزه ❊ اجل را زان کمامی قدر تنها در نهان
نوشته نامه تیمار اختر بر پر عنقا ❊ سپر قرباره رک بیداد کردون در تبی تنان
حوادث راه اندر هزاران باره آهن ❊ نوایب پیش اندر هزاران وادی نیران
ز بیم کور در شست غزال آسایش ضیغم ❊ ز سهم مور در نای نهنک از آتش ثعبان
سرابی نی که تر میوش ابو رچشمه زد شن ❊ خرابی نی که ز ریکو نش بر تر کنکراوان
ابوالفتح زمین خورشید کاشیر دل کردل ❊ ابونصر زمان عباس شاه پاک جان کرجان
زاثر درهای ملک از رحص ملکت دارا ❊ ز آذرهای تف خوار شد تفت زدان
جوان بختی که چون درکو بهره کوس فرو درج ❊ جهانگیری که چون برکرده بکران قطان بدران
زمین تا قرار استی جهان را ماه و بیضا ❊ فلک را تا مدار استی جهان در قر و در
اسیر جود او فاقه چو او رجای بر بسند ❊ شکار رمح او رامح جو او رای در ایهد بن
یلی وادی رنج آهنج باد عیسی مریم ❊ یلی تنین جادو خار جوت موسی عمران
زعیسی را که برق رخش تند آذر تنین ❊ سپهر آیا که تیغش را بود فی آتش آن جان
چو تنین جنکها خنجر چو خنجر فرق خارا ❊ چو ز جان کار را زو هین چه زو هین قرین شته
یکی ره تا بد از جهرش کجا بی مهر از خاور ❊ یکی دم تا رو از تیغش کجا بی از در آستان
از آن پیوسته روز شب فلک را با خورشید ❊ از این پیوسته ماه آن و بر زمین لعل ز ر جان

[illegible]

سعاک الله درین دوران که گیتی خرم ازو
تعالی الله درین دولت که ملت محکم از خاقان

ولیعهد شهنشاه زمین منظور هفت اختر
گزین فرزند دارای زمان مقصود ارکان

برنیل کش نثار آرد همی در مهری قلزم
برودی کش در دو آرد همی زخواهه گی عمان

گشاد دست او از مخزن آگه رود این پل
نام ازو چه این پل باشد در زمان

چو پل از بس درین کشد از میان آن والا
چو پل از بس متین اقلیدس از اشکال آن سخن

چو پل هر کنگرش سر فلک را اشته سینه
چو پل هر پایه اش کاو زمین را افق کیهان

چو پل هر چشمه سرکاخ نوشروان بنا آرد
چو پل هر پایه اش سد اسکندر به پاس خاقان

چو پل چون کهکشان بر تاب آن پل مینی
سرود غار کش شاه با نوای بادکیوان

چو پل چون کاروانی را بیاوج اوج آمد
برد شکر معراج مسیحا بهین برهان

چو پل دندانه هر کنگرش بر آسمان گو
دم اژدرها بی برده بر پل آن دهان

چو پل از بس که از دی سر کار زمین در هم
دیا کوری بناوراشته ضیغم غضبان

چو پل نبین چرخ او ابرازهر دانه خشتش
اگر با قصر فرعونی از ین سان موسی ثعبان

غرض چون زیور اتمام پذیرفت آن بهار او
زجود آن گرد دنیا و دین را زیور و سامان

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش
که از عکس شه نو شد بنای آن پل ویران

بود تا آسمان چنبری بر پا و پوشنده
بود تا آفتاب خاوری پویا و درفشان

جوان سلطان و تخت و بخت او پاینده دریا
جوان پیوسته روی رای آن پاینده

قصیده در مدح شاه عالم پناه و تعریف پل صالح و ماده تاریخ تکیه

گفتش آتش کاری ابر بهمن
دلش را خانه بحر عمان

درآن کشور بهر سو کرد بنیاد
سرا و رسته و گرمابه و خان

هم از جودش تکایا و مدارس
گذشته با شان زایوان کیوان

وز آنان نیز این شایسته تکیه
چه کاخ کسروی و خنده بنیان

تعالی الله مبیدان خلد مانند
بنا میزد بایوان آسمان سان

غرض چون از پی ماتم برآراست
چنین ماتم سرای آسمان سان

صبا از بهر تاریخش رقم زد
همایون تکیه شاه شهیدان

قصیده در مدح شاهزاده حسنعلی میرزا و ولد او ارغون میرزا و ساختن باغ ارغونیه

علت ایجاد عالم شهریار انس و جان
شهر فا ولاد آدم پادشاه کن فکان

نام او فتحعلی شه چون بدنیا یار
کنیتش بوالمظفر چون بگفتار و بیان

آنکه گیتی را پناه پادشاه دادگر
آنکه کیهان را معینه کدخدای مهربان

با سریرش خاکساری آسمان عرش اساس
با ضمیرش قرکونی آفتاب خاوران

آسمان آری فرودی چون سریرش سرفراز
آفتاب آری تعالی چون ضمیرش ضیمران

در دو غار کوه توسن فرزند خون در رخ
در غزا برگرده بکران فشارد خون دوران

بخت و دولت در عنان اندر رکاب اندر رکاب
فتح و نصرت در رکاب آمد عنان اندر عنان

لا مکانش پیشگاه و قدسیانش پیشکار
آن مکانش آستین آسمانش آستان

آب شبنم مهر را در عهد او نادر حریق
نار گیان ماه را در دور او بار دمان

[illegible]

از کفش سازی و کوه هر قافله در قافله — از لبش رازی و شکر کاروان در کاروان

هر کجا لطفش گران اندر گران جاه و جلال — هر کجا قهرش جهان اندر جهان هون و هوان

راز چون از عزم او افکند رای آفتاب — باد چون از داد او آزرمگین نوشروان

بهر بدخواهان خون ریز آتش سوزان تفنگ — بهر درویشان سکین سبعه الوان بخوان

قلبی از توحید جانش چو انوار یقین — جویی از کیهان فیضش هین دریای کلان

رنگ ستم با زبانش انجم گردون برین — کحل چشم آسمانش گرد ایام امان

جست چون در زیر زین رخش هژبری جانش — راست چون با گوش حلقی آور جهشی نشان

خاک در زلزال از بس صیحه‌های الفرار — چرخ در دوال از بس ناله‌های الامان

زد کمانی وز کمانداران کهن ابر کهن — زد کمینی وز کمین گیران کمان اندر کمان

چون روان سیل کوهسار بن در خار بن — چون جهان برق یمان کوی شتابان

سرو سنبل تو سبل باکش ارغون میرزا — ارغنون زمزم داشش ارغوان باغ جنان

گر چو اهنگ خورد بیال و در دستانش قرار — گر چو اهنگ لوح خوان در دبستانش مکان

دور شاهان تیر باز و با زجا نفرو — عقل را دادن خیره از ذکاء ابرار دانستان

چون زروی او فروغی آسمانها مهر و ماه — چون زموی او شمیمی کاروانها مشک و بان

نرگس فتان نرم را در چشم کحل — شکر افشان او هر مجد را در تن روان

هم ز رویش برق خندان برکه برار بها — هم ز رویش ابر گریان بر که برق یمان

در سجود کام او بر کام او تاج ملوک — در نماز مهد او از تخت او تخت کیان

[illegible]

[illegible]

پادشاه در بارکه با عز سلطانی قرار — پادشاه در بوستان با عیش خاقانی مکان

قصیده در مدح پادشاه عالم پناه و تعریف عمارت و قصر و نقشها و تاریخ

قباب فر و فرهنگ آسمان داد و دین — شاه گردون آستان دارای دریا آستین

آنکه چون در روز بار از بهاری بر سپار — آنکه چون در کام کین برق یمانی در یمین

دود آتش الدر دریا کرد اگر در کان — عرصه پیراید بملک چهره آراید بدین

چون کند با ناتوان بار و دردمندی ز دل — چون شود با زیردستان خسروی تو قرین

کام موران شکند مرگ دستی از سرون — کار کوران بردرد شیر گردون از برین

از گل قدرش شه چشمه ساز قباب — از گل لطفش نشان روزگار فروردین

چون بزرم اندر سعیری در شامش نهان — چون بزرم اندر بهشتی در شبستانش عجین

چون نهنگ اندر سلاس رزگاه اندر نگان — چون پلنگ اندر شیران رزگاهش اندر کمین

بهرانی حلقه گوشد خاک از رمح گران — خیزرانی کله بند چرخ از تیر گزین

نای بین از غروان نای بندی در خروش — طاس گردون ز جوشان کوس رومی بکهتین

در زمین چند اکه معبر با آسمان با تیک ملائک — با آسمان چند اکه اختر در زمین سر عرین

اندر آن هامون که دوزخ آتش کین راه — اندر آن وادی که گرد کرد آن ارمین

چون نمی از آب تیغ آن شهریار آن — چون دمی از باد گرزان تا جلد آرد برین

موج نوح آید از طوفان تا تن خشکان — قوم عاد آیند بر صرصر سرا آتش آفرین

در خطره آسمان چون تیغ او گرید خبان — در شمیم مکان چون کوس او نالد چنین

[illegible]

[illegible]

صارم اگر آسیاد دشنه اسفندیار	قهر الب ارسلان و خنجر طغرل تکین
پر گهر کش در آن سیران جنه تک اش تراز	پرده زرتوبان درین چاچی کمان کز کین
آهوشان مرصع شایگانی آمد آن	آبگینه‌های مکلل خسروانی ساتکین
نی بیانشان و همه بانگ شتابان اندر زبان	نی روانشان و همه چین اهرامن جبین
ان طرب انگیز دل از غنچه شکر فشان	آن نیاز آموز جان از زرکش ناز آفرین
هم ز کلک مانوی بر دیبه‌های دل نواز	هم ز نقش آذری بر پرده‌های نازنین
در مثال‌های شان نغمه‌های باربد	در نگار چنگهاشان بهزادی راستین
الغرض چون ان همایون کاخ زر انگیز	زیور اتمام در رفتار نگاری این چنین
جست از سر خرد تاریخ بنیادش صبا	گفت گشت ایوان دارای جهان زرین

قصیده ایضا در مدح شاه و تعریف قصر و ماده تاریخ

لوحش الله ملک روی زمین	حافظه الله فلک انس و دین
ان ملک زینت خورشید کلاه	ان فلک مسند جمشید نگین
کون او کامده علت زمان	عهد او کامده زیور زمین
از ازل مرحله پیمای شهور	تا ابد قافله سالار سنین
دادگر فتحعلی شه که نیال	تا جور خسرو و غازی که تکین
داده از خاک درش زیب عذار	کرده از گرد رهش فر جبین
گاه بخشش چو پیش زینت تخت	گاه کوشش چو تنش زیور زین

[illegible]

[illegible]

پی آرایش هر سه سیما	پی ستایش هر زهره جبین
ساخت این روضه مینو مانند	گرد این مشکوی فردوس آیین
کاخهایش ز نگار انگلیون	قصرهایش غلو علیین
از چه گویی نه فلک کرده قران	از چه گویی نجان گشته قرین
با شان حلقه گر کروبی	بوشان جلوه گر حور العین
کرده این قصر زمرد مانند	زانسه خانه صورتگر چین
نام هم قصر زمرد بگزید	خاطر پاک شهنشاه گزین
الغرض گفت صبا تاریخش	بود این قصر شهنشاه زمین
تا بود طلعت اجرام منیر	تا بود گنبد افلاک زرین
مهر خسار خداوند جهان	قصر اجلال شهنشاه چنین

قصیده دیگر در مدح پادشاه و طلا کردن ایوان حضرت امام حسین و ماده تاریخ

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه	از تو بنیاد زمین بر آسمان‌ها پناه
غبطه ظل تو زان رایل شود وقت زوال	ز نهیبت چشم بد خورشید آرد در پناه
کی نهد او را تقابل با توای زرین سپهر	چون تو جان بخشی این ایوان عرش بارگاه
با شش زر انجم هزاران دیده حسرت نگه	تا کند بر خشت زرینت به صد حسرت نگاه
چون فلک طوف حریمت کرده در هر صبحدم	چون زحل هندوی بابت گشته در شام سیاه
سایه‌ات پوشیده جسم فلک نیلی زر	شمسه‌ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه

[illegible]

چون حرم لنگه گویان در حریم آن کرد — چون قضا النصر خوانان در لوای آن سپاه
برده آن از خنک خیلی فرق فرقد زیر پی — کرده این از گرز و زوبین قصر قیصر خاکراه
خواستم گویم سلیمان شان ز بان عقل گفت — رد دانشمند داند مردم از مردم کیاه
شاه دین را چون بدانم این برورکمند — از دل و جان خدمتی شایسته در بیگاه
داد فرمان تا که زرین خنک معماران بزر — بر فرازند این بلند ایوان زماهی تا بماه
کان تهی کرد از زر و از هستی ایوان — آن طراز تارک و این زینت دیهیم و کلاه
نی خطا گفتم از این ایوان سرافراز بر — خالیم خاطی که خاکم بر دهان زین اشتباه
گنج قارون در ره سلطان دین افشاند بار — هم رخ او شیر کهن و هم لب او غدر خواه
الغرض بنهد آنکه چون زیور تمام یافت — از شمال قباب خسروان ظل اکه
نشئی طبع صبا از بهر تاریخش گوبت — شد طلا ایوان شاه دین پناه دین پناه

قصیده در تاریخ تعمیر و طلا کاری مهد علیا و تعمیر کردن مهد علیا ایوان طلا در دار الخلافه

در زمانی کاین زمانه زیب و زیور یافته — شادی طبع جوان چرخ معمر یافته
روز و شب از ساقی دوران بزم روزگار — پیر و برنا باده عشرت بساغر یافته
بس تمتع در گلستان جهان از خرمی — مرد و زن در سایه سرو و صنوبر یافته
زال محنت زای گردون بار در قوت دهر — عیش و شادی در مزاج خویش مضمر یافته
بسکه از عیش و طرب خوشحال در دوران — همچو قارون هرگدا خود را توانگر یافته
دلبر مغرور سوی کوی عاشق آمده — عاشق مهجور کام از لعل دلبر یافته

هم از آن آتش که در میدان کین شعله ور شود — او بمسند خویشتن را چون سکندر یافته
هم در آن دریا که از خون یلان جاری کنند — او چه ماهی پاره خود را شناور یافته
مهد علیا مادر آن پادشاه دادگر — کاسمانش در صدف آن پاک گوهر یافته
آنکه کاخ سلطنت را همچو او مجو بپه — تاکنون نه چرخ پیر از سیر اختر یافته
کام سلطان جسم و شهید شهزاد برتن — نخل شاهی جسم فیض شاخ او بر یافته
کر چو آمد تارک او زیر تو معجر دلی — تا جداران را بسی در ظل چادر یافته
هفت کردون چار خاتون یافت اهل علیه — پنجم ایشان کنون در ظل چادر یافته
در حریم عصمتش چون آید از نامحرمان — چشم خود را از حجران کرد و دن شیر یافته
باید کاهش چو آید در زهاب و در آب — خویشتن را چون زغن که باد صرصر یافته
در شبستان عفافش تا باشد سرنگین — مریم از عیسی بخاطر غبن دختر یافته
باد از آن محرم حریم حرمتش را محترم است — کز ره تقویش عیسی را برادر یافته
بسکه آن خیر النسا را آمده نعم النصیر — زینب از کلثوم باد او مهر در یافته
بود بلقیسش تا سلیمان زمان — مهد بلقیس از وجودش زیب و زیور یافته
آسمان از امتزاج هفت شور جهان — نه بصد و رش قرین فرزند دیگر یافته
کفتمش در پاک دامانی نظیر است قاب — باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
کی نظیرش آورد در پاکی دامن خرد — بی حجابی را که پس در بحر و در بر یافته
شهد سلطان علی ابن محمد را که عرش — از لب که بیان خاکش مجد یافته

نشئی کلک صبا تا به نگارش برقم | کاین بنا از مهد علیا زیور زر یافته
تا بمیدان قضا این سکون چنگ فلک | هر سحر زرین ستام از مهر خاور یافته
خنگ دولت زیر ران پادشاه کامران | گردن گردون ز نعلش طوق و زیور یافته
نخل او شیرین ثمر یعنی همایون نام او | شاخ امید از جان فرزند مظفر یافته

قصیده در تعریف جلوس عید سلطانی و مدح شاه

عید است و بر در شه میران بی یار آمده | شاهان گردون بار که دربان دربار آمده
رایات عید افراخته شه بزم عشرت ساخته | کسری ز دین تاخته سنجر ز سنجار آمده
عید آمد از یک ساله ره زد بوسه بر درگاه شه | چون عاشقی کز دیر گه بر لب یار آمده
بزم طرب انگیخته جان با طرب آمیخته | لؤلؤ ز بحر من ریخته گوهر بخروار آمده
شهزادگان آن بزم جوار اوشان ابر گو | افروخته از شرم رو خاموش گفتار آمده
هر یک سلیمان گوهری هر یک سکندر فری | هر یک ز فرخ کشوری در بزم دادار آمده
در آن همایون بارگه با پایه برتر ز مه | در ظل شاه دادگر شه خورشید آثار آمده
شاهان در آن از هر طرف چون بندگان صف صف | وان قهاب بار کف زر بخش و دربار آمده
باشد وزیری هم نوا موسی کف و روح القوا | چون آصف از رخها با جم بگفتار آمده
همواره در آن انجمن با رای اعظم رای زن | پیوسته از راه فطن کشاف اسرار آمده
بس منشیان بی بدل هر یک عطارد در محل | هم ده دهشان جرم زحل هم چرخ اطوار آمده
وشان این زرین لبشان سحر بردار | در نامه‌شان اعجاز من از خامه سحار آمده

در دری

در دری پر مایگان قسمها پرمایگان | شه داده گنج شایگان وان را خریدار آمده
مدح شهنشاه زمین چون بحر منبر آن سخن | رادی چو حیدر این ابیات شعار آمده
فتحعلی شه کز محل بنشسته بر گاه زحل | گر ایل جاهش از ازل مسجود احرار آمده
شاهی که شاهانش پسر بر استانه اند اگر | شه بر فراز تخت زر خورشید کردار آمده
در ملک و دین از داورش دارای اسکندر منش | وز صارم دارا درش آوازه ادبار آمده
قاجار و شه چون همعهد دست ای خداوند | زان شه که گیتی تا ابد دارای قاجار آمده
ذات همایونش مکان دارد بجوف آسمان | زان سان که فخر کن فکان زیدی عالی آمده
شخص طراز تخت جم در عصر او گیتی ارم | آن جم شاهان عجم این فخر اعصار آمده
دهرش ز دل چون دلبران قصار مهر دیگران | خال سویدا این در آن چون داغ قصار آمده
چون فتنه در عصر شه زد گوشش داد آمده | چشم نکویان زین کنه چون پیسه بیمار آمده
بر شکر طوفش ظفر هر کشور ار کوشش خبر | زان ره روشه زدوش بر از بهر بهار آمده
آن شهسوار ارکف اسمعیل آن سلف | زان سان که حیدر در شرف افزون ز اتصار آمده
در ملک و دین از داوری صمصامش از روی | چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده
در کشور معمور شه بر تارک مقهور شه | دندانه عشور شه دندان نثار آمده
تیغی ز آب و آذرش بحری نهان کاگوهرش | بر کشته اعدا گوهرش ابری شرر بار آمده
کیوان و شی بهرام خو کلگونش از کلکونه رو | مصری تنی گر دست او مفتاح اعصار آمده
آهنگ مصری آهنگ شود بحر النصر لک | در موکبش ترک فلک با تیغ خونخوار آمده

قصیده در نعت ...

این منم کز سر ندانم پای و دارم رای‌های	کز خراسان سوی ری شاه جهان باز آمده
این منم کز ارز روی خاک بوسش آید دم	در بیابان طلب جان در تک و تاز آمده
این منم جزو ثنای خسرو گیتی بکف	بو که جان در بذله گو و نکته پرداز آمده
این منم کز یمن مدح خسرو صاحبقران	در جهان جانم قرین نعمت و ناز آمده
این منم کز شکر جودش فعل عجز زبان	گرچه راز چرخ را مفتاح ابراز آمده
این منم کاندر گلستان ثنای شهریار	هم نوای عندلیبان خوش آواز آمده
این منم کز ثنا جمع گوهر مستقل	همچو جان در نظر از جمله ممتاز آمده
تا بری شاهنشه قاآن کمان ارض تنگ	با کمانداران یلان ناوک انداز آمده
در هوای آن کمان داران چو تیر چار پر	چار پره طایر روحم به پرواز آمده
عرصه ری از غبار رخش وارث شاه	کلبه عطار گشته تخت بزاز آمده
داد در عرش آستان فتحعلی شه کز درش	در زمین گیتی در عیش و طرب باز آمده
از چه در تیغ تو آمد آتش و آب سازکار	گر نه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده
اندر آن بازار کامد کوه بازرگان	همتمین کردون یکی پیمانه خراز آمده
از دل خارا ز شوق نام دارا سیم و زر	دست‌فشان های کوبان در دم گاز آمده
زیب تا رگ کمند از پایه و رنگ شاه	عرش با کرسی معارض آخر انباز آمده
سهل ناید بر درت گر از فتح نوش ملک	که رسول منت و که پیک اعجاز آمده
که برای انتظام هفت اقلیم سپهر	بر درت هر دم رسولی با صد اعزاز آمده

ختم کردم این عمارا ز ابیات چون سخن	پیش از ما حسن این اطناب ایجاز آمده
در زمین تا از شط صید دوج تذرو	زیب بازوی شهان این شه شهباز آمده
از پی صید مراد تیر تا فضای آسمان	بازهای اختران هر دم به پرواز آمده

قصیده [illegible] در مدح حضرت معصومه صلوات الله علیها و تاریخ [illegible] گنبد قم [illegible] شاه

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته	کی جوان شاهنشه زرینه افسر یافته
شاهنشه نشان فتحعلی کاسمان	در حریم خویش را چون حلقه بر در یافته
آنکه گردی کز جولان کاخ خنگ خسروش	آسمانش توتیای چشم اختر یافته
آنکه گر نعلی ز سم مرکبانش کم شود	اخترش گوشوار چرخ اخضر یافته
آن شهنشاهی که شب نور نظرش آمده	دیده افلاک از انجم بستر یافته
ترک گردون تا درین مضمار صفدر آمده	کی چو او در صف کین صفدر ظفر یافته
تا به صدر تکیه برای پایه اش قاب	کی به صدر سلطنت چون او مصدر یافته
ظل شاه در آن ایوان جلالش زقدر	طیلسان تارک خود عرش اکبر یافته
بر وجود کاینا تش ذات مظهر آمده	بر جلال ذو الجلالش عقل مظهر یافته
گر با چرخ بر افراخت تیغ همسری	روزگار از تیغ اوش چه اورا سر یافته
فخر دارا و اسکندر بود از ایران و روم	کان دو تن از جیش ایشان دو کشور یافته
ملک روم و کشور ایران درین فرخنده عهد	فخر و فر زین پادشاه عدل گستر یافته
حاجبان اسکندر چاکر دارا غلام	خواجه تاش خویش دارا و اسکندر یافته

آن سلیمانی است در ایوان جمشیدی کاخ
کز سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته

خضر از آن آبی که خورد و یافت عمر جاودان
شه ز دست ساقیان دور کوثر یافته

آنکه جست اسکندرش در ظلمت و هرگز نیافت
شکر لله کو به بزم خویشتن دریافته

کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شد
چرخش از کشورخدایان ستمگر یافته

یافته از لطمه جور جهان بنیان این
آنچه قوم عاد پیش از این ز صرصر یافته

عدل او گشته معمارش چنان معمور شد
کان چنان معموره چرخ معمر یافته

خطه شهر قم که خاک پاک آن از بهر
در اثر قلب جهان کوگرد احمر یافته

عرش فرسا قبه کرده ز زر آن زمین
کاسمانش فرش عرشش چرخ دیگر یافته

دختری زال همجفت در وی گرفت
خویشتن را افتخار هر همسر یافته

دختری کز پاکی آن دخت عمران گنج از
حسرتی در جان پاک از رشک خواهر یافته

دختری کاطراز معجر عصمتش رشک
آفتاب آسمان زان زیب معجر یافته

دختری از آل طه کز غبار زائرش
حوریان در روضه مشکین عنبر یافته

دختری کان معجز خیرالنسا را وارثست
معجزی کان را سلیمان فخر و فر یافته

بضعه موسی بن جعفر فاطمه کش فاطمه
ثانی اثنین خود از ذات مطهر یافته

این همه زیب و شرف آن روضه عرش آستان
زان همایون بضعه موسی بن جعفر یافته

اندر این دوران که روی فوز و عرش مملکت
زیور عدل از جهان دارای داور یافته

زین همایون روضه اش سایه دیوار عقل
سایه بان آفتاب روز محشر یافته

پیش زرین خشت این زرزیبه خشت طلای
هر چه از شرم روی خود معصفر یافته

تا زمین زین آسمان سا قبه زر زیب یافت
رشکها پیش آسمان از قبه زر یافته

از پی نظاره این گنبد زرین سپهر
صد هزاران چشم حسرت بین اختر یافته

الغرض چون زیب این قبه عالی
زان سلیمان کو ز جمشید چاکر یافته

جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا
گفت زر از این سلیمان قبه زیور یافته

تا سراید هر کسی زین کهن چرخ روزگار
مهر انجم در این میدان اخضر یافته

یارب این گوید که از فیض خدا از داستان
از سلاطین تا ابد این شاه مهتر یافته

قصیده دیگر در مدح شاه و بعضی از صنایع بدیع شعریه در تعریف شمشیر و غیره

یارب این جود است یا غارتگر دریاستی
یارب این طبع است یا دریای گوهرزاستی

یارب این ویران کن گنج است یا بیت آید نام
از چه با گنجور یم این کینه او را خواستی

یارب این زر بخش کو با پروردن دارد کف
کین درستی با خزف این لعل با خاراستی

یارب این سوز دل خورشید جود است یا
کز غم پروردگان با چشم خون پالاستی

یارب از رحم بر دریا و کان کرد
خشک شدگان را لب و تر دیده ناپیداستی

یارب این خسرو که بخشد خواسته ناخواسته
خود چه بخشیدی از او گر خواسته خود خواستی

یارب آگه نیست کو هر بار دستش روزبار
زر همه خار است این یا دره خاراستی

گیتی با این پایه جود از سپهر با چنان
داور کشورستان دارای ملک آراستی

خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب
کش خجل اندر هزار اسکندر و داراستی

از بدایع نکته چند از خرد کردم سوال / کی سر ادر حل هر عقده از تو منتهاستی
چیست آن برق شرربار از دل دریا عیان / کش نهادن شرر دریای طوفان زاستی
گرچه بود کو هرش از ابر و مینا ولی / زان زمین و آسمان پر سند و میناستی
از سما آمد چو آن برق یمانی از زمین / تا رگ بهرام از آن چون شکر جوزاستی
از زمین پوید چو آن بر بهاری بار بار / راست چون در حوت مریخ زحل پیداستی
گرچو لیلی عارضش کوشیده در مشکین نقاب / گرچه مجنون با تن عریان بهر صحراستی
از نهیب نام در تب بسکه چو برق فتاد و گفت / در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی
باز گفتم باز گو آن جوهر علوی که آن / عقل کل در کنه آن چون وهم در دریاستی
ایکه در رزم تفکر وهم را بر عقل / بر سر آن جوهر علوی نسبی غوغاستی
عقل بی ربانیم نبرک در انداز وهم / وهم را با عقل ربان گر چو آن یکتاستی
هر چه در تحقیق حق آرد محقق بر دهان / بگذر از حق در حق او هر زبان گویاستی
گفت آری لیک بشنو زان حقیقت گو که گفت / صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی
از وجود آسمان ایجاد آن آمد مراد / از صدف مقصود آری لولو لالاستی
پاسخم را شد خرد در سجده تعظیم و گفت / ذات پاک حامی دین خسرو دنیاستی
باز گفتم چیست آن اهن پر ماه بکار / کاشیان هم نام او در افلاک جوزاستی
گرچه پروازش بود از نیر دی پر عقاب / لیک در صید شکر پرواز بی پرداستی
از دل بدخواه چون سر زنجلاده رنگ / همچنان کز سنگ خارا لولو لالاستی

گفت طبع تو است گو بر هر چه خواهی آیت / گرچو عاجز در ثنای خسرو والاستی
باز گفتم باز گو زان خطبه گر و بیان / گو طراز هر سخن در مقطع و مبداستی
چون زبان قدسیان در بارت آید در بیان / منطق روحانیان از وی بلند آواستی
غنچه راس عقده‌ها در دل فتاد از غیرتش / تا بدان آزاده سوسن ده زبان گویاستی
بر نیا بر هم بدان گویا زبان و عطا / در گلستان سر آن نالان دل ارباستی
هم از و تجسمد کو هر ذره از ذرات کن / هم از و تسبیح خوان هر شیئی از اشیاستی
اعتصام الابدان بعد از فرایض فرض عین / چون فرایض فرض از آن بر سرور بر تاستی
گفت ای نادان غافل این سوال از ما نبود / آنچه دایم در دلو پیوسته ذکر ماستی
عاجزی چون در ثنای ذات پاک شهریار / از ثنای او دعایش انسب و اولیستی
عذر من عجز است و زان تسلیم از شان زرخ / گرچه جانم واهو استی مرغ شه عذراستی
باد یا رب بار در گاهت سر خسروان / تا مسیر اختران گنبد خضراستی
حکم شه چون مرکز و پرگار او دوران چرخ / تا مدار چرخ گرد مرکز غبراستی

قصیده در بنا ساختن یکی از عمارات شاهی باهتمام شاهزاده والاگهر عباس میرزا در تبریز

ویحک ای یار که داد که از بار خدای / آسمان سای سرایت ز زمین تا به سمای
لوحش الله ای پایه تو ماهی بوی / حافظ الله سر کنگر تو ماه گرای
مهر گر پاس تو را گوشه نشینی حیران / چرخ در گاه تو را حلقه بگوشی در وای
باد مشکین تو در گلشن جان غالیه بیز / خاک مشکوی تو در مغز خرد نافه گشای

چون بفر وردین آن خسرو فردین فر — روی پیدا کند از زیر زمین ناپیدا
داد فرمان که درین عرصه مینو ماننده — بر فرازند یکی قصر خورنق‌آسای
پاس و از ده دیهیم شهنشه عباس — پاک فرزند هما دوش نبیل بارخدای
کرد بنیاد چنین بارگه چرخ شکوه — زامر فرخ پدر خویش نبیل بارخدای
الغرض یافت چو آرایش اتمام این قصر — زان ملک‌زاده با امر ملک ملک‌آرای
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — بود این بارگه از فتحعلی شه بپای
بوالمظفر ملک غازی دارای جهان — آنکه بر در ملکش حلقه بگوشی در وای
چه ملک تیغ وی و نایره قیصر خاقان — چو ملک داغ وی و ناصیه خسروای
چه ملک کردی از و طوق به گردن کی — چه ملک ترکی از و حلقه کش گوش گرای
چه ملک حمیت و نعمت‌ها مون اسپند — چه ملک ابر کفش ساغر دریا پیمای
چه ملک پایه او را ملک آید انباز — چه ملک پایه او را فلک آید همسای
ملک و پایه او این چه خرد باده بگوی — فلک و پایه او این چه سخن هرزه‌لای
چه ملک آنکه چو با هرمنی تیغ خوی — چه ملک آنکه چو بر اهرمنی آهن خای
آسمان بر پی آمال شهان سکه نبد — روز کارزار در آجال مهان سگ‌خای
بحدنگی پی برزو چو کوه دل اشکر — زحسامی نی فرزو چو پلی زنگ زدای
روم را و لوله از و همه دردادرد — زنگ را زلزله از زمزمه وا یا وای
چیر در خیم سواران و هما و زاوکش — بانگ شیپور دلیران هم‌آورد ربای

شمال جشن تو پیدا ز هر یمین و یساری — نگار بزم تو زرپار زهر یسار و یمینی
دل موالی مفتون نه در صواب و خطائی — دم نواید غضبان نه در خبان و یقینی
نهاد دوستشان از زلال آب خضری — وجود بدسگالان از گل نهشت مجینی
ز شرم خط دلاویز هر صحیفه نعت — صریر کلک عطارد بنقش خویش انینی
بحشمت الفها که در رقاع کرنبت — بود در نشیب متعوس ز رشک تیر کزینی
نجاه و دال تو چون زاو راز نه فشاند — بلام و با نسراید حدیث بائی و سینی
حروف خط خوشت در خلال صفحه زرین — سیاهیی همه مانا در آتشی زمینی
صبح کرمیا ثنایت بهر ورق که نوشتی — گزین آنکه شهنشاه راست پاک گزینی
ملک نژاد محمد قلی شه آنکه ملکش — سپهر کمینه وراز بیم اوست گوشه نشینی
بزرگ بارخدائی که آسمان جلالش — جز آسمانه ببیند فراز خویش زمینی
زهی ز رو اهبت ردای حشمت او را — بسی لطائف شوکت نه شکنجی و چینی
بعزم باد شمالش اگر رتق نظرش — توقف بوچو همال کاه خطوه چو چینی
زلف جور و سر انگشت قنات رایکش — نهشت کرو فشانی سپهر زاید بینی
نورد نیر خورشید و سرو هم مهندس — چو نوبه بعصائی چو رفتنی بسرینی
بزم خند نوایش سرود قلزم کان را — که در کمین کهتان بود یار و یمینی
بلی زگردش گردون نه روز رزکاه بختی — که بار ور نبود آن برو ز بار نشینی
بعالمی که در آن جاه اوست صورت نثره — چه از ورود کمانی چه از ... و یقینی

[illegible]

با آفتاب قرین اختری همایون شد | که اختران همه گشتند پس از آن سپهری
تبارک الله از آن اختر همایون فر | که آفتاب نماز آورد به سجده وی
چو شد بپای نوردیده در بسیط زمین | بساط خسرو انجم به تب بست طی
چه ناف مهچه انجم آفتاب سرود | که شرم زیر کلیل است برق افکن وی
ز داغ بندگی ناخن آفتاب زرنگ | ربست و گفت بلی آخر الدواء الکی
سزا ز حدی ز آتش صد اژدر برد پای | ز جار مادر اگر دختری شکرد جدی
زیر سایه این چتر آفتاب روان | چنانکه سایه روان آفتاب بالا ز پی
زمانه گفت که امروز برکه نصرت و دین | قضا به صفحه آن دید کالقضاء علی
چو گشت کشورستان مطلع چنین اختر | خجسته طالع دارد بلند اختری
غرض چه بر سر کی اختر اسمیون دید | صبا نوشت به تاریخ آنکه اختر کی
مدام باد شهنشاه را ز رزم و بزم | بپای تارک خصم و بدست ساغر می

قصیده در مدح پادشاه عالم پناه و تعریف جبه

ای کسوت خجسته مدام جوهری | کز خاک جیب مطلع خورشید انوری
چون آفتاب گوهری تو بود اگر | چرخی در آفتابی و بحری بگوهری
از پایه خواندمت چو آن بکر بدیع | کز جای داشت جان دو عالم به پیکری
خود در تن تو نور خدا و مجسم است | مانا که جان ز رخش پاک پیمبری
گر کینه باف عاشقش از موی او بدست | دید از تو گرچه عاشقش داغش عنبری

[illegible]

رادی و خسرویش را و تاج کیوی | مردی و مردمیش ز دین در عز و مغفری
مرزی بیک شاه ارتقی ملکی بیک سپول | گیرد ز مرزبانی و بخشد بچاکری
هر دم زمین بخت که از فیض حق بود | قائم بذات اوی چو عرض بر جوهری
از آستانش بوسه برد و بر خضر رسد | باجیش پیش کاری و با کنج سروری
آنجا بپای موزه آهنگ ملکی | این را بدست نامه تفویض کشوری
زین پیش اگر چه بود ز تاثیر حادثات | کشتی چو نای و خنگ نهنگی و اژدری
منت خدای را که ز داد وی کنون مدام | رضوان روضه باز کند هر زبان دری
نه دشنه بفتنه فروزان کند رخی | نه نیزه بکینه گرایان کند سری
کوپال گاو پیکر و اوای گاو دم | خورشید گاوی آمد و زرینه مغفری
با صیت نام اوست چو خاکش و آفتابی | آوازه ملک شهی صیت سنجری
تا آفتاب گشته از حسب خاوران | رویش چو آفتاب و جبینش چو خاوری

ماده تاریخ صحیح [illegible] پادشاه عالم

گیتی که بود ز آتش بیداد کلخنی | منت خدای را که شد از داد گلشنی
نه ماه جز به مهر تابد به منظری | نه مهر جز بکام فروزد بروزنی
زین پیش گرچه از ستم چرخ دارکو | مریم چو رشته شد و عیسی چو سوزنی
از عدل شهریار خدا کنون بهم | ورنه امید مهر نباشد ز اهرمنی
دارای عهد فتحعلی شاه کز عدل | نگشاده حادثات کمانی ز کمنی

[illegible]

هم از علایش شد سرنگ کیوری
هم از ارادتش شد دارای عرشی

بر خاک پای جمد سوکسی در شام
با آن عبیر ساست چو مشک ولادنی

وان خاک پاک باکر از آب کوثر است
کز جان پاک باکر آمد در آن تنی

از نسیم بکرد ضرحی عیان کاست
هرکو بی آن چو شمس ضحی پرتو افکنی

هر دم شام یافت نسیمی بهشت از آن
کز هر دریچه اش مخلد بتب روزنی

زان صنعت بدیع که تا نی نیایدش
در حیرت او فتاده هر استا بکفنی

سر خدا چو مخزنی از نسیم باقیست
از شاه عرش مسند و خورشید ازنی

تاریخ آن ز پیر خرد خواست چون صبا
گفتا که دیده بی حق از نسیم مخزنی

قصیده بهاریه در مدح شاهزاده آزاده محمد علی میرزا [illegible]

هوا شد ز تأثیر باد بهاری
دل آویز چون نافه های تتاری

بسی نقشها بست در باغ و صحرا
بنان بهار از بدایع نگاری

مزین ز رنگین جواهر بساتین
مزور ز زرین زداین براری

به هر شاخ گلبن خروش عنادل
بهر سرو رعنا فغان قماری

بجانهای غمگین دهد شادمانی
ز دلهای مسکین برد سوگواری

نگارش ز ترویج باد ربیعی
به بستان ز تأثیر ابر بهاری

دم عیسوی نافع اندر مشافذ (?)
زلال خضر جاری اندر مجاری

شد در چمن جاری از لاله ژاله
چو از روی خوبان خوی شرمساری

زگردون کرد نده بهرام و زهره
بصد شوق مندرج (?) بیداری

که آن را بسلک شباقان بخوانی
که این را بحکم جواری در آری

یکی سال و مه در شباقان و فاقان (?)
یکی روز و شب در جواری جواری

شود سرورا هردم از رشک حالت
تهی بر تن دشمنان تو تاری

که از سوز جان کاه آن تیره هر دم
شمارند عمر ابد جان سپاری

به بزم تو ناهید در نغمه سنجی
بقصر تو بهرام در پرده داری

بود بحر ژرف گهر زای طبعت
چو دریای اندیشه در پیشکاری

ز هر موج دامان گیتی کند پر
ز رنگین جواهر ز روشن دراری

ز دلکش گهرهای جان بخش نظمت
گهر چون خزف شد ز بی اعتباری

بهر دم بنان تو از کلک زرین
عروسی نشاند بسیمین عماری

که از زلف مشکین عذرا رباید
دل زار وامق بغداد عذاری

دم عیسوی شعر شعرا ثالث
کند روح در جسم افسرده جاری

جبین روز و شب سوده بر آستانت
بصد ناتوانی بصد خاکساری

بانند قایق سخنگوی کوسی
بکسب حقایق حکیم بخاری

تو چون جم و مهران چون جهاندار
تو چون عیسی و سروران چون حواری

سر دشمن عقل تو کز عقل اول
دهد نسبت خود بناقص عیاری

زمانی گر از مرحمت لطف خود را
بحال ضعیفان مسکین گماری

در اندیشان عیسی ارهست باید	برو پرده پوشی من درگذاری
الا تا از سعد و نحس کواکب	یکی راحت عزت یکی رنج خواری
محب تو در عزت و کامرانی	حسود تو در ذلت و خاکساری

قصیده در مدح شاهزاده آزاده محمد علی میرزا در شکایت از روزگار

چیست و الا پایه نیک اختری	فخر جهان را بجهان چاکری
انکه سیاره زحل از آسمان	حاجب او را ره فرمان بری
انکه درین منبر فیروزه کون	گشته نیابش خطیب مشتری
انکه ز بیم سخطش در سپهر	مغفر بهرام کند مجمری
انکه سر دشمنه ایوان او	بر سر خورشید کند افسری
انکه ببزم طربش ز آسمان	زهره خواند پی رامشگری
انکه پی ثبت نوالش کنند	تیر دبیری فلک دفتری
انکه بعهدش کند از عدل و داد	تا رکنان روز دل مه نشتری
سرور جم رتبه محمد علی	انکه بذات تو سزد سروری
آمده در چنبر حکمت اسیر	گردن این نه فلک چنبری
کارگزاران درت اختران	اینت بزرگی و بلند اختری
از پی چرخ کف تو ماه و مهر	کرده شب و روز گهر پروری
خاک درت را پی کحل البصر	مشتری از چرخ شده مشتری

تا توانی بگذر از کرم	کاین همه خود بگذری و بگذری
جام جم از کف منه و زر بده	جام جمی گو و زر نو زری
خوش نغریان بنگر تا شوی	شهره بهر شهر بنام آوری
سود جز این نیست ببازار دهر	نام نکو کش بنکویی بری
کرده دلم لاله صفت داغ دار	گردش این گنبد نیلوفری
سوختم از کربت غربت که تو	کربت غربت بجهان بنگری
بسته درین چار حصارم برد	خود در عشرت فلک ششدری
تا بود از بیش ز زاد بخت	داد بنقسیم زد و بیش آوری
کرده کنون چرخ مقامر ز جور	قسمتم از نرد قضا ششدری
شمع حیواتم بره صرصر است	این سخن از کس مشمر سرسری
ساخته ام لطف تو شکواه آن	تا نکند چرخ بر آن صرصری
بعد خدا لطف خداوندگار	گر نکند از کرمم یاوری
کر برآرد فلک از هستیم	کافت جانم شده دانشوری
تا که زار زار شود بوستان	رشک ده کارگه آزری
دوحه دولت ز تو سرسبز باد	تا بد زان بجهان برخوری

ترجیع بند در مدح شاه بند اول

ای قصر رفیع آسمان رنگ	ای غیرت کارگاه ارژنگ

[illegible]

بی سابقهٔ عدم حدوثش — در مرحلهٔ قدم قدم زد
چون ختم پیمبری و شاهی — بر لوح قضا قدر رقم زد
این بر کف سید عرب بود — آن بر سر خسرو عجم زد
یعنی ملک الملوک اعظم — خاقان جهان شه معظم

بند ثالث

شاهی که همال و محال است — شهنشه بی همال و ذو الجلال است
هم تخت و لیش لا نیام است — هم ذل عدوش لا یزال است
خورشید به بزمش از نظیر است — بهرام نبردش ار همال است
انبازی شمع و آفتاب است — نا ورد غضنفر و غزال است
هر گاه خوشش بهشت فرست — گر پاس درش فلک مثال است
هم خاک نشین آن نگین است — هم صیقه سایه آن نیال است
بخشش هر چه که بی دوار است — چتر شش مهری که بی زوال است
این ناله من بمدح خسرو — هم شیر تیغه‌ای نال است
اعجاز نحو اهش ولی است — آن سحر که نام او جلال است
خورشید جهان و ظل یزدان — در پیکر ملک جسم او جان

بند رابع

هم دین عرب قوام از و یافت — هم ملک عجم نظام از و یافت

[illegible]

بند خامس

[illegible]

[illegible]

پیشش در آسمان گشادن — فسانهٔ مولی و خسیری
شمشیر ملک شه مظفر — در ملک چو ذوالفقار حیدر

بند سادس

بر چرم رخ ره خرام بندد — چون تیغ سپهر فام بندد
تمثال قیامت ممثل — در رزم بتیک قیام بندد
نقش قد طوبی مصور — در بزم بتیک خرام بندد
عکس سپرش بچهره شام — جاوید در ظلام بندد
تیغ سخطش ره حرارت — بر دوزخ از انتظام بندد
لطف سخنش در لطافت — بر کوثر از آشام بندد
تعوید امان ز خوش شاهین — عدلش به پر حمام بندد
هم گردن ترک آسمان را — ترکیش بخشم خام بندد
دارای زمان سکندر عهد — کافکنده بتخت آسمان مهد

بند سابع

ملکی که تخت جم گرفته — جیشش عرب و عجم گرفته
در تیره شب عدوش جاوید — گردون ره صبحدم گرفته
هر صبح دوم دلیش تا حشر — هر وقت که جام سم گرفته
صد ملک بتیک حصار خواند — صد گنج بتیک درم گرفته

بند ثامن

[illegible]

بند تاسع

[illegible]

[illegible]

بند ثانی

[illegible]

خوش باد همیشه روزگارش | فرخنده ز روزگار کارش
هم خنجر فتح در میانش | هم شاه ملک در کنارش
نصرت چو زمانه پایمردش | دولت چو ستاره دستیارش
در گوش مدام بانگ چنگش | در دست همیشه زلف یارش
افلاک فضای پیشگاهش | اجرام مطیع پیشکارش
اجلال جریده یمینش | اقبال پیاده یسارش
پیوسته ز شاهزادگان باد | جان خرم و نام نامدارش
زان سروقدان ماه سیما | چون باغ بهشت چو بهارش
تا باد زمانه این چنین باد | خرمش چو صبا در آفرین باد.

ترجیع بند | بند اول

خوش تیر باز ز زیور بزرین بستان | بزرین نقش نگارستان چین بستان
باز از بهر نثار موکب سلطان عید | بزرین پیرایه از در ثمین بستان
باز بر منقار و نای بلبل در باغ | بربط و نای شد چنگ و رتین بستان
باز بر آهنگ بهمن ارغنون جهان | از کمان رستمی راه کمان بستان
باز عنبر بیز خیزد باد گلشن گر سحاب | کله عنبر فشان بر یاسمین بستان
باز از رنگین پر قند شقایق بود | سرخ زنبوران ببوی انگبین بستان
باز بهر راح و سوری تهیت جمال | بس طراز عبقری و کوردین بستان

بند ثالث

[illegible]

تا دوال

بند خامس

[illegible]

تا زوال تهنیت کوس دارائی زند | نوبت سکندری را ناله بر دل آمده اند
شد هراسان کوس گردون بانگ کادم | از شب و روز است ازان محکم سلاسل خوانده اند
راست گوئی تو بها از دو و تاری زبان | ابوسی محمل بر چرخ حامل بسته اند
با شرهای فروزان چو نهال خشمگین | از ورغشان بر رخسار محمل بسته اند
خوانده ترکان دشنای شه نوای درست | زان نوای زادم از گفتار باطل بسته اند
یکه تازان رانده در میدان تا تاری زبان | ره رمح کلک بر جهان وامل بسته اند
بذله گویان دری در مدح دارای جهان | در دم شکین قلم سجع عادل بسته اند
تحیت بستان شهنشاه جهان این دیده وس. | تا کنون چشمی چنان نا دیده جوان خسروان

بند رابع

دست خسرو مایه دریا گان بخشد همی | رایگان بس گنجها شایگان بخشد همی
بر سران ناخواسته از جود زر و خاسته | صرصره زرمه زرمه رایگان بخشد همی
شیر مردان صف زده هر سو شاه کامران | گنج کادان را بشیران زان بخشد همی
هر کمر زرین بکف زرین طبق سیم و زر | سیم و زر ارا شاه ز افشان بخشد همی
مژدگان فاقه را از جود شه چون صبح | هر نفس از شربت دینار جان بخشد همی
نه در این شهر همایون قریه تنها شهریار | سور با نی خند رسود و زبان بخشد همی
کاروانهای زر و گوهر روان در شرق و غرب | تا که هر شهزادگان گنج روان بخشد همی

بند سادس

[illegible]

[illegible]

بند ثامن

[illegible]

بام او را سپهر کیوان رنده‌ای چون کیست	رزم او را سپهر چرخ اکهی دانشوریست
هم یکی ترک دشمن بهرام چو شمشیرش است	هم یکی سرهنگ کوشش مغز زرین فسر است
زهره در ایوان او را لشکر بربط زن است	تیر در دیوان او طغرا کشی بزد قدر است
سر جلاجل بند کوشش از پی آروغی است	همچو موسی که بحر و چون خضر که بر در است
در جهاد آهی حیدر دل پی ترویج دین	تیغ تو تا بی‌نیاز بند و ذوالفقار حیدر است
فتح لازم چون عرض در جوهر شمشیر تو	در شود منفک چو عرض از جوهر است
گردن گردن‌کشان از خم خام شهریار	راست کو کی گردن ضحاک و ماری را همسر است
یاد کرد رشته یکسان کرد گردان را که ضحاک	آتش شمشیر خسرو ریخت آب خسروان

بند سابع

روز کین گر آتش افشان تو بهای ترنگ	ماهی بریان شود در موجه دریا نهنگ
کوسها کسروی نعره‌ای کوش کوشش	سنجها سنجری تصیحها خنک خنک
هم شده هر کوش آتش ارتک کرد ار زار	آخر آن سیمگون در گنبد سیمات رنگ
اهنسا تیغ آتش بار کنکسا دور خون	کالبدها زرد و سوزد در آن چون شیشه لنگ
هم سلاسل گسله خاک از درنگ آرد آفتاب	هم جلاجل بگسلد چرخ از شتاب آرد درنگ
نه نجاتش باد از آهنگ بیاد رزند کیو	نه نجاتش رنجه جان از وحشت دیو شبرنگ
اندر آن موقف که از شیر آورند شیران قرار	برکشند از خنک کاز و برکشند از کار جنگ
از نیام آری برون آن تندی شکاف خارا	از کمینش تازی بکن آن تازی کوبا پلنگ

بند تاسع

[illegible]

[illegible]

گوشوار گوش گردون لعل بکران تک	تو بپای چشم اختر خاکپای شهریار
چون درفش کاویان جاوید فرودی داد	رایت مهرپیکر خورشیدسای شهریار
تا شب و در آسمان آراسته از ماه و مهر	گیتی‌آرا ماه رو و مهر رای شهریار
تا دل عاشق بود در زلف جانان پای‌بست	جای نصرت بسته در زلف لوای شهریار
جاودان با رابطه سعد و فلک راستین	زهره گوینده در عشرت‌سرای شهریار
راه سروان یعنی آن نوباوگان سلطنت	جاودان سرسبز از عطای شهریار
بادبار رب اطلس زرنگار کون آسمان	عطف دامان ردای کبریای شهریار
باشدش فرمان روائی بر خلایق دهر	بر خداوندی رود با او خطاب خسروان

ترجیع دیگر

بند اول

چیست آن باد که از کوه تکاور دارد	چیست آن کوه که جا کوهه صرصر دارد
باد دیدستی کان قطره باران ریزد	کوه دیدستی کان نعره تندر دارد
که فلک را چو زمین کرته اد کن پوشد	که زمین را چو فلک مطلع اختر دارد
چرخ بر عکس سنانهای مهند زرد	خاک بر نقش سپرهای مدور دارد
که چو صوفی بکتف دلق مرقع پوشد	که چو شاهد بلب در منور دارد
که بی بافتن کام دل از مقصد خویش	عاشقی باشد کو نعل در آذر دارد
که چو سینا جمیهای چو پشنو پوید	چارسندان شه زنگ مخضر دارد
که مجره نکرد کاه بجوز ابسند	ولی آنکه چو من خواجه توانگر دارد

بند ثانی

[illegible]

[illegible]

بند رابع

کاشان به عذرا که منش آرایم / تو ز رخ پرده بی عذر چه کشایی
خبرکیاس خداوند شب و روز سر / که زمین تا به خبرت فرمان جاذبه زایی
انکه خورسایه کرپاس حلالش نبود / زیران برشد، طارم ز حوادث های

بند ثالث

گشته بر گوهر اس این چه نماکون تنگ / در فلک گوهر او چه گهر در دل سنگ
آسمانست نجوش همه عدل و احسان / آفتابیست فروغش همه فرّ و فرهنگ
تیغ او طرفه یکی صاعقه آتش فشان است / کاورد ز آهن ورو لاله سوری در خنگ
به یمینش چو بود است نهنگی در نیل / به یسارش چو بود است چو نیلی نهنگ
روز روشن به بداندیش چو شب تیره کند / گاه ناورد برابر و چو بر آرد از تنگ
رو بخورشید در آئینه اش چند / چون در آئینه چنین عکس رخ شاه در رنگ
گر کشش لب سخنی راند گران تا اهل / شکدل جایی گزید بهت ز غم در دل سنگ
با تطاول رود از یمن منش یام / که ز امواج در آورد با بر و از تنگ
اشهب عزم سبک سیر [illegible] / ادهم چرخ پی افکند [illegible]
صبح چون روی بر آرد [illegible] / شام گردون [illegible]
چون دهد نظم جهان رای جهان آرایش / در فلک غیرت [illegible]
زخم بر دل زندم تا نخورد [illegible] آری / زخمه آتش [illegible]
زخم او مرهم وجورش کرم [illegible] لطف / یکی از خلق حسن [illegible] مستحسن

بند سابع

[illegible]

[illegible]

روضه پادشهی چو همایون سحری / دوحه تاجوری را چه مبارک ثمری
از بداندیش سپاهی و ز تو آهنگی / از خس و خار جهانی و ز آتش شرری
نیلگون اطلس گردون که بر اسپ تو فتاده است / جامه جاه تو را زیب بجز اختری
کس نگردید سماک در تو ناسته سپاهی / که ز رحمت بر خ او نگشاید دری
بدرت تا ملک ستان است و تویی ملک آرای / نجب چون او پدری را چو تو دارد پسری
دست یا سخط تا بمیان پای نهاد / از کریبان عدم فتنه نیفراخت سری
پایه مکرمت تا بجهان دست گشاد / فاقه را نیست ز دستی بدو جنس اثری
مهر آثار در اقطاع جهان منبسطی / آسمان وار در اقطار زمین مشتهری
آن سپهری که مدار تو بجود و کرمست / چرخ را خیره مداری ست نگردد بدری
چند بوسه سرایی که ز دادت نرود / در زمان تو جفایی بکس از هیچ دری
کان خراشی ز دل بحر خروشی در جان / ز دل و دست تو داد ندو ندری اخری
ای که تا تکیه سخا لیکر جودت زند / دایه در مهد نشوید لب کودک ز لبن

بند خامس

وه که بایی جوق غزالان همه زر دارند / نیفه بادیه بر نافه اذفر دارند
عنبر از طره سنبل تر نقل ز زید / سر سر از حقه سوسن لب عبهر دارند
بسر و رونق بازار سمه نوش کشید / بسرن چشمه خورشید مکدر دارند
سر سمه ناز بدان چرخ دل آویز کشید / سو لعل بدان سید دلبر دارند

ترجیع دیگر بند اول

[illegible]

چرخ پی برخ دل بدسکال / مروحه بادزن آراست باز
روی زمین را زر و خواسته / شاه زمین و زمن آراست باز
زیب ده تخت تشریف زر / تاجوران تن بتن آراست باز
ترک رسن باز بازی گری / بر در دار از رسن آراست باز
زخمی اگر داشت دل از نیش غم / چاره آن زخمه زن آراست باز
تهنیت شاه جوان را بعید / پیر سخندان سخن آراست باز
نافه در نافه چینی غزال / نامه چو دشت ختن آراست باز
شکر آرایش که مبادش شکست / خسرو شکرشکن آراست باز
فتحعلی شاه که باد از خدای / در دو جهان پادشه دیرپای

بند ثانی

عید جلالی شه ذوالجلال / باد همایون فر و فرخنده فال
تخت شهنشاه زمان لاینام / ملک خداوند زمین لایزال
آنچه نه در همت دارا گران / آنچه نه در دولت خسرو زوال
جود دل پاک تو ضرغام جنگ / زر ده کف راد تو شاهین و بال
واهمه در کنه کمال تو لنگ / ناطقه در وصف جلال تو لال
هم بدرت ناصیه سائی تکین / هم برهت فلک نشینی نیال
گاه عدو سوزی تازی چو رخش / وقت جهانگیری بازی چو یال

بند ثالث

۱۶۰

بند خامس

بوسه تنجاک پی شه داد تخت / گای زخسم غالیه تر تویی
چون شرف از موزه شه یافتی / حرز کله گوشه سنجر تویی
چون تو خاقان جهان پا نهاد / زیب سر و افسر قیصر تویی
از پی تقبیل تو لی کر سپهر / از شرف و مرتبه برتر تویی
آنکه زنی بوسه بهر پا منم / آنکه ده پایه بهر سر تویی
ای سه منجوق لوای ملک / شمسه نه طارم اخضر تویی
در کف خسرو غازی بجنگ / قاید فیروزی لشکر تویی
جنبش دریا چو برآید بدست / کشتی دلهای لشکر تویی
خسرو روشن دل بیدار بخت / ای بسزا زیور دیهیم و تخت

بند رابع

ای شرف کاکیان کام تو / خوشتر از آغاز تو انجام تو
خاک شود این خم فیروزه رنگ / چون زمین جرعه فشان جام تو
کسوت شاهنشهی از کردگار / راست باندازه اندام تو
بازوی ضراب قضا از ازل / سکه دولت زده بر نام تو
آمده از رایض اقبال و بخت / خنگ شموس فلکی رام تو
جنبش نقف اختر و نه آسمان / نیست بجز از پی آرام تو
صبح سعادت ز شرف داده رب / برکتف از غاشیه بر شام تو

[illegible]

حاسد جاه ملک از درد درد | تا ابد بیخود و مخمور باد
روز بد اندیش تو ای شهریار | غاشیه دار شب دیجور باد
پاس تو در سینهٔ شیر سپهر | پنجه حر خام و دل کور باد
نام تو در سامعهٔ خسروان | نور تجلی و تن طور باد
رایت جاه کریت را قضا | ناصیه سای در گنجور باد
ماشطهٔ خسرویت را قدر | در بر شه دار مگس دور باد
پیک پران تو بر خسروان | چنگل باز و تن عصفور باد
حادثه زاد هر چو ز خصم تو است | در کف تقدیر ستنقور باد
زاده آرد اگر او را بکام | کام قدر سرد ز کافور باد
گر بملک روی شهی از نیاز | در کنف ملک تو مسرور باد
نام صبا چون مه چون آفتاب | از شرف مدح تو مشهور باد
این کره کج روش کینه جوی | در خم چوگان تو بادا چو گوی

بند شانزدهم

ای ملک ای عید همایون کی گیتی آرای | کامدی بر در دارای جهان ناصیه سای
یکی سال همی روز و شب و هفته و ماه | بر شمری با ملک وشدی کام روای
این زمان شاه که بایش شهنشاه زمین | آسمان وار یکی گوشه کزین دیده گشای
وندر آن یار خدایان و خداوندان زمین | بیرت تا که همه صورت تاید خدای

[illegible]

[illegible]

ز نشان زرخ شاهان بر شبانی را | شرمی از نام خود و نامه نگلون باد
گر هراسی و خروشی بود از قافیه گر | ز کف شه بدل کان و لب جیحون باد
شب نیلم فلک را که بم آب لقا است | آتشین لالهٔ چارم چمن آذرگون باد
چرخ سودا زده گر تیغ خلافش بارد | زهر شمشیر زمین داورش افیمون باد
غافلی کو بر کوپال شه افرازد یال | اگر او قارون هم قافلهٔ قارون باد
چون سوی روس سپه راند از بهر جهاد | آب دریای خزر از آتش تیغش خون باد
همان رای و دستوری در فتنهٔ این | دیده بر گوشهٔ ابروی ملک مفتون باد
هر بد و نیک که از دور زمان آرد روی | جمله را رای خداوند قران مقرون باد
چون قضا حادثه را پشت کمان آرد خم | ره تیرش ز ملک ملک بچون باد
بارگاهش بکه بار گران تا کرمان | ز سلاطین چو خواصی و خدم مشحون باد
عید خنداش هر دوران که ز حصرش عاجز | وهم اقلیدس و اندیشهٔ افلاطون باد
آسمان تهنیت آرای بدارای زمین | این دعا را ملک العرش ایا آمین

بند [illegible]

ای تجو وارث دیهیم کی و مسند جم | ای تو بارش دین عرب و ملک عجم
زفر توقیع تو با امر الهی همدوش | زاده فرمان تو با حکم خدائی توام
حکم رانان سپهر ز موالی و عبید | پادشاهان ز رفعت خواصی و خدم
لت آن بحر که اسرار خدا ازو موج | گفت آن لجه که دریای محیط آنکه نم

[illegible]

چرخ پروین از پر کلاه شاهان   خاک رخش از سم سمند لشکر
پادشاها ای خسرو شکن در شام   شیر مردانی دشمن شکر غارتگر
استماع همه با انجمنی انجم سوز   اژدهائی همه براهرمنی شیر شکر
تخم خاری که فشانند شد آباده برگ   شاخ کینی که نشانند شد آهن بر
اینک از آتش شمشیر جهانسوز ملک   جانتان تیره خان پیکرتان خاکستر
یکه و شعر آورم از گفته خود در تضمین   تا که دلتان درم از بیم کنم خاک جگر
چون در آن موقف ای کوس شاهان غوغا   چون درین وادی از جنبش لشکر محشر
کوس در نعره که بندید که از کاووس   سنج در صیحه که سوزید در آن سنجر
اژدر اهنگ نهنگان همه در دریا   اژدم اهنسج پلنگان همه طوفان آور
حوت آید بدو سر افعی پیچان ز پای   باری آید به پی تنین چاران پر
گاه در جوشن چینی تیغی پیکر سوز   گاه در پیکر رویین بدمی جوشن در
خسرو دوست فزا پادشه دشمن کاه   چون ماهی برد از بحر خزر دود بماه

بند عاشر

راد سروان شهنشاه هم از یاری دین   تاج از مغفر و اورنگ گزینند زرین
همه بر راحت تن رنج گزین در ره شاه   همه در عرصه کین گنج فشان از پی این
همه را اختر فیروزی ملک پشت و پناه   همه را نصرت و تایید خدا یار و معین
همه از گنج زر گنج ساز از احسان   همه از لعل خداوند نیاز از تحسین

ز آتش طرز کدارند کهی زین طرزم   زاد از طعن فروزند کهی زین سانم
کی جوان چند تغافل تو زین در فکرم   کای فلان چند تطاول تو ز ان حرانم
من نگفتی که کهش بوسه ده درگاهم   من نگفتی که کهش سجده بر ایوانم
هم به سراپاش سبک گشت سبک ز حلیم   هم موسکه در اهاشت کهن ابانم
خشمگین کردم و گویم که بصد چندینم   در خروش آیم و رانم که بصد چندانم
گویدان بوی چرا از جگر سوخته است   گویم این رایحه نقل و می و ریحانم
چون به نیروی حیل باز رهانم ز فلان   کرد و آتش زن جان زمزمه پنهانم
گرچه دستور کنم سوز دل از بد اندیش   لیک پیداست به بدخواه غم پنهانم
رحمی ای شاه بمن کین فلک آهن دل   بیکرم ساییده از تیک اگر سندانم
برهان جان من از چاره ای فرمان ده   بیکسی گوشه چشم از ستم حدثانم
چند در کنج غم ای مالک دیوان قضا   من که در بام تو کان کلکی دیوانم
دست دارای جهان باد زبردست قضا   دل دشمن هدف ناوک از شصت قضا

بند ثانی عشر

ای خداوند تو این سایه خورشید نظیر   که جهانبان ز تو آید بجهان باز بگیر
ای طرازنده این باغ که گیتی از آن است   باد دریای جلال تو در آن ابر مطیر
ای برازنده این بنده که از سدره برات   از تو همواره درین سایه شاداب و صدیر
ای نگارنده این انجمن بی پایان   از تو با دانش هر رای و زرای بپیر

زین شماره کشاده درتکاپوی | زان موزه فتاده در روا رو
از پرتو جامه‌های زرکش | افکنده زمین باسمان ضو
زان سان که پرکنه کفش زر | دهقان نپراکند چنان جو
دریافته زان هزبر بالب | سرمایهٔ گنج کاو هر کو
یکسوی بپا سران پا ریز | یکسوی بجا مهان سقو
آن گفته باین که جاه بنگر | این رانده بآن که جود بشنو
آراسته شاخ عدل از بر | پیراسته باغ ملک از خو
هرسوی ز بهر عود مجمر | خرمن خرمن ز مشک جوجو
انجاکه گراید افسر شاه | ای تاج آفتاب کر و
با پرتو جشن اختران تار | با پایه کاه آسمان گو
جمشید زمان تخت خورشید | پیشش قد خسروان مه نو
در بحر جلال و فلک فلک | سبحان الله مالک الملک

بند ثانی

این عید که برده عهد جم را | بگذاشته روز داد و ستم را
بس خسرو ملک بخش دیده | کار آور کشور عجم را
بس یافته پیش تاجداران | صفهای حواشی و خدم را
بس کرده ز بلند قدران | بی قدر جواهر و درم را

بند ثالث

در پیشکش که پیش کاری | از مرتبه پادشه نشان است
از طلعت شاهزاده کان مهر | چون قیر نهان بقیروان است
برپای ولی بپایه شان پای | پیرایه فرق فرقدان است
از شرم بزیر هر پری کان | آرایش افسر کیان است
یکسو صف صف آشکار است | یکسو رده رده روان عیان است
یکجای نوای خطبه آرای | یکجای ندای مدح خوان است
هم خنک براتش اندر آهنگ | هم کوس بتهنیت نوان است
هم کف کفایت شاهان | نمازگر گنج شایگان است
هم پایه گنج شایگانی | از خسرو عهد رایگان است
از پایهٔ فضل پیشکارش | برتر ز فراز لامکان است
شادروانش ز ظل محمود | بر تارک عرش طیلسان است
در مرتبه آسمان عالیش | محراب دعای آسمان است
آری ملک الملوک اعظم | آرایش صدر این مکان است
در بحر جلال و فلک فلک | سبحان الله مالک الملک

بند رابع

هان ای ملکان شتاب گیرید | تا جای در انتخاب گیرید
وقت است که قدر و پایه یابید | وقت است که جاه و آب گیرید

بند خامس

[illegible]

چو پیل دمان صیت لشکر … چون شیر ژیان صهیل سرهنگ
کردند ز خون زنده پیلان … شیران دمنده بسته بر خنگ
از شنگ تکاوران شود تیغ … چون برق بنفشه در دل سنگ
رز کاوش ناوک سبک سیر … از زخمهٔ گرزهٔ گران سنگ
جا تنها کرده باه و پایان … تنها کرد بماهی آهنگ
از جای برآورد تکاور … دارای جهان بفر و فرهنگ
از زخم دلوکش طوس در کین … از برق حسام در خنگ
ساید در خاک زر برزو … سوزد برچرخ هوش هوشنگ
تیغش ز مخالفان سرافشان … جنگش بنوقهان سر آهنگ
زان هندوی کلک سوی آفاق … آید چو نگار زمانه کنگ
بر بستی کاروان اعدا … بر کاسم و باره آتش باسنگ
بگریزد کم سریر و دیهیم … خاقان از چین بکاشی از زنگ
از رمح زدوده سر زداید … زآیینهٔ ملک و لوح دین زنگ
در بحر جلال او فلک فلک … سبحان الله مالک الملک

بند سادس

ای شاه فلک فر ظفرمند … ای نام تو را انفتح پیوند
جود تو ز دور نه گردون بود … نه طاس سپهر می پراکند

[illegible]

بند سابع

[illegible]

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

[illegible]

خاک درت از چین خاقان … آراسته چون نگار چین باد
ان خاک کرا نهاد بجا وید … خود تکیه که سبک تکین باد
هندوی کمین پاسبانت … در پایه چو پور آبتین باد
از صیت جلال ای شهنشاه … نه طاس سپهر پر طنین باد
از کین پی خرمن بداندیش … آن برق یمانت در یمین باد
از تیغ مجاهدان نه خاک … از خون معاندان عجین باد
بر طره شام راستانت … مرغول ز صبح راستین باد
تخت تو فلک فلک زمینش … ازباد چنان وان چنین باد
تا هست مکان بهر مکینی … قدر تو بلا مکان مکین باد
دستی که نباشدش زبردست … آن دست تو را در آستین باد
تا از دی و فروردین بود نام … دلکش تو دی چو فروردین باد
ای خاتم خسروان ز جلت … خاتم ملک بی چنین باد
دور از تکسای صبا بکیتی … دیگر ملکان ملک این باد
در بحر جلال او فلک فلک … سبحان الله مالک الملک

ترجیع دیگر

بند اول

باز ساخته ره ری برگرفت … باز خاک ری ره اختر گرفت
باز دیهیم سلیمان زیب یافت … باز اورنگ فریدون فر گرفت

[illegible]

بند ثانی

[illegible]

گر سهها انور ازین نقطه حرست — گر زمین برتر ازین نه طارم است
گلخن از منظور خسرو گلشن است — غم ستاز مردود دارا ماتم است
رنج اگر در خدمتش او راحت است — زخم اگر در طاعتش مرهم است
در خلافش تیره روزی مضمرست — در وفاقش نحت یاری مدغم است
خنجرش را جاه و دولت همرهست — رایتش را فتح و نصرت رهم است
پنجه اش چون دست یزدان قادرست — زانکه او قدرت ده دین معصم است
دوستدار خاندان احمدست — افتخار دودمان آدم است
از هراسش نیش در کام ملوک — زهر جواره است و سم ارقم است
در نهیبش موی گوران بر کوان — چنگ تنین است و کار ضیغم است
هر خوابی کان ملک را معبرست — هر سرایی کان ملک را مقدم است
کعبهٔ علیا و بیت مقدس است — چشمهٔ حیوان و چاه زمزم است
واسم در هنجار فضلش ارجل است — نطق در اثار فیضش ابکم است
دم خورد در آفرین پورراد — پرو زبار را از آن ابر در دم است
گرطراز افسر و دیبای گاه — بادری خرم باسمعیل شاه

بند ثالث

ان هان ای آسمان گرد گرد — یک دو گام دیگرت باید نورد
تا از آن شهزاده نادیده خواب — نختها بینی بخواب اندر نورد

بند رابع

آن زبان مانی و این نغز کلک — آن کمان آرش و این راست تیر
آن یکی عمان و این رشح سحاب — آن یکی نعمان و این قصر سدیر
آن همایون روضه این شاخ بستاخ — آن توانگر مایه این تار حریر
آن بزرگی بخش و این خوردی بزرگ — آن خطر آرای و این اصل خطیر
آن سپهر منش این نیش گرای — آن جهان دانش این دانش پذیر
آن خداوند این خداوندی مطار — آن جهانبان این جهانبانی مسیر
آن همایون روزگار این روز مهر — آن فروزان آفتاب این ماه و تیر
آن نوا آموز نای و این نوای — آن صریر آرای کلک و این صریر
آن بهین چرخ بلند و این بلند — آن مهین و مهر دلبری هر دلیر
آن چو پیر آمد بدان فرخنده پور — آمد این زیب دم برنا و پیر
گرطراز افسر و دیبای گاه — بادری فرخ باسمعیل شاه

بند خامس

یارب آن چون مهر و این چون ماه باد — جاشان در ظل شاهنشاه باد
تارک دارا و کام شهریار — زیور دیهیم و زیب گاه باد
آسمان بر کام شاهنشاه باد — کن فکان در ظل ظل الله باد
هشت فردوسش مجلس بارگاه — هفت خاتونش مشکوراه باد
صیت او در پس نوردی آفتاب — نام او در ابیض کل ری راه باد

بند سادس

هم پیل شکن بدست گرزم | هم شیر شکر بدشت شیرم
وقتی رسد که بشکرد چرخ | برسنده خورنق و سدیرم
هم چتر خجسته برفرازم | هم بازه کام زن بزیرم
من بندهٔ شاه کیقبادم | از خسرو خسروان نژادم

بند ثانی

باشد ز لبن لبان من تر | وین طرفه که هست درو گوهر
دانی زچه ثنای خاقان | دارای جهان ابو المظفر
شاهی که ثناش خواند اطفال | در یاری دین و ملک همسر
در یاری دین و دین همزاد | تیغ وی و ذو الفقار حیدر
دایم بوجود این دو جا دید | ملک شه و ملت پیمبر
با رای وی آفتاب تیره | از روی آسمان منور
هر جا که سپاه او همه شیر | هر جا که حسام او همه شر
چون جود کند نسیم آزار | چون تیغ کشد خمود آذر

بسی لولی وش شنگول سرمست / بجا کشی ز یاران دلستان است
هوا ماغی زرّ وی خوب رویان / که از سرو شش شکفته ارغوان است
زبس خرّمی زرّ کلان بر نوشش / که از نامش بهشت عیان است
هزاران مای کوبان دست‌افشان / تهی گر گهر چون کهکشان است
همه در جشن شاهنشاه دوران / همین شیرین سخنشان بر زبان است
که این فرخنده جشن عالم آرای / مبارک باد بر فرخنده دارای

بند

خرامان هر طرف زیبا نگاری / برنگ و بو بهشتی و بهاری
تعالی الله بهشت دلفروزی / بنام ایزد بهار جان شکاری
بزلف خم بخم عنبر فروشی / بمژگان سینه خنجر گذاری
بهر دل داده زیبا دلنوازی / بهر غمدیده فرخ غمگساری
بجشن خسروی برکامه دل / قرین با کام بخشی کامکاری
ز چشم نیمخواب فتنه انگیز / بگردون فتنه را آموزگاری
ز جام عشقبازان هر هوشمندی / به بیهوشی نگر تا هوشیاری
عیان هر جا چو شیرین شوخ چشمی / روان هر سو چو خسرو شهریاری
ببزم خسرو گیتی سرایان / لب شیرین هر یاری بیاری
که این فرخنده جشن عالم آرا / مبارک باد بر فرخنده دارا

گرفتم باغ مینو جان فزای است / گرفتم چرخ مینا دلنشین است
ولی غوغای محشر بار آن است / ولی پیدا ز چرکار این است
پی خدمت شهان در آستانش / روانشان دستها در آستین است
یکی را چرخ در پر کلاه است / یکی را ملک در زیر نگین است
شهنشه را همی بر آفرینش / زبان نیکویشان بر آفرین است
که این فرخنده جشن عالم آرا / مبارک باد بر فرخنده دارا

بند

عروس ملک شاهان در کنار است / چو مشتاقان بابید دلی قرار است
بلند ایوان گردون پیشکار است / خداوندان کیهان پیشکار است
تویی چون سایه یزدان بر این / سر خورشید در پا سایه دار است
ازل آمد ردای کبریایت / ابد آمد طراز روزگارت
شهنشاهی ز بخت و تخت و دیهیم / ز نعمتهای بی پایان چهارت
جوانی و جمال و جاه و دولت / چو آن یار نخستین زن نگارت
همه جامه دارایی دهر / بالا راست باد از کردگارت
رخ شهزادگان سرو قامت / بباغ خسروی خرم بهارت
بجان زیبا ورشت سر درنا / سرایان ای همه جانها نثارت
که این فرخنده جشن عالم آرا / مبارک باد بر فرخنده دارا

ز فتحعلی شه که معمور شد | بمعمار عدلش جهان خراب
شد این قصر را که خلدش ز رشک | بچشم اندر آورد از کوثر آب
زنیش مجدد چو زر انجم سپهر | ز تقبیل ایوانش ما کر قاب
غرض چون نشست آفتاب ملک | بزین قیصری قصر گردون جناب
صبا رانیم تاریخ آن را رقم | که این آسمانیست آن آفتاب

مادهٔ تاریخ وفات یکی از مخدرات شاه

دریغ و درد رسید از چرخ کینه نهاد | فغان و ناله ز دوران دهر حور سرشت
نه دیده که بر آن نعش آن قضیه زند | ز سینه که بر آن داغ این زمینه نهشت
نوشت نام که کلک قضا بلوح قدر | که قراستی اورا زمانه در سرشت
مهینه بانوی مهد عفاف مریم آنک | چو آن گل چمن آرای روزگار بکشت
بیام عرش رسیت کمند عزم اینکه | چه غم که رشتهٔ استیش چرخ گویه رشت
تنی که بود گردیش نخوابگاه ز زر | فغان که بستر آن خاک گشت و بالین خشت
همای روح همیونش سدره نشین | بدیده ابدش این تیره خاکدان چون زشت
بحرمی ز جهان و جهانیان بگذشت | چو زایران حرم از مجاور این کنشت
غرض ز دودهٔ قاجار چون شد این مریم | قضا ببزم بهشتش ز بانوان بنوشت
نوشت کلک صبا از برای تاریخش | که مریم آمده از بانوان ببزم بهشت

در مادهٔ تاریخ قران محمدعلی میرزا

صبا از بهر تاریخش رقم زد | که دریائی ز اسرار الهی است

مادهٔ تاریخ وفات آقا محمدخان

شاه جم جاه محمدشه قاجار که زد | روضهٔ خلد برین تازه و خرم باشد
دید چون خسروی دار فنا راست زوال | شد بملکی که ز تبدیل مسلم باشد
چون در این دار فنا داور عدل او بودی | زان کنون ملک بقا را شه اعظم باشد
پشت کردن که پی سجده او بود دو تا | این زمان آنکه ز بالای سرش خم باشد
در جهان چونکه جهاندار بکرم بودی | بجهان دیگر شهنشاه معظم باشد
ملک در قبضهٔ فرزند برادر سپرد | که برازندهٔ دیهیم کی و جم باشد
الغرض خود بجهان راست دولت افراخت | شاهی هردو جهان خواست که توام باشد
نقش طبع صبا از پی تاریخش گفت | که محمدشه شاهان دو عالم باشد

مادهٔ تاریخ تخلص میرزا محمدعلی

محمدعلی آن جهان فصاحت | که از نام نامی زرخ فرخ آید
بشطرنج دانش کمین بیدق او | چو فرزانه فرزین و فرخ رخ آید
سئوالی ازو گر کسی مینمودی | ز موزون عبارت جوابش پاسخ آید
از آن خلق شاه او دل آرا | سماع هوشمند چون خلخ آید
نهادش نام فرخنده در نظم فرخ | که فرخنده دیدار و فرخ رخ آید
صبا دادش از نام تاریخ و گفتش | که نام محمدعلی فرخ آید

[illegible]

از نام حسین آمد و از خلق حسن گشت — چون شد سکاین در جهان شهره آمد
از خاک فزون یافت بر در سعادت — بر چهر نقش شرفی کز حجر آمد
بنهاد چو آغاز برین در سر تسلیم — زنار که خورشید از آن پی پیر آمد
از بس که شد خواجه این در شرفی یافت — گشن خواجه کی هر دو جهان مختصر آمد
این خان جوان بخت قضا رای قدر قدر — کاحکام زوالش تقضا و قدر آمد
بر درگه سلطان سلاطین شه کونین — کش پاک گهر علت کون بشر آمد
این در ز ابد دست زر و سیم بیاراست — نی نی در و سیم زر از آن در خطر آمد
هم حلقه آن حلقه کش گوش فلک شد — هم شمسه آن غیرت شمس و قمر آمد
القصه از آن زیور اتمام پذیرفت — این در که جهان را ز حوادث سپر آمد
از خامه زرین صبا چو تاریخ — بنوشت که این در شرف سیم و زر آمد

ماده تاریخ وفات سلیمان خان امیر

فغان از گردش این چرخ مینا — که بنیای طرب سنگ غم زد
هم او زهر اجل در کام کی تخت — هم او سنگ فنا بر جام جم زد
کمان چرخ هر تیری که بگشاد — نخستین زخم بر صید حرم زد
زار جود او برقی که افروخت — نخست آتش به گلزار ارم زد
ز دور آسمان جور شیمه — که تیغ کین بهر فرخ شیم زد
سلیمان خان قاجار آن امیری — که قدرش بر نهم گردون قدم زد

[illegible]

[illegible]

اگر جا داشت بدریای دل شه چو گهر — گوهرش در صدف پاک لحد چون گنجید
چون بود خون همه لبها از غمش تا دیده — چون بود خون دل آن خسته که دیدارش دید
غرض آن طوطی شیرین سخن شکر خای — چون پس آینه چرخ ازین دام پرید
منشی کلک صبا از پی تاریخش گفت

ماده تاریخ فوت شاهزاده حسن

در زمان ملک غازی و دارای جهان — آنکه ز خلق در رزق از آغاز گشود
جم نشان فتحعلی شه که سر انجم تسی — بس که طعن از آن رمح سر افراز گشود
آن شهنشاه که تا زیب زبانش بنهند — روز کان دیده حسرت هم کار گشود
سزد ار باز قضا پر گشاید ز عدم — طایر تیر تک پر چو به پرواز گشود
نه بمور ار غضبش پیل دمان پای فشرد — نه بکور ار سخطش شیر زبان باز گشود
زاده پاک شهنشاه ملک زاده حسن — آنکه چون بر رخ زوار در ناز گشود
هرکه از کرمش تخته صراف نهاد — هر فقیر از درش در که برار گشود
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — در جنت ز ملکزاده حسن باز گشود

ماده تاریخ حمامی که [illegible]

بعهد دولت فتحعلی شه خسرو عادل — که مولای موالی آمد و فخر معالی شد
ملک قدری که در جوف فلک شد تا رکابش — مثال روح معصومی که در جسم شمالی شد
جلال الملک والملة جمال الدین والدوله — که حق را از جمال و جهان نور جلالی شد

[illegible]

ناکام و نا امید چه بعد اگر کرد ‌‌ — ناکه اجل بهار حیاتش خزان دریغ
از قته ستاره و از کینه سپهر — زد قفا از جهان پیر تجربت جوان دریغ
شد گشته شمع هستیش از صرصر اجل — تاریک ماند انجمن دوستان دریغ
بسیار دور زد فلک و یافت کم چو او — زان کم فاضل بسیار دان دریغ
در زیر خاک گشت نهان آسمان نام — از روزگار نام و ز عالم نشان دریغ
گشت آفتاب جاه بمغرب نهان بار — شد آفتاب چرخ ز شرق عیان دریغ
گشتش غریق بحر فنا کشتی حیات — بر کشتی سپهر زین بادبان دریغ
سیر زمان و چرخ زمین در سکون مرگ — زین پس سکون و سیر زمین و زمان دریغ
با امهات اربعه آبای سبعه را — بی اقتران و بجهان اقتران دریغ
از مرگ آن خلاصه احرار کاینات — شد کاینات را همه و روز زمان دریغ
در هر زمان هزار دریغ از غمش صبا — تاریخ سال رحلت او کرد از آن دریغ

ماده تاریخ ساختن جام امر شاه

شاه جمشید جاه فتحعلی — آن فلک خنگ آفتاب ستام
آنکه رهر اجل بکام عدوش — ریخت دور سپهر مینا فام
آنکه از بیم خنجرش بگداخت — دل شیران شرزه در آجام
آنکه آتش زند بهستی خصم — اکنون تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و نزید — مادر دهر و دایه ایام

اقلیدس جهان و شمار روزگار — کو در زمانه گشت بنی الرسمی علم
فخر زمانه حمزه که از رای کاروان — نه آسمان و نقف زمین آورد بهم
رایش کشید ز روی قمر زده کلف — کلکش بروز خزر اصم علت صمم
روشش روان مهندس کل را کهی گشت — معموره زمانه ز معماریش ارم
این جام کرد وقف شهنشاه دین حسین — کاید بخسر با ورشس آن مفخر امم
و انجام چون گرفت از آن اتحبیه جاتم — کاندر شرم جام جهان بین جم درم
تاریخ آن ز پیر خرد جست چون صبا — گفتا که هست ثانی این جام جام جم

در ماده تاریخ توپ گوید

باز کلکم شکبار آمد زدم — نافه آهوی تتار آمد زدم
آن نه کاوهست و نه آهو طرفه کان — عنبر افشان شکبار آمد زدم
در پرند آن زاغ صلصل زین — غیرت طوطی و سار آمد زدم
گرنه خود کلک صبا تاریخ ساخت — با سلیمان از چو یار آمد زدم
جم رهستان جهان بشکست جام — تاکه او دستان گذار آمد زدم
جود او مر مردگان فاقه را — عیسی هستی نگار آمد زدم
عدل او در ساحت گلزار ملک — چون نسیم نوبهار آمد زدم
خشم او بر خرمن اعدای دین — شعله دوزخ شرار آمد زدم
زاتش این تیغ ز روی ارا ستیند — گرد در نیران بخار آمد زدم

چه زنگ تیغ زداید بناله خسرو هند | چو پر تیر طرازد بوبه قیصر روم
مهین سپهبد ایران حسین خان که بجنگ | خجسته اختر بدخواه شاه ازو شوم
زدودمان معارض نه بود مانده نه پیر | بجا نماند ازان مخالفه بام مانده و بوم
باهتمام حسن خان برادرش که بود | یکی ستوده سیرت یکی خجسته رسوم
اساس فاقه و فقر از ایادیش مطموس | رسوم فتنه و جور از مراسمش معدوم
بناد نهاد بتعز دین خجسته مدرسه | که علمهای لدنی زخاک آن معلوم
ز آسمان زمینش همی بهار بهشت | ز کهکشان بره و فرش همی نثار نجوم
دو مصرع از پی سال بنا و اتمامش | دبیر کلک صفت کرد بنا بر ورق مرقوم
بعهد فتحعلیشه بنا نهاد حسین | ستوده مدرسه بهر طالبان علوم

ماده تاریخ چرخ که شاهزاده عباس میرزا رشید

جهاندار فتحعلی شه که شاهان | بکف کرسرایان که بحر کفافم
بچهر قیامم بقدر آسمانم | تبین جان صرفم بجان عقل صافم
نظام زمانم قوام زمینم | سپهر جلالم جهان عفافم
سرایان بلند آسمان از تفاخر | که شد بارگاه جلالش مطافم
نهان باز گوید بانجم الحق | شکفت کفتم شکرفت لافم
در آن عهد فرخ که نازد دولت | که در آسمان تلک اعتکافم
جوان بخت عباس شاه اکه زند | اگر گوید افلاک گرد مصافم

فغان

فغان از ستمکاری روزگار | نفیر از جفا جوئی آسمان
دلی نه که در آن نه داغی درین | لبی نه که در آن نه آهی در آن
ازین باغ نا دلکشا الحذر | ازین بزم نادلنشین الامان
کرش نو گل خارها در کنار | کرش باده زهرها در میان
چو گوئی ربودش قضا در قضا | چه جوئی ز سودش زیان در زیان
محمد رضا آن بهار بهشت | محمد رضا آن نگار جنان
بدیدار نازنده در بزم دل | نهالی فروزنده در باغ جان
دریغا که از دهر ناسازگار | دریغا که از چرخ نامهربان
بروز جوانی رسیدش اجل | بعهد بهاران رسیدش خزان
نهالی بفردوس گزید جای | تذروی بطوبی گرفت آشیان
ز دردش بلب هر تنی را دریغ | ز مرگش بدم هر کسی را فغان
غرض برد چون جان ازین دامگاه | غرض بست چون رخت ازین خاکدان
ز دل خواستم تاریخ فوتش صبا | که آن نیز از غمش ناتوان
برآورده آه و پس از آه گفت | محمد رضا باد زیب جنان

ماده تاریخ تولد میرزا حسین ولد میرزا صادق

میرزا صادق همای آشیان قدر و جاه | اگر فضلش دارد رتبت ما فوق قدر
رستم کعبه که آدم بادلش دریا بهان | کوه برجای صدا بشنید آن تن

شهرتش هوش ربا از سر قیصر در روم ... هیبتش لرزه فکن بر تن خاقان در چین
وز زمین پنج برآورده زبهر سد ره ... زآسمان برج فرود تخته زهر حصن حصین
توپ نه نعره آن را از اصور نخست ... توپ نه صیحه آن ره اخبار از روز پسین
نعره اش پرده در گوش زمانه گزرزم ... صدمه اش ریشه کن حصن ستاره آهنین
الغرض یافت چو پیرایه اتمام از آن ... الغرض داد چو آرایش دوران در آن
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت ... که کز زلزله این توپ بگردون چو زمین

ماده تاریخ طلا کردن درج جم حضرت مقصوره پادشاه

از فتحعلی شه مظفر ... این عرش سریر چرخ خرگاه
آن سایه حق که هست شخصش ... چون ذات خدا بری ز اشباه
خاقان فلک شکوه کی قدر ... بر دوزه عرش پایه را کاه
گردیده بفضل ذات پاکش ... ایجاد وجود ما سوی الله
از دور سپهر و سیر انجم ... اندیشش اگر بطبع اکراه
بندد ز خرام کاشان را ... از رشته سال و هفته و ماه
فکرش زعلوم دهر واقف ... رایش زرموز چرخ آگاه
از بهر خیام احتشامش ... بیرون فلک استاده هر چو لاله
بارو به پیر شرزه شیران ... چون در دم شیر شرزه روباه
بر دوزه عرش شخص قدرش ... چون پایه یوسف و تک چاه

۱۶۱

چرا دستی زبر دستش نباشد ... گرش در آستین نبود ید الله
هنر در میرزا بابا کش آمد ... روان آذر و مانی بدرگاه
پی درج گهر این جعبه آراست ... بنقش دلکش و تمثال دلخواه
طراز کلک سحر انگیز دادش ... بشنج و ثبات آن استاد آگاه
هم از تحسین اجل راهای در بند ... هم از تحسینش هر را دست کوتاه
غرض چون زیور اتمام دادش ... بفرمان خدیو عرش خرگاه
صبا از بهر تاریخش رقم زد ... بود درج گهرهای شهنشاه

درباره تاریخ وفات آقا محمد خان

سپهر آسرد زین خاکدانی ... کم اختر سم شتک ند هست فشانی
جهان پادشاهی که در آستانش ... همین کرد خاقان چین پاسبانی
محمد شه آن خسرو دادگستر ... کز و تازه شد عدل نوشیروانی
دریغا که ناگه ز بیداد گردون ... سر آمد بآن دادگر زندگانی
دریغا که در بوستان حیاتش ... وزید از اجل تندباد خزانی
دریغا که مرگ آن طراز کیان را ... جدا کرد از تاج و تخت کیانی
نخست لحد سود کردون سری را ... که از سایه چتر دیدی گرانی
بخاک سیه ریخت تنی را ... که فرسودی از کسوت خسروانی
عرض چون سلیمان ثانی زدن شد ... بدارائی کشور جاودانی

تاریخ تمام شدن صفحه [illegible]

در عهد شاه عالم کشورگشای اعظم | کش ناورد قرینی را تا زخود قرانی
شاهنشه زمانه خاقان عهد کامد | از مطبخ نوالش نعمت آسمان خوانی
قاجار و ملک داری | زان ملک را زپیدا جوش قهرمانی
تا عرش سجده آرد بر سد جلالش | نه آسمانش آید نه پایه آستانی
شمشیر ملک گیرش کند است در ممالک | شهری ز شهریاری مرزی بمرز باقی
درجنبش چرخ طیشش سال و مه شب و روز | کیوان طلایه داری گردون جنیبه بانی
آید چو در محافل گیرد گران رکابی | باشد چو در معارک سازد سبک عنانی
تیغش که در نوشته افسانه سلاطین | خرچنگ پیکر اندیشش بی تیرش فسانی
آن ترک خوی تند هردم بدرگه او | فرسود روی رانی فشاند خون جانی
تیرش که هر رسی زنعت آسمان گفت | شعت فصاحش بی حاجی فلک کمانی
کفش که در کفایت اکفی الکفات آمد | برروزی زمانه باشد بهین ضمانی
در روزگار دادار آن ابر گوهرافشان | هرسو کامکاری هرخانه کامرانی
از حکم آن شهنشاه شد زاده زمانه | این صفحه کرد نسیا در تبریز زبانی
نام بنیش از اعجاز شد یاد لی چو اعجاز | آمد از آن سرافراز چون این دو رو جهانی
در موکب جلالش خورشید ره نوردی | دردرگه جلالش جمشید پاسبانی
چون آن دو این بدوران نادیده چشم گردون | والا گهر بگیتی مینو اثر مکانی

چوپایان جوی زراهی که باشد | بپای عقل از آن عقالی
چو او نادیده کس حل جلاله | برایوان جلالت ذوالجلالی
سپند دیده سوزم تا نه بیند | کمالش فوق عین الکمالی
سخن بی پرده گوزین پرده تا خلق | بترک اندر نیفتد از خیالی
مثال پادشاه تمثال است | که زیرکی قضا زد بر محالی
شهنشاه جهان خاقان که بادا | زمان دولتش هر روز سالی
چو دوشش مهر ماه آل طه | نه بل او آفتاب بیزوالی
گزیده بضعهٔ موسی ابن جعفر | که در ظلمش نه دل را از ظلالی
مثال تمثالش خویش را دید | ازان تا آستانش اتصالی
که تا پیوسته باشد روی در ا | بخاک آستانش داد صالی
صبا تا ریخش ازبر خرد جست | بگفت آمد مثالی بی مثالی

ماده تاریخ جلد کتاب

دارای جهان خسرو دین فتحعلی شاه | شاهی که از او یافت شرف خاتم شاهی
بر نفع و ضرر حکم قدر معطی و مانع | بر نیک و بد از قضا آمر و ناهی
کوپال گران سنگ برآرد چو ز کوپال | از ماه زبیمش گذرد ناله ماهی
درخشنده بود عکس ضمیرش | چون چشمه حیوان که بماند بسیاهی
گفتم که بود در که او چرخ دو کفش بحر | پر خردم گفت زهی مخطی و ساهی

ز حلاوت چه بدم همهمه با وردی | زافادت چه طلب زمزمه تدریسی
عرصه معرکه را کینه‌گرا بهرامی | حوضه مدرسه را نکته سرا ارجیسی
فر افریدون در فطرت افلاطونی | مجد اسکندر در گوهر ارسطالیسی
ساختاین مدرسهٔ عالی فرخنده اساس | که ندیده است قضا ثانی او تأسیسی
گلش از آب ارس خشتش بودی سلیمانی | خشتش از خاک تن هر سخنی ادریسی
کر در آن را ز در ادراک براز ادراکی | در دوران سنگ ز فرهنگ ارجیسی
آسمان خیره ازین آمد و خشت حیران | در خوی خجلت ان اینک از آن تعمیسی
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت | که مدرس سزد این مدرسه را ادریسی

رباعی در هجو است

ای که دادی بعطای خودم وعده بسی | خلف کردی همه کان را ولی از ختها
کاش دست کرمت بود چو پای حرکت | زانکه بر گردن من هست از آن منتها

در تعریف قصر است

ای منظر جنت ای قصر سرفراز | کاندر فراز عرش برین است پایه است
در آتش است باد مسیح از هوای تو | با اینکه ز آب و خاک سرشته پایه است
از حکم خسروی شده فرهاد نقشکان | صورت نگار شکر و شیرین بپایه است
یارب چه پایه داد خدا ات که از علو | بر سایه خدای فتاده است سایه است

رباعی در هجو است

قطعه در هجو کسی گوید

ای عامل بیچاره که بیچاره تر از تو | آن است که بیچاره تو را مونس و یار است
بیچاره چرا خوانیم از روی حقارت | غول تو و مرگ تو مرا چاره کار است
آن شغل خدائی است که غول از در دادار | وان ذات الهی است که بی مرگ تو عار است
اش دار که مرگت ز پی غول تو زان است | خوش باش که آن چاره کار من زار است
پاداش کلوخ است که در پی شکن است | زین گونه قرارم گرت اینگونه قرار است

در مدح یکی از زهاد مقدس است

تا رک تهد ازین روضه بهشت شرف | که دم زند ز شرف خاک او بر بهشت
ز بهر استر وحش تن اساس بود | که تا ز اطلس افلاک دست قدرت رشت
شد از ارادت خسرو که گنبد عالیش | چو قبه سبب نمایان هزار زرین خشت
ستوده فتحعلی شه که در حدیقه دل | بجز نهال هوای نبی و آل نکشت
دعای دولت او باد در صباح و مسا | درود شیخ حرم با سرود پیر کنشت

در هجو است

ای بر سر خوان خواجه رفتیم | ای معشر دوستان بشارت
چشم ز هوای کرم جائی | تا جان شود ایمن از حرارت
از نماز خویشتن خواست | فرشی که در آن بود طهارت
خادم خندان بگوشه چشم | بر مطبخ و سفره کرد شارت

گرنیش نه از بهر چه زغالیه شیرا | دست و دلش از قلزم و کان مایه ستانست
خور نماشیه چرخ برین غاشیه دارش | جاوید چنین باد که شایسته چنانست

در تعریف تاج گوید

این تاج زرنگار که خورشید روشن است | بر آفتاب هر که رشش پرتو افکن است
برتر بود ز مهر و مهش پایه زانکه هست | زیب سری که زیور هر تاج و گرزن است
از بسکه از جواهر رنگین مکلل است | گوئی که کنج خانهٔ دریا و معدن است
از بهر تحف فتحعلی تاج بخش | تاج کیان تبارک شهزاده بهمن است

قطعه

براستانهٔ جهان که شمشیرش | بپای باره سر خصم قبه چو فکند
شهنشهی که چو کیوان زبر آورد | سپهر را انجم صولجان چو گو افکند
امیر ملک صفاهان که دست همت او | سحاب را که از گریه در گلو افکند
یکی سفله اش بود گهر | که چرخ را غم آن سنگ در سبو افکند
قضا چو دید که دم زد فلک ز همسرش | ز اختراش خیو زین کهنه براد افکن
بسی جواهر رنگین براو مکلل کرد | که اختران را در چرخ زار و افکند
بپیش کاه شهنشه غرض چو دادش عرض | ز فرط جود شهنشه بر آن خیو افکند

در گرفتاری دماغش چراغعلی گوید

چراغ محفل فضل و هنر چراغعلی | که آفتاب ضمیر و فلک جناب آمد

باستین وفا اشک چهره پاکش کن | گر آستین گل روی توان گلاب آمد
بسوز اندل نازک گر آتشش زدت | چو شعله در دل مجمر با التهاب آمد
بچشم او گر ز چشم تو دید آفت چشم | براز او که زر از تو بیحجاب آمد
ببین سؤال جگر سوز گر آمیزش | که از زبان خیال تو اشن جواب آمد
نیاز من بدن و جان ناز پروردش | که از تطاول تو بی توان و تاب آمد
که گر بجانش از این پس جفا روا داری | اگر چو جور تو بر جان او صواب آمد
بگردن تو کمندی در افکنم ز جفا | ز زلفکان تو کان دام شیخ و شاب آمد
زران دو زلف بنوشم ز نخ چو ... | که آفتاب جهان تاب را نقاب آمد
عرض ز آب سرشک آتش رخت ... | نظاره کن که چه آتش چنان ز آب آمد

قطعه

شهنشاه زمان فتحعلی شاه | ناپلیون اعظم امپراطور
بپاری بست پیمانی که گشتند | شهنشاهان ازان دو شاه مشهور
ازو فرح نشان شد کاتب سر | ز شاهنشاه ایران شاد و مسرور
بشرق و غرب عالم این دو خسرو | چو مهر و ماه عالمگیر و مشهور

قطعه دیگر

ای همایون تذرو و کبک خرام | گر تو کردیم ما تمنا کبک
بر پر و بال خویشتن بنگاشت | شعر تو بر خط چلیپا کبک

[illegible]

تعالی الله این اورنگ شاهی | که از اورنگ گردون باشدش ننگ
برش از خجلت این چار بالش | رخ سلطان انجم دارد از رنگ
همان ارم اقلیدون مانی | همان شرم نگارستان ز ارژنگ
بی کسب شرف در پایه آن | میان بر بسته چرخ از کهکشان تنگ
شرف دارد بر این نه چار بالش | ز پادشاه عرش اورنگ
طراز تخت جم خاقان اعظم | نفر و هوش افریدون و هوشنگ
سلیمان آصف بر اورنگ شاهی | بدرگاهش سپهبان سردار و سرهنگ
دهد تا عرصه راز ملک با او | بر اورنگش دو صد هد کرد آهنگ
بود تا خور بر این اورنگ بادا | تخت خسروی با فر و فرهنگ

قطعه

ای خداوندی که همنام تو را گاه دل | تری ز تیغ تو خارا خشک و نمان نیل
چون گهر از لعل ریزی زاری لعل از گهر | چون نیل از نال آری ناله نال از نیل
یک دم از کلک تو و هر سو شرح باش | یکدم از خلق تو و هر شعله با باغ جلیل
نیکخواهان را حیات و بدسگالان را ممات | در نهایت کلک [illegible]
هر کجا رای تو مهر و ماه جویان از دو دور | هر کجا جود تو برگ [illegible]
هر کجا از لطف بخت آفتاب [illegible] | هر کجا از قدر جاه آستان [illegible]
نیل و [illegible] | کوه [illegible]

قطعه دیگر

رباعی

[illegible]

در هجویات

میرزا ابوطالب زجرمی گو رفت | زانکه من در طعن و درد دیستم
زین خیانت در مقام انتقام | از نوای بادان احمق نیستم
زان لقایت را نیم طالب که من | طالب مجهول مطلق نیستم

قطعه

خداوندا به دولت یار بودم | به دولت بود تا لطف کفیلم
شدم زان کوی چون آدم ز فردوس | که شد اهریمن رهیمن دلیلم
بچندی بر ملک دیوی گزیدم | بدین علت در ازرای علیلم
کنون در ذلت اضلالی مضلم | که مهجور است زان ظل ظلیلم
اگرچه با تو صدق [illegible] | ولیکن عقل آمد چون عقیلم

در تعریف قاطرات

ای دلدل فرخ رخ ای اسپ اهرسم | ای چرم تو چون اطلس ای موی تو چون قاقم
از جبر زرین نعل خرده این توده | از پرچم پروین و شش پروین کرای طارم
گردشت شود دریا هموار تو چون کشتی | گر کوه شود گردون بستار تو چون انجم
کردی تو پلنگ آسا در راه اگر البرز | آمی تو نهنگ آسا من درشکل گر قلزم
نخلی زچه از تندی [illegible] | ماری زچه از زنی [illegible]
صوفی [illegible] | در وادی عشق از آن تا کرده رهی گم

قطعه در عاشقی

[illegible]

قطعه

طول آن در شمار نه اختر / عرض آن از قرار چار ارکان
تا که ایوان آسمان بر پاست / عرش با رتبه فرش در ایوان

قطعه دیگر

ای مگس از پس عقاب زمان / ماکیان سار قاقیا بکن
ریک در موزه رهی منه / کبک در پایه صبا بکن
اژدهای فسرده را متاب / جای در کام اژدها بکن
مر مرا روی از ثنا مپیچ / خویش را مورد هجا بکن
در سبیلی که سیل آن طوفان / خانه از خشت و گل بنا بکن
خبر خیر از قلاده و ساجور / گرگ درنده را رها بکن
گرگ را خیره بر سرون مزن / بر سرین گاو خود خطا بکن
هرکرا رنج او ز سیموس / در حریم خود آشنا بکن
خزره خرگاهی و بند گشاهست / خد میغوز و قد دوتا بکن
خون خاتون خود هدر بخواه / کنج ناموس خود هبا بکن
هان و هان کفتم / روی من سوی ذی و ذد بکن

رباعی

بر درگه شه هش دلا خاضع و خاشع / زان سان که بر شیر در م لابه کربه
باشد بهر شاه نسبی همه مهتال / هش دار که قسانه شیر شربه

رباعی

مالک الملک خدیوی که ملوکش بایند / چون ممالیک بخاک در او ناصیه سای
ذات فرخنده او چون شود از کش تخت / آفتابی است که بر عرش برین دارد جای
باد تا عرش بود برتر ازین سطح ورنک / پایه تخت شهنشاهی او عرش کرای

قطعه

ایا رفیع جنابی که زار آتش دم / تگرگ مرگ را عدای روس بارانی
بکشت زار امل دوستان مخلص را / ز ابر دست گهربار به بارانی
تنم برهنه و باران بهمنی در پیش / ز بیم باران برهان مرا ببارانی

رباعی

ای باد سلام من بسلطان برسان / یعنی شهنشاه خراسان برسان
بازم بوطن که نیست جز خاک درت / ای شاه بکوران چو خوران برسان

رباعی

جان سوی حریم مهر استم راندم / بر نه فلک آستین ز فخر افشاندم
پنجاه و سه سال روز بردم بشبانه / پنجاه و سه روز زان بدان درماندم

رباعی

دل ماند بخاک کوی و با پا رفتم / با حسرت زار از دنیا رفتم
با چشم پر آب و سینه پر آتش / زان خاک که چون باد به بالا رفتم

رباعی

کفتا کفتم بدست آرم دل تو | از سوز دل سوختهٔ دستم سوخت

رباعی

عمری پسری که کاه دست فشانی | دل برده ز دست یوسف کنعانی
این روی که او راست الانا که بود | پروردهٔ دست موسی عمرانی

رباعی

طفلی که بود غیرت خوبان چکل | دل ماند بکوی عشق او پای بکل
دیدی که چه سان ز دست پیر دانا | بربود بلعب طفل نادانی دل

رباعی

این درکه ببارگاه جم باز آمد | بر خصم هزار در ز غم باز آمد
شد قبلهٔ دین عرب این عالی در | تا بر رخ خسرو عجم باز آمد

رباعی

این درکه بود صریر آن غم پرداز | شهانه شهان راست بآن روی نیاز
تا گشته بدولت در این قصر فراز | بر روی جهانی در دولت شده باز

رباعی

بر قصر شهنشاه جهان است این در | زان رو در رزق انس و جان است این در
هر کس که کند نظاره از شش جهتش | گوید در هفتم آسمان است این در

رباعی

رباعی

این قصر که رشک طور سینا باشد | این نکته شناسد اگر بینا باشد
هم خجلت کارگاه مانی آمد | هم غیرت بارگاه مینا باشد

رباعی

ای قصر که از قصر فلک داری ننگ | سقف تو ز شبکه تو عروس اورنگ
نی نی ز خدنگ خسرو با فرهنگ | گردند مشبک فلک غبار رنگ

رباعی

این پله تخت شاه زرین تاج است | شاهی که جهان بعدل او محتاج است
بر حجت منکران دین پایهٔ آن | برهان مبین معجزهٔ معراج است

رباعی

ای شه که چو کلک تری خندانی | هنگام کرم ولی دو صد چندانی
گر دست خدا در آستینت بود | بهر چه ز بر دست خداوندانی

رباعی

انوار جلال در جبین ملک است | خورشید سپهر خوشه چین ملک است
افلاک در انگشت نگین ملک است | دریای کرم در آستین ملک است

رباعی

حیدر قلم کشور شهم فر باشد | نازم ز غلامیش بقیصر باشد
امید که از تخت شهنشه بجهاد | این تیغ چو ذوالفقار حیدر باشد

این کودک سبزچهره خسرو ترک — کایمن بادا چو یوسف از پنجه گرگ
چون مردم دیده کو بر پاکش بین — هم تیره روشن است هم خورد و بزرگ

رباعی

ای شاه زمین که آسمان فخر که تو است — آفاق کناره گرد لشکر که تو است
مردود تنی که از در شه دور است — محمود کسی که بنده درگه تو است

رباعی

ای قصر که آسمان شکوه ایوان است — جسمی تو و آفتاب شاه آن جان است
آسوده بسایه سایه یزدان است — این پایه کو را بود از یزدان است

رباعی

ای قصر که داری بسر گردون پای — بر چرخ برین پای بسر پشت گرای
زین پایه خدا را بخداوند سرای — کت سایه فتاده بر سر نور خدای

رباعی

ای قصر که آسمان اگر کنگر تو — ای قبله آسمان زمین در تو
خورشید که شاه اختران خاک تو شد — در پیش شهنشاه بلند اختر تو

رباعی

ای قصر که پای پایه است بر خورشید — بر پای تو هر روز نهد سر خورشید
تو کردی بپایه پرخویش نیاز — زصدر تو شاه آسمان فرخورشید

رباعی

رباعی

این درگه بود صدر ان غم پرواز — این درگه شهان آستان نیاز
تا شد ز حسن شاه بدین روضه فراز — درهای بهشت بر جهان آمد باز

رباعی

ای ری که رواق حضرت گردون سای — از فیض محل شاه پیدا شد گرای
تو چرخ چهارمی و شه مهر منیر — تو وادی طوری و ملک نور خدای

رباعی

این تیغ که آتش اس جود است — در آتش آن نه آسمان دود است
بر قبش فلک اختر محمود استی — شایسته دست شاه محمود استی

رباعی

این قصر که تکیه گاه شاهنشاه است — فردوس فضا و آسمان درگاه است
گر چرخ برین نمازش آرد چه عجب — این سده بارگاه ظل الله است

رباعی

این قصر شهنشاه سلیمان حشم است — از کاخ مهین جمال ایوان جم است
هر آینه زر درش او چون ماهی است — کاینه روی آفتاب قدم است

رباعی

ای قصر که پیکر تو جان شرف است — هر خشت تو خورشید جهان شرف است
استاد شرف آسمان تو زین زمین — زین درگه زمینش آسمان شرف است

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

این ظرف نگارین که بسی دلخواه است — زرین ظرف خلد شاهنشاه است

یا هست بهشت زینت یک بزم است — یا هفت ستاره طالع از یکماه است

رباعی

کفوار کف خویش چو که نهر رنج آرد — خیرات نه بر خزینه و گنج آرد

هم ساتر عورت تو را چادر دهد — هم فرزندت به یک شکم پنج آرد

در غره شهر محرم الحرام سنه ۱۲۷۲ در دار الخلافه طهران سمت تسوید یافت



